

شماره ۳۸۸۶
چهارشنبه ۲۸ خرداد ۱۳۹۹
بها ۷۰۰۰ تومان



کاپیتان استقلال:
چرا این همه دروغ!

قربانی‌های زندگی والدینمان هستیم

فواید شگفت انگیز آب گرم

بچه همه معادلات را به هم زد

دو درس بزرگ زندگی



www.mci.ir



جــوانیت رو کامـل کــن

فــروش سیم کارت دائمی جـوانان

۵۰٪ تخفیف + ۱۰ گیگـا بایت اینتـرنت یکـماهه

دارای مجوز از سازمان تنظیم مقررات و ارتباطات رادیویی
شماره پروانه ۱۱۰۰/۱۰۰

سالروز شهادت ششمین اختر تابناک آسمان امامت و ولایت، بنیانگزار فقه جعفری، حضرت امام جعفر صادق(ع) بر همه شما گرامیان تسلیت باد

عکس جلد: بهراد گل محمدی

صاحب امتیاز: شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر: فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی و ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه‌آرا: حمید دانش‌اندوز ـ مهدی اسماعیلی
حروفچین: مریم شیرانی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی (تابان غربی) - پلاک ۸ - مجله اطلاعات هفتگی
کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
روابط عمومی: نیلوفر گردان - تماس:
(از شنبه تا چهارشنبه - ۸ الی ۱۶) ۲۹۹۹۳۴۰۴-۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر: ۲۲۲۷۱۸۱۳ Email: haftegi@ettelaat.com
آگهی ها: ۱۸-۲۲۲۵۸۰۱۴ نمابر آگهی: ۲۱ و ۲۲۲۵۸۰۱۹
آبونمان: ۲-۲۹۹۹۳۴۷۱ چاپ از ایرانچاپ تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره تلگرام مجله: ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹
لینک کانال مجله: @ettelaathaftegi

هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است. مقالات ارسالی پس داده نمی شود. مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

یادداشت هفته

محمد امین جوادی



نگاه علمی به جمعیت

یکـی از معاونیـن وزارت بهداشـت اخیراً در گفتگویی اعلام کرد نرخ جانشـینی در کشـور به مـرز خطرناکی رسـیده و با این وضعیت تا سـال ۱۴۳۰ یعنی حداکثر ۳۰ سـال دیگر ما به کشوری سـالمند بدل خواهیم شـد که بیش از ۳۰ درصد جامعه را افراد بالای ۶۰ سـال تشکیل خواهند داد ضمن آنکه از آن به بعد جمعیت کشور سیر نزولی شدیدی به خود خواهد گرفت.

دغدغه ای که توسـط این مقام مسئول مطرح شـده در سـالهای اخیر فراوان توسـط چهره‌ها و شخصیت‌ها و مقامات مختلف بیان گردیده است و حتـی اقداماتی را هم موجب شـده که جامعه را به فرزندآوری تشـویق کنـد. اما با وجود همه این دستورالعمل‌ها و تاکیدات همچنان فرزندآوری به میزان مطلوب رشـد نداشـته است. در این رابطه چند نکته گفتنی اسـت: نخسـت آنکه ما هنوز به مرحله کاهش جمعیت و یـا حتی تثبیت جمعیت نرسـیده ایم. در حال حاضر به طور متوسط سالی یک میلیون نفر به جمعیت ایران اضافه می‌شـود. البته این تعداد هر ساله اندکی کمتر خواهد شد. اما افزایش جمعیت ما حداقل تا ده سـال آینده وجود خواهـد داشـت. نکته دیگر آنکـه در حال حاضر مشـکلی که بیش از کاهـش جمعیت مورد توجه قرار می گیرد نرخ جانشـینی است یعنی هر زن در طول حیات خود در جامعه باید چند فرزند به دنیا بیـاورد؟ اگر این رقم در جامعه ای به زیر عدد ۲ برسد نسبت جمعیتی در مرز هشدار قرار می گیرد. همانطـور که می‌دانید متوسـط فرزندانی که یک زن در طول حیاتش بـه دنیا می‌آورد اگر کمتر از ۲ باشـد یعنی جمعیت اضافه نمی‌شود. بررسی‌ها نشـان می‌دهد که این عدد در حـال حاضر کمتر از ۲ یعنی نرخ جانشـینی اسـت.لذا احساس خطر دلسـوزان در این مورد بیراه نیست اما راه حل آن چیست؟ سال گذشته نزدیک به ۱۷۰ هزار ازدواج کمتر صورت گرفته اسـت. در طول سالهای اخیر سـن ازدواج بالاتر رفته اسـت. مشکلات ناشی از ناباروری نیز در جامعه ایران کم نیست. برای آنکه به تعادل جمعیتی مناسـبی برسـیم شناخت علت اصلی مشکل بسـیار ضروری است اینکه چرا میل به ازدواج کاهش یافته؟ چرا سن ازدواج بالا رفته اسـت؟ چرا میل به فرزندآوری کاسـتی گرفته؟ و چرا خانواده‌ها به داشتن بیش از یک یا دو فرزند رغبت نشان نمی‌دهند؟

اگـر ما به ایـن ریشـه‌ها نپردازیـم نخواهیم توانسـت به پاسخ مناسـبی برای پرسش‌هایمان دسـت پیدا کنیم. در کنار همه آنچه که گفته شد البته نباید از تغییری که در سـبک زندگی جامعه به وجود آمـده غفلت کرد. سـبک زندگی تغییر پیـدا کرده اسـت. نگاه به خانـواده و فرزند دچار دگردیسی شـده و دغدغه‌ها و مشکلات تشکیل خانواده نیز موجب تاخیر در ازدواج گردیده است کـه برای ایجاد گرایش و انگیـزه در خانواده‌ها به منظـور فرزندآوری باید بـه همه این نکات توجه داشـت و تنها نمی‌توان به یک علت و یا یک عامل اشاره کرد. به عنوان مثال با پرداخت مبلغی پول و یـا افزایش وام ازدواج و یا طولانی کردن مرخصی زایمان و مسائلی از این دست قابل حل نیست.

در طول سالهای اخیر از جنبه‌های گوناگونی به مساله جمعیت پرداخته شده است اما به یک نکته مهم کمتر توجه شـده که تمرکزگرایی و افزایش شـدید گرایش به شهرنشـینی یکی از مهمترین عوامل گسسـت زنجیره تعادل و تناسب جمعیتی بوده اسـت. مـا در زمینه توجه بـه مناطق کمتر توسعه یافته و روستاها البته اقدامات بسیار خوبی صـورت دادیم اکثر آنها بـرق و آب و گاز و تلفن و جاده آسـفالته و راه دارند اما به مهمترین عامل مانـدگاری آنان بی توجه بوده ایم و آن بی توجهی به اقتصاد آنان است و کاش به جای همه اینها و یا بهتر بگوییم در کنار همه اینها به فکر توانمندسازی آنان هـم می‌بودیم تا با افزایـش اختلاف درآمد سرانه بین شهر و روستا و با تلمبار شدن مشکلات معیشتی آنان شاهد خالی شـدن هزاران روستا و گسیل میلیون‌ها نفر به حاشیه شهرها نمی‌شدیم.

لذا برای آنکه ما جمعیـت را متعادل نگه داریم و نیز این جمعیت را مولد تربیت کنیم. بسـیار لازم است که ضمن توجه به آمایش سرزمین دقت کافی و برنامه‌های علمی داشته باشیم و در نخستین گام باید ابتدا زیرساختهای آن را فراهم بیاوریم.

بهشت را جستجو نمودم، پس آن را در بخشندگی و جوانمردی یافتم ● امام جعفر صادق(ع)

نامه‌های بی‌واسطه

چرا باید ماسک بزنیم؟

یکی از بستگان می گفت زدن ماسک در دوران کرونا امنیت کاذب ایجاد می کند و دستکشهای یک بار مصرف هم چون به صورت می‌خورد فایده‌ای ندارد... اما بنده معتقدم استفاده از ماسک و دستکش یکبار مصرف بسیار اقدام خوبی است بویژه زدن ماسک در محیطهای شلوغ یک الزام است و مانند یک سپر عمل می کند. استفاده و آماده شدن با وسایل ایمنی تنها مربوط به کرونا نیست بلکه هم برای خود و هم برای دیگران سلامتی می آورد. مهم این است که حتی اگر به خودمان اطمینان داریم جلوی انتقال دیگران به خود را بگیریم. متأسفانه برخی بی‌احتیاطی‌ها باعث شده است تا مجددا آمار ابتلا بالا برود. کار از محکم کاری عیب نمی کند به قول معروف نخست باید زانوی شتر را ببندیم و بعد شتر را به حال خود بگذاریم و به خدا توکل کنیم.

ولی الله رضی-تهران

دیدار از مزار شیخ ابوالحسن خرقانی

چند وقت قبل فرصتی پیش آمد (حدود یک سال قبل) و به شاهرود سفری داشتم. در بین راه برای زیارت مرقد شیخ ابوالحسن خرقانی رفتم. برای اولین بار بود که به این مکان سفر می کردم مردم زیادی برای زیارت و سیاحت آمده بودند. داخل محوطه که روی تپه‌ای بنا شده است شدم. در داخل محوطه جوی آبی روان بود. با خود گفتم وضو بگیرم و دو رکعت نماز بخوانم. وضو که گرفتم نسیمی شروع به وزیدن کرد که بوی بسیار دلنشینی داشت و صورتم را نوازش می کرد. داخل اتاق شدم که قبر شیخ در آنجا هست. بو دوباره به مشام من رسید. از آقایی که آنجا بود سوال کردم: یه بویی داره میاد. به من گفت: نمازت رو بخون تا بهت بگم. بعد نماز گفت قبر شیخ را بو کن. قبر را بو کردم. دقیقاً همان بو به مشامم رسید... سوال کرد این بو را کجا احساس کردی؟ گفتم: کنار جوی آب داخل محوطه. بعد از اینکه وضو گرفتم. کارمند میراث فرهنگی گفت: خوشا به حالت. خیلی‌ها این بو رو حس نمی کنند. قدر خودت رو بدون. در برگشت از سفر موضوع را به همسرم گفتم. اول باور نمی کرد. انگیزه‌ای شد تا مجدداً با همسرم به آنجا بروم. همسرم هم متوجه همان بود شد و باور کردند. آقایی را در آنجا دیدم که اهل تهران بود. می گفت هر ساله چند بار به اینجا (مقبره شیخ ابوالحسن خرقانی) سفر می کند. فرمود قبر شیخ ترازوی سنجش اعمال است.

حسام دشتی زاده-گلستان

طنز منظوم — جنبل و جادو

کف می‌بینم فال می گیرم جنبل و جادو می کنم
کوزه رو کفتر می کنم کاسه رو پارو می کنم
من با یه فوت خربزه را به شکل لک لک می‌سازم
گاو به اون بزرگی رو به قد آلو می کنم
گاهی که عشقم می کشه با دمپایی خر می‌سازم
وقتی بخوام من شتر و بشکل جادو می کنم
آقا فیله با فوت من آفتابه از آب درمیاد
دستامو که تکون میدم ماهی رو یابو می کنم
مزرعه هندونه رو میون سینی جا میدم
صندلی رو برای تو کتلت و کوکو می کنم
یک پشه رو اگر می‌خوای بیار بده تحویل من
که پیش چشمات پشه رو مثل دو آهو می کنم
طیاره با نگاه من یک دونه تخم مرغ میشه
این تخم مرغه رو برات آب پز و نیمرو می کنم
کله رو که تکون میدم زغال میشه مثل شکر
گاهی منار جنبون و نازک تر از مو می کنم
اگه بخوای تو شهر ما، فال گیر حقه باز میگه
عقرب کاشون و برات عینهو زنبور می کنم
جنبل و جادو کارمه حقه بازی شعارمه
گر بدهی حق و حساب حقه پامو رو می کنم

محمدرضا تهرانی

نخند

به سر آستین پاره کارگری که دیوارت را می چیند و به تو می گوید ارباب نخند... به پسرکی که آدامس می‌فروشد و تو تا به حال از او چیزی نخریده‌ای نخند... به پیرمردی که در پیاده رو به زحمت راه می‌رود و شاید چند ثانیه کوتاه معطلت کند نخند. به رفتگری که در گرمای تیر کلاه پشمی به سر دارد، به راننده آژانسی که چرت می‌زند و به پارگی ریز جوراب آبرومندی در مجلسی و به پشت و رو بودن چادر پیرزنی در خیابان و... به هیچ کدام از اینان که فکر می کنی می توانی به دیده تحقیر بنگری نخند. دنیا ارزشش را ندارد. نخند که از گرفتاری‌های دیگران خبری نداریم و در یک کلام هرگز به آنان که جز خدا پشت و پناهی ندارند نخند.

مجید کاظمی نوقابی-گناباد

فاصله‌ها را رعایت کنید

فاصله اجتماعی را رعایت کنید!
از آدم مشکوک به کرونا ۲ متر!
از آدم ریاکار ۲۰ متر؛
از آدم دروغگو ۲۰۰ متر!
از آدمی که به‌وقت نیاز یادتون میکنه ۲۰ کیلومتر!...
و از آدمی که بهتون حسادت میکنه ۲۰۰ کیلومتر دوری کنید...! فاصله رو رعایت کنید تا روح و جسمتون مصون از هر آفتی باشه

مازیار اوریمی از قائم شهر

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با عرض تسلیت شهادت ششمین اختر تابناک آسمان امامت و ولایت حضرت امام جعفر صادق(ع) و با این درخواست همیشگی از شما خوانندگان عزیز که در همه ارتباطات کتبی یا اینترنتی و تلگرامی از ذکر نام، نشانی و بویژه شهر و دیار خویش دریغ نفرمایید.

***

❁ **احمد شمسایی-سبزوار**

در رابطه با صفحات مجله و مطالب آن و همین طور هر انتقاد و پیشنهادی که نسبت به نویسندگان و همکاران دارید همانطور که بارها عرض کرده‌ام می‌توانید اظهارنظر و همکاری کنید که موجب غنای هرچه بیشتر نشریه خواهد بود. با سپاس از شما

❁ **علی دادبه**

چندی قبل مطلبی فرستاده بودید برگرفته از کتاب دارالمجانین مرحوم جمالزاده داستان‌نویس برجسته ایران که اینطور شروع می‌شد: اگر حسن جمال است نه تنها در تهران بل در سر تا سر خاک ایران دختری نیست که به گرد پایش برسد. به ماه می گوید تو در نیا، من می‌آیم... آن ابروی کمند، آن گیسوی بلند که بافتم بافتم پشت کوه انداختم...

به هر حال چون مطلب و نتیجه گیری خاصی نداشت گمان نمی کنم برای خوانندگان نیز جذابیتی داشته باشد. منتظر آثار و نوشته‌های بهترتان هستم. موفق باشید.

❁ **حسین مستعلی زاده-بردسیر**

نوشته‌ها و مطالب خوب شما به دستم می‌رسد و اغلب در مجله از آنها استفاده می کنیم. برایتان توفیق آرزومندم.

❁ **زیگورات و مهرداد-؟**

این عنوان دو نامه ارسالی به سردبیری است. واقعاً درست است که خوانندگان عزیز، مجله را محرم ندانند و با چنین اسامی مستعاری برایمان نامه بنویسند یا پیام بگذارند؟ به نامه‌های این عزیزان در تماسهای بعدی که انشاالله خود را معرفی کرده‌اند با کمال میل پاسخ خواهم داد و فعلاً برای هر دو عزیز سربلندی آرزو می کنم.

❁ **محمدرضا بهلول-گرگان**

از لطف شما خواننده محترم نسبت به مجله سپاسگزارم و امیدوارم بتوانیم هر هفته بهتر از هفته قبل محتوای مجله را ارتقا دهیم.

سمیه داوودبیگی
beigi_somayeh@yahoo.com

چه وقت انسان بزرگی هستیم؟

هر گاه از خوشبختی کسانی که دوستمان ندارند، خوشحال شدیم....
هر گاه برای تحقیر نشدن دیگران از حق خود گذشتیم...
هر گاه شادی را به کسانی که آن را از ما گرفته‌اند هدیه دادیم...
هر گاه خوبی ما به علت نشان دادن بدی دیگران نبود...
هر گاه کمتر رنجیدیم و بیشتر بخشیدیم .
هر گاه به بهانه عشق از دوست داشتن دیگران غافل نشدیم ...
هر گاه اولین اندیشه ما برای رویارویی با دشمن انتقام نبود...
هر گاه دانستیم عزیز خدا نخواهیم شد، مگر زمانی که وجودمان آرام‌بخش دیگران باشد ...
هر گاه بالاترین لذت ما شاد کردن دیگران بود ...
هر گاه همه چیز بودیم و نگفتیم که همه چیز هستیم...



امید روشنفکر - کرج

دزد عبا

ملانصرالدین با نوکرش عباد برای گردش به باغ‌های اطراف شهر می‌رفت. یک روز در باغی قاضی را دیدند که مست و مدهوش، خودش یک طرف افتاده و قبایش یک طرف دیگر. ملا قبا را برداشت و پوشید و رفت.
قاضی به هوش آمد و قبا را ندید. به نوکرش سپرد: قبا را تن هر که دیدی، او را پیش من بیاور. اتفاقاً نوکر قاضی در بازار چشمش به نصرالدین افتاد که قبا را پوشیده بود و داشت سلانه سلانه برای خودش می‌رفت. جلوی او را گرفت و گفت: باید با من به محضر قاضی بیایی!
ملا بی‌آنکه اعتراض کند همراه او رفت. به محضر قاضی که رسیدند، ملا گفت: دیروز با نوکرم عباد برای گردش به اطراف شهر رفته بودم، مستی را دیدم که قبایش افتاده بود. قبایش را برداشتم و پوشیدم. شاهد هم دارم. هر وقت آن مرد مست را پیدا کردید، مرا خبر کنید تا بیایم قبایش را پس بدهم.
قاضی گفت :من چه می‌دانم کدام احمقی بوده! قبایش پیش شما باشد؛ اگر صاحبش پیدا شد، شما را خبر می کنیم.

بیژن ملاح سعید

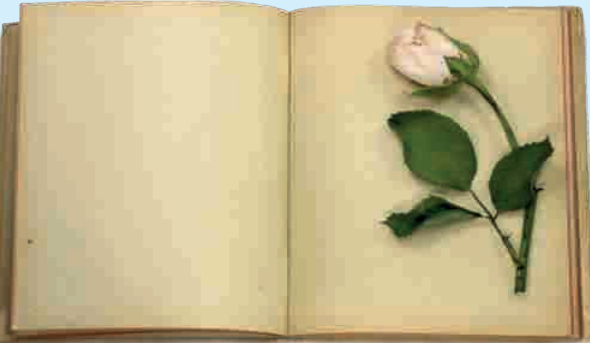
دوستی، مهم‌ترین نیکبختی انسان است

● هیوم

آخرین زنگ زندگی

خدا می‌داند، ولی... آن روز که آخرین زنگ دنیا می‌خورد، دیگر نه می‌شود تقلب کرد و نه می‌شود سر کسی کلاه گذاشت!
آن روز تازه می‌فهمیم که دنیا با همه بزرگی‌اش از یک جلسه امتحان مدرسه هم کوچکتر بود؛ و آن روز تازه می‌فهمیم که زندگی عجب سوال سختی بود! سوالی که بیش از یک بار نمی‌توان به آن پاسخ داد.
خدا کند آن روز که آخرین زنگ دنیا می‌خورد، روی تخته سیاه قیامت، اسم ما را جزء خوب‌ها بنویسند...
خدا کند حواسمان بوده باشد که زنگ‌های تفریح آنقدر در حیاط نمانده باشیم که حیات زندگی را از یاد برده باشیم.
خدا کند که دفتر زندگی‌مان را زیبا جلد کرده باشیم و سعی ما بر این بوده باشد که نیکی‌ها و خوبی‌ها را در آن نقاشی کنیم و بدانیم که دفتر دنیا، چک نویسی بیش نیست؛ چرا که ترسیم عشق حقیقی در دفتر دیگر است...

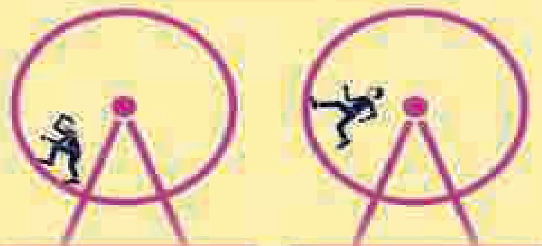
محمدی



ترک عادت بد

بهترین راه برای ترک یک عادت بد جایگزین نمودن یک عادت خوب است.
عادتهای ما، میهمانان خوانده و ناخوانده‌ای هستند که درطبقات مختلف ساختمان ذهن ما جاخوش نموده‌اند و رفتار ما را تحت کنترل دارند.
هر عادتی که بیشتر به آن توجه شود او را قویتر نموده و میزان تسلط او نسبت به کنترل رفتار ما را بیشتر می کند.
چه این توجه عاشقانه باشد و چه خصمانه زیرا توجه ما ابزار پذیرایی از مهمان ماست. پس نباید با عادت بد درگیر شد، فقط کافیست یک عادت پسندیده جدیدی را جایگزین آن نمود.
بهترین روش برای جایگزینی توجه و پذیرایی از عادت جدید، بی توجهی و بی محلی به عادت قدیمی است.
در این حالت عادت جدید به واسطه پذیرایی ما روز به روز چاقتر و قویتر و عادت قبلی لاغر و ضعیفتر گشته و رفته رفته مهمان جدید جای مهمان قدیم را تنگتر نموده و در نهایت جایی برایش باقی نگذاشته و کلاً او را محو می‌سازد.
ای بهترین،به بهترینها عادت کن که لایق بهترینهایی

محمد جعفری کوهبنان



* **رهبر انقلاب خطاب به پرسنل نفتکشهای اعزامی به ونزوئلا: به همه شما عزیزان کاپیتان و کارکنان کشتی خدا قوت می گویم، کار بزرگی کردید، حرکت شما حرکتی جهادی بود**
* دکتر روحانی رییس جمهور: جهش تولید دروازه ورود به ایران ۱۴۰۰ است
* جهانگیری معاون اول رییس جمهور: رانت خواران و مفسدان، باید به عنوان خائن معرفی شوند
* بادرخواست اینترپل ایران، پلیس رومانی، منصوری، قاضی فراری در پرونده طبری را دستگیر کرد
* وزیر ارتباطات: تمامی روستاهای بالای ۲۰ خانوار امسال به شبکه ملی اطلاعات متصل می‌شوند
* رئیس‌جمهوری: دولت مصمم به حل معضل افزایش قیمت مسکن به ویژه اجاره بها است
* طبری متهم و معاون اجرایی سابق حوزه ریاست قوه قضاییه: دوستانم حاضرند کل لواسان را به نامم کنند!
* وزارت علوم: مدارک مدیران تحصیلکرده در حین مسئولیت، باید ابطال شود
* وزارت بهداشت: بی‌توجهی به پروتکل‌های بهداشتی، خطر موج دوم کرونا را افزایش داده است
* وزیر اقتصاد: کسری بودجه امسال در بدبینانه‌ترین حالت ۱۴۰ هزار میلیارد تومان است
* هشدار پیونگ یانگ به سئول: روزهای دردناکی پیش رو دارید
* اشرف غنی: درخواست طالبان برای ایجاد دولت موقت در افغانستان را نمی‌پذیرم
* ترکیه در بحبوحه تنش با یونان در دریای مدیترانه مانور نظامی برگزار کرد
* عمران خان نخست وزیر پاکستان به هند برای مقابله با کرونا پیشنهاد همکاری داد
* واشنگتن به خواست بغداد برای کاهش شمار نیروهای آمریکایی در عراق تن داد
* دیده بان حقوق بشر: فرانسه صادرات سلاح به عربستان را متوقف کرد
* اتحادیه عرب: اشغال کرانه باختری موجب جنگ ادیان می‌شود
* بشار اسد نخست وزیر سوریه را برکنار کرد
* روسیه: آماده مذاکره با آمریکا درباره سوریه هستیم
* توافق بین المللی برای حذف ژنرال "حفتر" در لیبی حاصل شد
* کرزی رئیس جمهور سابق افغانستان: آمریکا به تعهداتش برای ایجاد ثبات در افغانستان عمل کند
* کره شمالی تمام روابط دیپلماتیک و نظامی خود با کره جنوبی را قطع کرد
* بانک جهانی: اقتصاد جهان به خاطر کرونا امسال ۵/۳ درصد کوچک می‌شود

از جهان سیاست

لیبی
آینده مبهم صلح و آرامش

پویا حمدالهی

با شدت یافتن درگیری‌ها در لیبی نام "خلیفه حفتر" ژنرال لیبیایی که از زمان سرنگونی معمر قذافی نیروهایی را فرماندهی می‌کند، بار دیگر بر سر زبان‌ها افتاده است اما او کیست و چرا چندسالی است که نامش با درگیری‌های داخلی لیبی گره خورده است؟

خلیفه بالقاسم حفتر در سال ۱۹۴۳ در اجدابیای شرقی به دنیا آمده و فارغ التحصیل دانشگاه نظامی بنغازی است. همچنین گفته می‌شود او یکی از عناصر اصلی کودتایی است که در در سال ۱۹۶۹ منجر به سرنگونی "ملک ادریس" پادشاه سابق لیبی و روی کار آمدن معمر قذافی شد. این نظامی لیبیایی که تا سالیان سال به قذافی وفادار ماند در نهایت به عنوان فرمانده نیروهای مسلح لیبی انتخاب شد.با وجود آنکه رابطه او و رهبر فقید لیبی به صورت مطلوبی پیش می‌رفت مشارکت خلیفه حفتر در جنگ‌های مختلف از قبیل جنگ لیبی با چاد و اشغال این کشور موجب افزایش محبوبیت حفتر و در عین حال نگرانی قذافی شد. قذافی که خود به واسطه یک کودتا روی کار آمده بود چنین شخصیتی را تهدیدی جدی برای خود می‌دانست و همین امر باعث شد که در نهایت از فرصت استفاده کرده و درسال ۱۹۸۷ در منطقه "وادی الدوم" با عدم پشتیبانی از او، موجب شود که حفتر به همراه سیصد تن از نیروهایش به اسارت ارتش چاد در آیند.

پس از تحولات فراوان در نهایت خلیفه حفتر در اواخر دهه هشتاد میلادی به صورت کامل از حاکمیت لیبی جدا شده و به آمریکا سفر می‌کند.



نبرد با دولت مرکزی

با آغاز اعتراضات در لیبی وافزایش اقدامات نظامی، حفتر دوشادوش گروه‌های اسلامگرددر مقابل ارتش وفادار به قذافی که دشمن واحدشان شناخته می‌شد جنگید. با این حال ژنرال حفتر به محض کشته شدن قذافی راه خود را از آنها جدا کرد و در فوریه ۲۰۱۴ طرح خود موسوم به "نقشه نجات لیبی" را مطرح کرد.

ژنرال حفتر با وجود برگزاری انتخابات پارلمانی و به رسمیت شناختن دولت لیبی به ریاست "فایز السراج" از سوی نهادهای بین المللی و اغلب کشورهای دنیا این پارلمان را به رسمیت نشناخت و در مقابل به حمایت از دولتی خودخوانده در شرق لیبی پرداخت.

حفتر کدام عملیات را فرماندهی کرد؟

او در ژانویه ۲۰۱۴ عملیات "کرامت لیبی" را آغاز کرد و علیه آنچه که وی گروه‌های تروریستی می‌خواند اعلام جنگ کرد. در مارس ۲۰۱۵ از سوی مجلس نمایندگان طبرق به عنوان فرمانده "ارتش ملی لیبی" انتخاب شد.همچنین در سپتامبر ۲۰۱۶ نیروهای تحت امر او مراکز اصلی نفت لیبی از قبیل الزیتونه، البرقیه، رأس لانوف و سدره را پس از درگیری‌هایی شدید به تصرف خود درآوردند. پس از آن بود که در ژانویه ۲۰۱۷ نیروهای تحت امر این ژنرال لیبیایی توانستند شهر بنغازی در شرق لیبی را به صورت کامل اشغال کنند.

گفتنی است نبرد حفتر با نیروهای اسلامگرا موجب شد که مصر و امارات متحده عربی از وی حمایت کنند. البته عملیات نیروهای وابسته به حفتر با انتشار فایلی صوتی آغاز شد. حفتر در این فایل صوتی تاکید کرد که نیروها و ساکنان طرابلس برای مصون ماندن از تلفات این عملیات باید پرچم‌های سفید خود را نشان بدهند. حفتر همچنین از نیروهای موسوم به "ارتش ملی لیبی" خواسته است تا گزندی به شهروندان طرابلس، تبعه‌های خارجی و زیرساخت‌های لیبی وارد نکرده و تنها گروه‌های شورشی را هدف قرار دهند.

"فایز سراج"نیز که طرابلس را با تهدید جدی مواجه دید، نیروهای متبوع حفتر را تروریست و جنایتکار توصیف کرد و از نهادهای نظامی وابسته به دولت طرابلس خواست تا با تمام توان به حمایت از شهروندان لیبی بپردازند.



بازگشت به لیبی

آخرین تحولات میدانی نشان می‌دهد که نیروهای حفتر از هفت جهت به طرابلس حمله کرده اند. در همین خصوص برخی منابع خبری از درگیری بین نیروهای حفتر و مخالفانش در حومه طرابلس و فرودگاه این شهر خبر داده اند. همچنین گزارش شده است که نیروهای مسلح مستقر در شهر مصراته در غرب لیبی که حامی دولت مرکزی هستند روانه پایتخت شده‌اند تا از پیشروی نیروهای خلیفه حفتر جلوگیری کنند.

ناگفته نماند که آنتونیو گوترش، دبیر کل سازمان ملل همزمان با افزایش درگیری‌ها با سفر به لیبی تلاش کرد تا خلیفه حفتر را از حمله به طرابلس منصرف کند اما این تلاش‌ها راه به جایی نبرد و دبیر کل سازمان ملل اعلام کرد که درحالی لیبی را ترک می کند که نگران به راه افتادن نبردی خونین و فاجعه آمیز است.

دولتمردان کشورهای غربی نیز که به واسطه حمله ناتو به لیبی چنین وضعیت اسفباری را به بار آورده و این کشور را درگیر جنگ داخلی کرده‌اند در بیانیه‌ای مشترک دو طرف را به آتش بس دعوت کرده و هشدار داده‌اند که لیبی در آستانه هرج و مرجی جدید است.

در همین راستا رسانه‌های عرب زبان در بازتاب خبر تحولات و درگیری‌های لیبی به دو گروه تقسیم شده اند؛ رسانه‌های قطری و پایگاه‌های خبری نزدیک به اخوان المسلمین به حمایت از دولت مستقر در طرابلس می‌پردازند و امارات و عربستان را متهم می کنند که بر علیه حکومت مشروع اقدام می‌ورزند.العربیه، اسکای نیوز و دیگر رسانه‌های همسو با عربستان، امارات و مصر هم اخبار و تحلیل‌های خود را در حمایت از خلیفه حفتر مهندسی کرده اند.

آینده سیاسی در ابهام

البته اشاره به این نکته هم ضروری است که حفتر درحالی عملیات اخیر خود را آغاز کرد که پیش از آن با سفر به عربستان سعودی با محمد بن سلمان، ولیعهد این کشور دیدار کرد که البته جزئیاتی در خصوص محتوای این دیدار منتشر نشد.

در هر صورت سیر تحولات در لیبی و عدم واکنش جدی از سوی برخی کشورهای تأثیر گذار این گمانه را مطرح می کند که برخی کشورهای غربی و عربی با انگیزه‌هایی از قبیل مقابله با سیل مهاجران لیبیایی به اروپا و عدم قدرت یافتن اخوان المسلمین نه تنها حامی دولت مشروع لیبی نیستند بلکه به نوعی بسیج شده‌اند تا نیروهای خلیفه حفتر طرابلس را به صورت کامل به تصرف خود در آورند. مسأله‌ای که می‌تواند لیبی را چندین سال دیگر گرفتار درگیری داخلی کند. از این رو باید به انتظار نشست و دید بازیگران منطقه‌ای و بین المللی چه آینده‌ای را برای لیبی به ارمغان می آورند.

رجب طیب اردوغان، رئیس جمهوری ترکیه گفته است که "ما در ترکیه موظف به حمایت از خویشاوندان خود در لیبی هستیم"

حمله شدید حفتر به اردوغان

این در حالی است که مداخله گسترده نظامی ترکیه در پشتیبانی از دولت مورد حمایت سازمان ملل در لیبی، با واکنش تند شورشیان



در شرق این کشور روبرو شد و نگرانی‌هایی را در اتحادیه آفریقا ایجاد کرد.ژنرال خلیفه حفتر که بخش‌هایی از شرق لیبی را کنترل می کند از تمام مردم این کشور خواسته برای دفاع از سرزمین‌شان سلاح بدست بگیرند و رجب طیب اردوغان، رئیس جمهور ترکیه را "سلطانی دیوانه" خوانده که در آرزوی تسلط مجدد بر یکی از سرزمین‌های سابق دولت عثمانی است.حال هم ترکیه به دنبال آن است تا جلوی پیشروی‌های نیروهای ژنرال خلیفه حفتر، مستقر در شرق لیبی را بگیرد.

ارتش ژنرال حفتر بخش بزرگی از لیبی را در دست دارد و از مدت‌ها پیش درصدد تصرف طرابلس، پایتخت لیبی بوده است و ترکیه می‌خواهد مانع از این کار شود.دولت فائز سراج، نخست‌وزیر دولت مستقر در طرابلس (که دولت وفاق ملی خوانده می‌شود) هم با حملات دولت رقیب مستقر در شرق مواجه است.

اردوغان ماه پیش گفت؛ دولت سراج خواهان حضور نیروهای ترکیه در این کشور شده است. این دو توافق‌نامه‌ای را امضا کردند که به موجب آن ترکیه نیروهای نظامی خود را به لیبی می‌فرستاد.در عین حال، دولت ترکیه قراردادی با این دولت برای تعیین مرز دریایی و استخراج نفت از مدیترانه بست که با مخالفت یونان، اتحادیه اروپا و آمریکا مواجه شد.

نیروهای ژنرال حفتر تابستان سال پیش اعلام کردند که به دلیل حمایت ترکیه از دولت لیبی به اهداف متعلق به ترکیه حمله خواهند کرد.

واکنش شدید ترکیه

این در حالی است که ترکیه هم به ژنرال خلیفه حفتر در مورد ادامه حمله به نیروهای دولت لیبی در طرابلس هشدار داده است.رجب طیب اردوغان، رئیس جمهوری ترکیه گفته است که "ما در ترکیه موظف به حمایت از خویشاوندان خود در لیبی هستیم" و افزوده که اگر ترکیه در لیبی دخالت نمی کرد، نیروهای ژنرال خلیفه حفتر تمامی آن کشور را به تصرف خود در آورده بودند. وی افزود که اگر ژنرال حفتر به دولت لیبی، که جامعه بین المللی آن را به رسمیت شناخته، حمله کند، ترکیه "درسی به او خواهد داد که هرگز فراموش نخواهد کرد."

البته چندی پیش فایز السراج، نخست وزیر دولت وفاق ملی لیبی، و ژنرال حفتر، رهبر دولت خودخوانده آن کشور به طور غیر مستقیم در نشستی در مسکو شرکت کردند اما روسیه و ترکیه که از این نشست پشتیبانی می کردند، موفق نشدند ژنرال حفتر را قانع کنند که از عملیات نه ماهه خود برای تصرف پایتخت دست بردارد.

نشست مسکو جدیدترین تلاش برای بازگرداندن ثبات به لیبی بود که از زمان سقوط معمر قذافی در سال ۲۰۱۱، دستخوش رقابت‌های قبیله ای و جناحی شده است.اگرچه فایز السراج توافقنامه آتش بس را امضا کرد، اما ژنرال حفتر بدون امضای این توافقنامه مسکو را ترک گفت. خبرگزاری اینترفاکس به نقل از مقامات روسی گفته است که دلیل اینکه وی مسکو را ترک کرده این است که تقاضا داشته دو روز برای تصمیم گیری در مورد این توافقنامه فکر کند.

در مقابل، رئیس جمهوری ترکیه در سخنانی در پارلمان آن کشور گفته است که ژنرال حفتر "فرار کرده" است و پارلمان ترکیه هم به دولت اجازه داده است تا به منظور حمایت از دولت لیبی در طرابلس به آن کشور نیروی نظامی اعزام کند اما گزارش‌های سازمان ملل متحد حاکی است که از زمان آغاز درگیری بین طرفین بیش از صدها غیرنظامی و حدود ۲ هزار نظامی کشته شده‌اند و این جنگ داخلی هزاران تن را بی‌خانمان کرده است. ■

فداکاری در راه میهن، خوی بزرگان است

●واریوش لند

kianfulladi@yahoo.com دکتر کیان فولادی

زندگی بدون سقف

افزایش شـدید قیمتها در دو سال اخیر به یک عادت زشـت در بازار ایران تبدیل شده، هر چند که پیش از آن هم این بازار سـالها با تورم و گرانی، مانوس بود. اما آنچه از اواخر سـال ۹۶ آغاز شـد و تا امروز با شـدت تمام ادامه دارد و شـاید چند ماه دیگر به سومین سـال خود برسد، یک "افسار شـکنی" در قیمتهاسـت که می‌تواند بسـیاری از اندوخته‌های اقتصادی، اجتماعی و سیاسـی ایران را در صـورت ادامه یافتن، از بین ببرد. موج جدید گرانیها، پس از اینکه بازار ارز، سکه، لوازم خانگی، خـودرو، میوه و حتی کالاهای کوچـک مورد نیاز روزانه را درنوردید، چندهفته ای است که به دامن بازار مسـکن افتاده و با سرعتی عجیب، قیمتهایی عجیب‌تر در این بازار، متولد می کند.

بهای مسـکن برای نمونه در تهران نسبت به سال گذشـته در همین روزها به دو برابر افزایش یافته و این رشد صد در صدی در اجاره خانه‌ها هم وارد شده و اگر افزایش بهای ارز، سـکه، خودرو و لوازم خانگی و... برای بسیاری از مردم، بـا محروم کردن خود از داشـتن چنین دارایی‌هایی، ممکن شده بود، اما مسکن و سرپناه، دیگر کالایی نیست که سرپرستان خانوار، با محروم کردن خود و فرزندانشان از داشتن آن، بخواهند یا بتوانند با گرانی آن بجنگند.

به ویژه اینکه مسـکن معمولاً گرانترین دارایی هر خانواده اسـت و وقتی بهای آن دو برابر می‌شود آن هـم در کمتر از یک سـال، فشـار اقتصادی که از این طریق بر پشـت ناتوان بسیاری خانواده‌های ایران می‌آیـد، غیرقابل تحمل می‌شـود. در ایران ۳۰ درصد کل خانواده‌ها اجاره نشـین هستند و در تهران، این عدد به حدود ۴۵ درصد می‌رسـد و این افزایش شـدید اجاره بها، می‌تواند سقف بالای سر



۳۰ درصد از سـاکنان ایران و ۴۵ درصد از ساکنان تهران را از روی سرشـان دور کند. مدتی قبل هم، این تجربه تلخ در بازار مسـکن تکرار شـد و در آن زمان نتیجه این بود که سـاکنان تهـران از مناطق گرانتر به مناطق ارزانتر شـهر پناه آوردند، ساکنان مناطق ارزانتر شـهر به حاشـیه شهر کوچ کردند و آنها که در حاشـیه شـهر زندگی می کردند، خیلی معلوم نشد این سـیل گرانی با خانواده‌های آسیب دیـده آنها چه کرد؟! حالا یـک بار دیگر این پلکان شـوم در حال تکرار اسـت و عده‌ای ناچار به کوچ به حاشـیه شهرها می‌شـوند ولی شرایط سختی که بیماری کرونا برای اشـتغال ایجاد کرده و بسیاری

سقفی کم‌رنگ در دوردست

راه حل‌ها اما یکی ناامید کننده‌تر از دیگری بود، وعده‌هایی که حتی اگر بتوانند عملی هم شوند، در کوتاه مدت و دسـت کم برای سـال ۱۳۹۹ هیچ اثر قابل ذکری در بازار مسـکن نخواهند داشت. وزیر مسـکن می گوید بازار را کنترل خواهیم کرد با سرعت دادن به ساخت مسکن ملی برای اقشار ضعیف و به پایان رسـاندن پروژه‌های مسکن مهر بـرای آنها که در صـف در اختیار گرفتن این نوع خانه‌ها بوده اند.

امـا وزیـر نمی گوید، طـرح مسـکن مهر که از بیـش از ۱۰ سـال قبل آغاز شـد تازه امسـال به پایان می‌رسـد و این نشـان می‌دهد طرحهای ساخت مسکن از سـوی دولت، به مدتهای بسیار طولانی احتیاج دارند تا به ثمر بنشـینند و حتماً به کار هزاران مسـتاجری که نمی‌دانند امسال با دو برابر شـدن نرخ اجاره بهای خانه خود، چه کنند، نمی‌آید. راه حل بعدی جناب وزیر تسهیل صدور

پروانه ساخت و صدور مجوزهای تراکم فروشـی و بلندمرتبه‌سـازی است، اولاً اصولاً این مجوزها از سـوی شهرداری‌ها اعطا می‌شـوند، وزارت راه ریاسـتی بر شـهرداریها نـدارد تا در ایـن مورد به ایشـان فرمان دهد و ثانیاً تراکم فروشی و بلندمرتبه‌سـازی کـه سالهاسـت بـا چالش‌های بزرگی روبرو شـده و معلوم شده اگر با سرعت و بدون در نظر گرفتن مقدمات و لوازم و امکانات شـهری، انجام شـود، در آینده، بحرانهـای بـدون راه حلی برای سـاکنان شـهر، ایجـاد خواهـد کرد. راه حل دیگری هم از سـوی وزیر مسکن و البته رئیس‌جمهور، مورد اشاره قرار گرفته و بر اساس آن قرار بر این است که زمینهای دولتی به ویژه در اطراف شهرها به متقاضیان برای سـاخت ارائه شود، ولی این هم اگر به مرحله اجرا برسـد، تا تبدیل شدن به یک سقف قابل سکونت بـرای یک زوج جـوان یا یک خانـواده چند نفره، دسـت کم از امروز به ۲ تا ۳ سال وقت نیاز دارد.



دو راه حل دیگر هم از سـوی این دو مسئول عزیز ارائه شد تا نشان دهند که تعداد راه حلهایی که به ذهن شریفشان می‌رسد، در هر مساله می‌تواند به عدد ۱۰ برسـد و اتفاقاً این دو پیشنهاد و راه حل، اندکی مناسب‌تر به نظر می‌رسید، ولی هر کدام از اینها هم با چالشی بزرگ، مواجه است.

اول اینکـه گفته شـد بـا هماهنگـی بانکها به مستاجرانی که دراین شرایط سخت قرار گرفته‌اند، وام و اعتبار داده خواهد شـد تا مشـکل را از سـر بگذراننـد، ولی روند گرفتـن وام از بانکها، به ویژه دراین موارد که دولتهـا، بانکها را اجبار به اعطای

سقفی با دلار

نکته اصلی اینجاسـت که علت جهش در گرانی مسکن در هفته‌های اخیر بسیار بیش از آنکه مربوط به علتهای فنی و کمبود مسـکن و سیاستهای کلان ساخت و ساز واحدهای مسکونی مرتبط باشد، ناشی از جهشی است که در بهای بازارهای موازی و دیگر کالاها در جامعه روی داد. جهشی که باعث شد بهای

خودروی ایرانی به بالای ۱۰۰ میلیون پرتاب شـود، سـکه به ۸ میلیون نزدیک شـود و دلار به ۱۸ هزار تومان برسـد.مطابق فرمولهای ساده اقتصاد زمانی که این بازارهای موازی، چنین رشد می کنند و برای مثال بورس اوراق بهادار نیز در یک سـال گذشـته، صعودی کـم نظیر را تجربـه می کند، به طور طبیعی بهای مسکن هم گرفتار چنین شـرایطی شـده واوج می گیرد و تنها چاره

آن مهار بازارهای موازی اسـت. بازارهایی که تقریباً همه آنها تحت تأثیر بهـای ارزهای خارجی به ویژه دلار هسـتند و زمانی که دلار اوج گرفت، بلافاصله بازار سکه و طلا و خودروهای خارجی و داخلی و لوازم منزل داخلی و خارجی به سمت گرانی شدید حرکت



بنگاهها را به مرز تعطیلی و ورشکستگی برده، اجازه نمی‌دهد که بسیاری از آنها که به امید یافتن شغل و درآمد به حاشیه شهرها پناه آورده بودند، از این محل‌ها دور شوند، چرا که دیگر امکان کسب درآمد را هم از دست می‌دهند و به ناچار اوضاع حاشیه نشینی در شهرها از آنچه هست هم وخیم‌تر خواهد شد و شرایط را به اطراف خط قرمز پررنگ خواهد کشاند.خبر بد در این باره، درست از همانجایی شنیده شد که گویندگانش فکر می کردند درحال مخابره یک خبر خوب به بازار مسکن هستند، زمانی که وزیر راه و شهرسازی و رئیس‌جمهور محترم، ساعاتی قبل با اعتراف به شرایط غیرطبیعی در بازار مسکن از راهکارهای خود برای مبارزه با این گرانی گفتند و زمانی که جملات ایشان تمام شد، بسیاری شنوندگان به این نتیجه رسیدند که در اصل هیچ راه حل سریعی در اختیار دولت نیست و طبق معمول این خود مردم شریف ایران هستند که باید در خط مقدم نبرد با گرانی بایستند، آن هم بدون داشتن سلاح و سنگر!

وام می کنند هم بر اساس سابقه بانکها بسیار کند و پر از دست انداز است و بعید به نظر می‌رسد این وام به بیش از چند صد نفر مستاجر در سال ۱۳۹۹ برسد. آخرین راه حل اما گرفتن مالیات سنگین از خانه‌ها و زمین‌های خالی و بی‌استفاده بود که مقدمات آن هم آماده شده و اگر به سرعت اجرا شود، می‌تواند بسیاری از مالکان میلیونها خانه و زمین خالی را وادار کند که برای فرار از پرداخت مالیاتهای بزرگ، اقدام به عرضه این خانه‌ها و زمین‌ها به بازار مسکن و ساخت مسکن کنند و این عرضه فراوان بتواند بهای خانه و آپارتمان و زمین و به دنبال آن اجاره مسکن را کاهش دهد.

اما اینجا هم معضل بزرگ چگونگی شناسایی این واحدهای خالی و اثبات خالی بودن آنهاست و اینکه بسیاری از مالکین با تنظیم چند برگ صوری، ممکن است اینطور وانمود کنند که مستاجری در خانه دارندو اگر چنین شود، بسیار سخت است که راههایی برای اثبات خالی بودن یک واحد مسکونی به مراجع ذیصلاح قانونی، پیدا کرد.

کرد و از این روست که اگر چاره‌ای اثرگذار و سریع وجود داشته باشد، برای اوضاع عجیب بازار مسکن، باید آن را در ساماندهی به بازار ارزها جستجو کرد و به سیاستمداران یادآوری کرد، زمانی که مشغول تدوین سیاستهایی بودید که نتیجه‌اش در جهان سیاست افزایش شدید بهای ارزهای خارجی بود، باید به فکر پاسخی به مردم در این روزهای داغ نزدیک تابستان می‌گشتید.

■ مکتوب هفته

دکتر محمدعلی فیاض‌بخش

گوهرِ "خود"

بیش‌وکم یاد داریم که در سال‌های پیش و فارغ از درد کرونا، در شب‌های احیای قدر و دیگر مناسبات خاص مذهبی، چهره‌هایی از مردمانی در رسانه‌ها منعکس می‌شد، که ظاهرشان با آن مناسب‌ها تناسبی نمایان نمی‌کرد و اما باطنشان - که از دید همگان پنهان بود - چه بسا مناسب‌تر از برخی دیگران می‌بود. قرآن‌های برسرنهاده، اشک‌های روان بر گونه، پلک‌های برهم افتاده و عاشقی‌های نهانی که خود پیدا و آشکار بود از زاریِ دل.

این صنف از مردمان امسال کجا بودند و چه کردند؟ قاعدتاً برخی‌شان به خسارتِ از دست‌دادن محافل، در کنج منازل خزیدند و خسبیدند؛ لیک بعضی دگر، به خود جنبیدند و زمام کار خویش را "خود" به کف گرفتند و کار "خویش" کردند و به غبنِ از دست دادن محفل، "خود"شان را از دست ندادند و در زمین "خود" خانه کردند و مصداق این ابیات مولانا شدند که:

در زمین مردمان خانه مکن
کار "خود" کن، کار بیگانه مکن
کیست بیگانه؟ تن خاکیّ تو
کز برای اوست غمناکیّ تو...
تا تو تن را چرب و شیرین می‌دهی
جوهر "خود" را نبینی فربهی

دعا، خلوتگاه ارتباط بنده با خداست و نجوا، پژواک آرام و خصوصی عاشق با معشوق.

نه این که دعای جمعی را موضوعیت و یا اثری نیست - که اثبات شیء نفی ما عدا نمی کند ـ اما تلقین مستمر و مصرّانه به مردمان، که دعا را باید ناگزیر در جماعت و بلندآواز خواند تا بالا رود، و نجوای پنهان را باید از پرده برون فکند تا به چشم معشوق درآید، و باید حتماً یک "حالی!" را جُست تا "قالی" شنیده شود، اینها همه تلقینات مراسم‌داری و پژواکات(!) بلندگوپردازی است، که حسابش را نباید ناچار و ناگزیر به اصل "دعا" پیوند زد.

از زاویه‌ی دیگری بنگریم:

اگر خدای‌نخواسته، کرونای بی‌حیا با ما تا محرم و صفر دوام آورَد و عزاداری‌هامان را در پشت ویترین "زوم" و "اسکای" و "اسکایپ" محبوس کند، لابد باید به دل و قلب و ارادتمان به ساحت سالار شهیدان شک و شبهه آوریم، که امسال نشد آن سال‌هایی که می‌شد!؟

همان‌گونه که گفتمان مراسم به مناسبت ایام و لیالی، در طول صدها سال گذشته متفاوت و متنوع بوده، و اما اصل ماجرا، که محتوای مناسبت‌هاست تغییری نکرده؛ در این روزگاران جدید کرونایی و پساکرونایی نیز باید ظرفیت پذیرش تغییرات را داشته باشیم؛ بدون آنکه ناشیانه و شاکیانه، اصل دعا و اصل عزا و اصل عید و در یک کلام، اصل "فهم و تعقل" را قربانی مراسم و مناسک کنیم.

از سالیان پیش بسیاری قلم‌زنان معتقد و از جمله صاحب این قلم ناچیز بر این خطرِ بالقوه هشدار داده‌اند، که "مناسکی" کردنِ کلّ دین و "آیینی"کردن تمام محتوای مذهب، در مصاف "کروناروزگاری‌ها" ناگهان کم می‌آورَد؛ و این کم‌آوردن نه تقصیر محتوای دین، بلکه به گردن "محتوازدایان" دین در فربه‌سازی و چاق‌وچلّه پردازیِ آیین‌هاست.

اگر امسال، برخی پارسالیانِ شرکت‌جسته در مراسم احیا، در خانه خوابیدند و یا جلوی جعبه‌ی سیمایی لمیدند و زور اشک زدند و زجرِ خشکی چشم کشیدند، اعظمِ بار گناهش(!) بر دوش کسانی‌است که سالیان سال، مردمان را جز به مراسم و هیاهوی دعا و دوری از خلوت نجوا آموخته نکردند و اینگونه "تلقین" کردند که نجوا یعنی برملاکردن اسرار، و دعا یعنی نگاه به زبان و حال دیگری، و عبادت یعنی فقط شرکت‌جستن در کنار دیگران، و عبودیت یعنی کششِ هیجانی در مغناطیسِ تهییج همگانی و لاغیر.

اینَ "بلیّه"، یعنی "شوم‌قدمی" کروناها، که ناگهان بساط بسیاری از سنن مألوفه و مراسم مأنوس را درهم می‌پیچد، در نگاه‌های صرفاً مناسکی و آیینی بدان‌جا می‌انجامد، که برخی، یا از سر عصبانیت و یا یکسویه‌نگریِ اصل عبودیّت و عبادت، ناچار می‌شوند که یک ویروس تمام‌عیار را یکسره توطئه نام نهند و در قیاس مع‌الفارق با بیماری قندِ غیر واگیر و یا آلودگی هوای غیر فراگیر تمثیل آورند و شکوه‌ی فقدان آلترناتیوها در دعاخوانی دسته‌جمعی را به پشت‌صحنه‌های "خیالی" ارجاع دهند.حلقه‌ی مفقوده، همان تعبیر ملّای رومی‌است که گفت: گر در زمین دیگران خانه کنی، گوهر "خود" را آگاهی نیابی.

پی‌نوشت: مثنوی، دفتر دوم، ابیات ۲۶۲ تا ۲۶۴

هر کار بزرگ در آغاز، محال به نظر می‌رسد • کارلایل



زیر نظر: محمود صفادار

ماسال و شاندرمن

شهرستان سرسبز و زیبای ماسال واقع در استان گیلان، دومین شهرستان مرتفع استان گیلان پس از رودبار است و پیش از این بخشی از شهرستان وسیع تالش بود. این منطقه از دو بخش ماسال و شاندرمن تشکیل شده است که پر از جاذبه‌های طبیعی و گردشگری هستند.

ماسال بیش از ۷۰ هزار هکتار جنگل و مرتع دارد. ماسال در فاصله ۵۰ کیلومتری شمال غرب رشت و در ۲۰ کیلومتری غرب فومن و صومعه سرا واقع شده است. این منطقه به دلیل کوهستانی بودن دارای زمستان‌های گرم است. رطوبت این شهر زیاد بوده و بیشترین رطوبت آن در شهریور ماه است و توصیه می‌شود در ماه دیگری از آن دیدن کنید. ماسال را در قدیم رودکنار می‌نامیدند و محل تشکیل شنبه بازار کنونی بوده است. وجود همین شنبه بازار باعث رشد آبادی‌های منطقه شد.وجه تسمیه ماسال بطور دقیق مشخص نیست اما بعضی اعتقاد دارند از ترکیب "مازال" یا "مس ال" است که به معنای کوهواره، کوه مانند و منسوب به کوه است.

اما در مورد وجه تسمیه شاندرمن چنین تشریح کرده‌اند که در گویش تالشی، شاندرمن به معنای با من رفتن است.به طوری که بعضی معتقدند به خاطر اینکه شاندرمن در گذشته دارای کاروانسراهایی بوده و در واقع محل عبور و اتراق کاروان‌هایی به سمت تالش شمالی و خلخال بوده، به این نام، نامگذاری شده است. برخی دیگر نیز معتقدند در دوران قدیم این منطقه شاه نشین بوده و به همین دلیل آن را شاندرمن (شاه در من) نامیده اند.وجود رودخانه در میانه ماسال، زیبایی این شهر را دوچندان کرده است .رودهای "خالکایی" ماسال و "رود مرغک" شاندرمن اصلی‌ترین رودهای ماسال هستند. این رودخانه‌ها قابلیت کایاک سواری را دارند. "پارک ساحلی" ماسال در کنار رودخانه خالکایی قرار دارد که محلی مناسب برای گذراندن اوقات فراغت و استراحت است.آبشارهای ماسال را فراموش نکنید. ماسال چندین آبشار زیبا دارد که از جمله آنها می‌توان آبشار ویوز در مجاورت منطقه ییلاقی النزه در شاندرمن، آبشار خون با ارتفاع بیش از ۱۵ متر، آبشار تولی نساء و آبشار رامینه با ارتفاع ۱۰ متر را نام برد. از دیگر جاذبه‌های ماسال می‌توان به غارهای دیدنی آن اشاره کرد. غارهایی همچون غار باستانی خندیله پشت، غار چسلی، غار کلچال را می‌توان در این شهرستان نام برد. در مجموع بیش از ۱۷ غار بزرگ و کوچک در شهرستان







روستای لیوارجان

با نزدیک شدن به فصل گرما، روستاهای مناطق نسبتاً سردسیر کشور طرفداران بیشتری پیدا می کنند و میزبان مسافران از شهرها و استان‌های مختلف خواهند بود. استان آذربایجان شرقی هم با داشتن انبوهی از جاذبه‌های طبیعی و تاریخی از این قاعده مستثنی نیست.

روستای لیوارجان از روستاهای شهرستان جلفا در استان آذربایجان شرقی است. این روستا با ۱۹۰۰ نفر جمعیت، پرجمعیت‌ترین روستای شهرستان جلفا شناخته می‌شود. این روستا پیش‌تر در مسیر عبور کاروان‌های ایرانی به روسیه و اروپا واقع و محل اتراق شاهان قاجار در سفر به اروپا شده بود.روستا در میان باغات وسیعی از درختان تنومند وسرسبز قرار گرفته و دارای مناظر زیبا وخوش آب وهوا در منطقه می‌باشد. امروزه اکثریت مردم لیوارجان به باغداری مشغول هستند و از طریق فروش محصولات درختی امرار معاش می کنند.

این منطقه را نگین آذربایجان هم می‌خوانند. یکی از عوامل سرسبزی آن وجود درختان گردو است. گردو یکی از محصولات باغی لیوارجان می‌باشد که حتی یکی از محلات آن به همین نام یعنی "جویزلیک" نامگذاری شده است و این امر به خاطر آب وهوای لیوارجان است که این درخت با بهترین کیفیت در لیوارجان رشد می کند.

قنات‌های لیوارجان رگهای حیاتی آن می‌باشند و لیوارجان تمام سر سبزی و پویایی خود را مدیون آنها می‌باشد.حمام لیوارجان از جاذبه‌های تاریخی این منطقه است. ظاهراً این بنا از آثار دوره صفویه و قاجاریه می‌باشد.مردم روستا بسیار میهمان نواز هستند. از رسوم جالب این مردم این است که هنگام خداحافظی میهمانان و بویژه میهمانان جدید، هدایایی از طرف میزبان به میهمانان داده می‌شود. از دیگر دیدنی‌های لیوارجان می‌توان به آبشار آسیاب خرابه و آبشار ماهاران اشاره کرد. این ۲آبشار در جنوب شرقی لیوارجان واقع شده است.







ماسال وجود دارد که بزرگترین آنها غار آویشو است که در ارتفاع ۱۳۰۰ متری از سطح دریا قرار دارد. غار شگفت انگیز آویشو که در جنوب غربی شهر شاندرمن واقع شده از بزرگترین غارهای استان گیلان و در نوع خود یکی از کم نظیرترین غارها در سطح کشور است. دیدن قندیل‌های زیاد و هفت آبشار این غار برای بازدیدکنندگان بسیار جذّاب است. تاکنون بیش از دو کیلومتر از ژرفای غار آویشو که طویل‌ترین غار استان گیلان محسوب می‌شود توسط غارنوردان و کوهنوردان محلی کشف شده است. بر اساس پژوهش‌های زمین شناسان قدمت غار آویشو به حدود ۷۵ میلیون سال قبل باز می‌گردد. دیواره سنگی "اسبه ریسه" در ماسال نیز یکی از مکان‌های دیدنی آن است که دارای صخره‌های بلند سنگ نوردی است و مورد توجه علاقمندان صخره نوردی و کوهنوردان قرار دارد. دهکده ییلاقی "اولسبلنگاه" از ییلاقات میان کوهی ماسال است که منطقه‌ای مناسب برای بازدید بخصوص در این هوای گرم است. این دهکده دارای ساختمان‌های مسکونی زیاد با اسکلت چوبی است که اغلب ساکنان آن از شهروندان ماسال هستند که برای استراحت و گذران فصل گرما در آنجا زندگی می کنند. این ییلاق در مسیر راه ییلاق به خلخال واقع شده و دارای امکاناتی از قبیل تالار پذیرایی و خدمات گردشگری برای توریست‌ها می‌باشد.

شهر زیبا و کوهستانی ماسال و بخش شاندرمن دارای چشم اندازهای دلنشین بسیاری است و از دیگر جاذبه‌های گردشگری این منطقه، منطقه جنگلی تاسکو است. گفتنی است که خیلی‌ها شهر شاندرمن را به نام "بازار جمعه" هم می‌شناسند. بازارهای محلی گیلان جزیی از فرهنگ این خطه است که گردشگران زیادی را جذب می کند. قدم زدن در این بازارها تجربه بسیاری شیرین و جالبی است و گردشگران نیز می‌توانند مایحتاج روزانه خود را از آنها تهیه کنند. بازارهای دائمی این منطقه متناسب با سلیقه مشتریان آراسته شده اند. نکته قابل توجه اینکه بسیاری از فروشندگان در این بازارهای محلی زنان هستند و در میان محصولات می‌توان سبزی‌های تازه و حتی صنایع دستی و تخم مرغ‌های محلی تازه را مشاهده کرد. در شاندرمن هم بازار محلی روزهای جمعه برپا می‌شود و می‌توانید سبزی و میوه‌های تازه و همینطور ماهی‌ها و البته صنایع دستی بومی مانند وسایلی که با نی ساخته می‌شود و بافته‌های محلی و سایر مواد مصرفی را از آنها تهیه کرد. برای رفتن به این منطقه تماشایی، باید بدانید که فاصله شاندرمن تا رشت ۵۰ کیلومتر به سمت شمال غربی است. برای رفتن به غار آویشو نیز باید از رشت به سمت ماسال و سپس به سمت شاندرمن بروید و از روستاهای سیاهمرد، چالسرا و سپس از کنار بقعه درویش شاه امیر شاندرمن گذر کنید. این مسیر را می‌توان با سواری طی کرد







روستای آغشت

روستای آغشت از توابع دهستان برغان در استان البرز واقع شده است. جمعیت روستا حدود ۱۹۰ نفر می‌باشد. آغشت روستایی کهن است و قدمت این روستا به بیش از اسلام بر می گردد. ساکنین اولیه آن "گبرها" بوده‌اند و موجبات توسعه کالبدی آن را فراهم نمودند. این روستا دوره‌ای تا قبل از سال ۱۳۵۰ در حال شکل گیری بوده است که عمدتاً در امتداد شمال و جنوب گسترش داشته و از شمال به استخر، از جنوب به باغات سرسبز منتهی می‌شد. بعد از سال ۱۳۵۰ نیز موج دوم رشد روستا آغاز شد که بیشتر در سمت شمال و غرب روستا صورت گرفته است. اصلی‌ترین دلیل توسعه و بقای این روستا، آب شرب کافی و زمین‌های با شیب کم برای زراعت و البته ساخت خانه‌های جدید بوده است. از آنجا که آب مصرفی در شرق روستا وجود نداشت، مرزهای روستا چندان پیشرفتی در آن جهت نداشتند. در خصوص علت نامگذاری روستا باید گفت که که آغشت از دو بخش "او" و "غش" تشکیل شده است. او به معنی آب؛ و عش نیز به معنی غلتیدن و انباشته شدن است. به عبارت دیگر اغشت یعنی مکانی که آب زیادی دارد. آب و هوای روستا نیمه خشک بوده بهترین فصل بازدید از آن در فصل گرم سال است. آغشت در منطقه‌ای ییلاقی قرار دارد و ویژگی‌های آب و هوایی خاص آن بهمراه مناظر و جاذبه‌های طبیعی زیبا سبب مهاجرت‌های فصلی افراد از شهرهای اطراف شده است. با توجه به قرار گیری روستا در بین ارتفاعات و دامنه‌های آن، زمین‌های کشاورزی‌اش عمدتاً باغ‌های میوه هستند. منابع طبیعی روستا شامل زمین زراعی، رودخانه‌ها، منابع آب و باغ‌ها حدود ۱۰۰ هکتار است. این روستا به رودخانه گلین رود، از جنوب به روستاهای تکیه آغشت و باغبان کلاه و از غرب و شمال غرب به روستاهای آجین دوجین و ولیان و از شرق به سیبان دره و دره ورده محدود می‌شود. آبشار آغشت نیز از جمله جاذبه‌های طبیعی و زیبای منطقه است که در شمال روستا قرار دارد.







خود را به لحظه اکنون بسپار و جایی برای شور زندگی باز کن

مترجم: نیلوفر یوسفی

منبع: مجله ریدرز دایجست

دو درس بزرگ زندگی

من هم روزی آواره بودم!

جین پاول: " گاهی اوقات در زندگی شما برگزیده می‌شوید و آن موقع باید هر کاری که می‌توانید انجام بدهید نه اینکه دست روی دست بگذارید! ".

" جین پاول " ملقب به جی پی، با سفرهای طول و دراز به مکان‌های ناشناخته غریبه نیست. او وقتی جوان بود در یک کلوچه پزی، سر آشپز بود و بعدها هم رفت سراغ کار املاک و فروش خانه. ولی همه چیز هم به شکل عادی و بی‌دردسر پیش نمی‌رفت. ۳۰ ساله بود که با یک ماده سفید عجیب و غریب آشنا شد و این ماده سفید که چیزی جز کوکائین نبود! در مدت زمان کمی که شاید کمتر از یک سال طول کشید، تمام زندگی او را گرفت و باعث شد از زندگی در پنت‌هاوس لوکسی که در آن بود، راهی زندگی زیر پل‌های شهر ماساچوست بشود.

از قضا یکی از پل‌هایی که جین بیشتر اوقاتش را آنجا سپری می‌کرد، در مسیر مسابقه " ماراتن بوستون " قرار گرفته بود.

جین که زندگی‌اش را نابود شده می‌دید، همینطور که خمار در عالم دیگری به سر می‌برد، ساعت‌ها به شرکت کنندگان ماراتن خیره می‌شد. برای خیلی‌ها ماراتن یک دوی استقامتی است که نمادی از تلاش و استقامت برای رسیدن به هدف در زندگی است. ورزشکارها با سرعت زیاد و کم از روی پل عبور می‌کردند و یکی یکی به جمعیت حاضر در ماراتن می‌پیوستند. تماشای ماراتن شاید باعث شد تا جین یک بار دیگر به هر سختی که بود تکه‌های از هم پاشیده زندگی‌اش را کنار هم بگذارد و دوباره سر پا شود.

بعد از آن اما این ورزش استقامتی تبدیل به یک سمبل و الهام بخش مهم برای جین شد که به معنی تلاش کردن و زنده ماندن برای طی مسافت زندگی بود. او طی سالها تلاش و با شک عمیقی که به روح او وارد شده بود با تلاش شبانه‌روزی به خود آمد و بعد از گذشت دو دهه و بعد از ترک مواد، جین حالا که به فردی عاقل و هوشیار تبدیل شده بود، خودش یکی از پایه‌های شرکت در ماراتن بوستون شد و در هر تعداد مسابقه‌ای که می‌توانست و امکانش را داشت، شرکت می‌کرد.

تا حالا که او ۵۲ سال دارد و یک مدیر موفق فروشگاه است، ۳۲ بار از خط پایان مسابقه ماراتن گذشته است و در تمام این مسابقه‌ها اتفاقات جالب و خوش آیندی برای جین افتاده است و در همین مسیرها با خیلی از دوستانش آشنا شده که حالا از صمیمی‌ترین دوستانش هستند. ولی بدون شک این آخرین ماراتنی است، که او در آن شرکت کرده و یکی از خاص ترین‌ها و به یاد ماندنی ترین‌هایش.

هیاهوی زیادی بر پا شده بود و صدای جیغ و داد می‌آمد. جین در کمال تعجب دید که مردی که در قطار گدایی می‌کرد اسلحه کشیده و در حال سرقت مسلحانه از مردم است.

***

پاییز سالی که گذشت، جین از بوستون به شیکاگو پرواز کرد و برای پس انداز پول و ولخرجی کمتر، شب را به جای هتل در فرودگاه سپری کرد و صبح روز بعد با قطار عازم شیکاگو شد تا در ماراتنی که قرار بود آنجا برگزار بشود شرکت کند. قطار پر از مسافران و پر انرژی بود که خیلی از آنها هم برای شرکت در این مسابقه عازم بودند. جین هم که آدم خوش مشربی بود کنار یک نفر که از لباس‌هایش پیدا بود یکی از دونده‌ها است نشست و سر صحبت را باز کرد. در همین حین که جین با مرد غریبه مشغول گپ و گفت‌وگو بود، ناگهان سر و که یک مرد بی‌خانمان با لباس‌های مندرس از ته راهروی طول و دراز قطار پیدا شد که همینطور که جلوتر می‌آمد به هر کسی که سر راهش بود برای کمک گرفتن خواهش می‌کرد. رفتارش به نظر جین خیلی عجیب می‌آمد. اول به ظرف گدایی‌اش نگاه می‌کرد و بعد جوری به افراد خیره می‌شد که مشخص بود چیز خاصی گیرش نیامده است.



زمان همینطور سپری شد و مرد گدا هم به راهش ادامه داد و رفت تا اینکه در ایستگاه "**کامبرلند**" یعنی چند ایستگاه قبل از ایستگاهی که شرکت کنندگان ماراتن باید پیاده می‌شدند جمعیت زیادی از مسافران ناگهان با فریاد به سمت واگنی که جین در آن نشسته بود هجوم آوردند. جین که حسابی تعجب کرده بود سعی کرد متوجه شود چه خبر شده است. بی درنگ به سمت جمعیت رفت به زور خودش را بین شلوغی‌ها جا کرد. هیاهوی زیادی بر پا شده بود و صدای جیغ و داد می‌آمد. جین در کمال تعجب دید که مردی که در قطار گدایی می‌کرد اسلحه کشیده و در حال سرقت مسلحانه از مردم است. در همین حال مرد اسلحه به دست به سمت واگن بعدی رفت.

جین در هنگام سوار شدن دیده بود که چند بچه همراه با خانواده‌هایشان برای شرکت در ماراتن سوار قطار شده و در واگن کناری نشسته بودند و نمی‌توانست تحمل کند که جان آنها به خطر بیفتد. به همین علت پشت سر او رفت و در همین حال مرد مسلح برگشت ولی جین که در تعقیبش بود را ندید و اسلحه‌اش را به سمت مرد کناری جین نشانه گرفت. او بین در بسته و پشت مرد جوان درشت اندامی که آنجا ایستاده بود، پنهان شده بود و به این فکر می‌کرد که در یک حرکت سریع اسلحه را از مرد مسلح بگیرد. در همین فرصت و قبل از درگیری بین جین و مرد مسلح، مردم از ترس واگن را خالی کردند و چند ثانیه نفس گیر گذشت و جین در یک فرصت مناسب به سمت مرد مسلح پرید. صدای جیغ و فریاد مسافران بلند شد و نبرد تن به تن بین آنها بر سر اسلحه و نجات جانشان در گرفت. هر کسی که این نبرد را می‌باخت جانش را هم از دست میداد.

تقلای سخت بین مرد مسلح ژنده پوش و جین برای چند ثانیه ادامه داشت تا اینکه در یک فرصت مناسب جین برای یک لحظه موفق شد او را محکم به سمت در بسته ورودی قطار هل بدهد و اسلحه او را بگیرد و از شیشه به طرف بیرون پرت کند. واقعا همه چیز شانسی اتفاق افتاده بود و حالا حداقل یک خطر از سر او گذشته بود. مرد مجرم که حالا حسابی عصبانی و بر افروخته بود نگاهی به لباس‌های اتو کشیده و مرتب جین انداخت و با صدای بلند داد زد:

" کار من را خراب کردی! می کشمت! ".



جین هم در حالیکه به یاد لحظاتی که در کنار بدترین خلافکارها و خیابان گردها سپری کرده بود، افتاده بود پیش خودش گفت: "حتما نمی‌داند من چه کسی هستم!" و مستقیم در چشم‌های مرد مهاجم نگاه کرد و با تمام توان فریاد کشید: "من یه بوکسور حرفه‌ای ام! می‌دانی سر کی داد می‌کشی؟ دندانهایت را خرد می کنم!". و به سمت او دوید.

مرد مهاجم هم در یک لحظه غالب تهی کرد و یک قدم به سمت عقب رفت که همان موقع پلیس رسید و مرد مسلح را در حالیکه فریاد می‌کشید: "ولم کنید!" دستگیر کرد.

در این لحظه مردمی که در واگن کناری با ترس و لرز شاهد ماجرا بودند همه چیز را برای پلیس تعریف کردند و پلیس بعد از قدردانی از جین بدون اینکه چیزی از گذشته او بداند آنجا را ترک کرد.

این اما اولین باری نبود که جین که روزی خودش یک معتاد خیابان گرد بود، ناجی دیگران می‌شد. ولی این روز بی‌شک بهترین و تأثیر گذار ترینش بود. او که به علت خیابان خوابی رفتار با بدی‌ها را خوب یاد گرفته بود، بارها به مردم کمک کرده و حتی مارهایی که در حیاط خانه اشان دیده شده بودند را گرفته و در محیط زیست خودشان آزاد کرده بود. او بارها هم به مردم در راه مانده کمک کرده بود تا ماشینشان را تعمیر و به راهشان ادامه دهند. حالا اما او در لحظه مناسب و در مکان مناسب قرار گرفته بود و از یک اتفاق ناگوار محتمل قبل از مهم‌ترین رویداد ورزشی زندگی‌اش پیشگیری کرده بود.

اگر اتفاقی می‌افتاد حتما مسابقه ماراتن آن سال خراب و نیمه کاره رها می‌شد و این برای جین معنی خوبی نداشت. شنیدن ماجرای زندگی جین هر کسی را به این فکر فرو می‌برد که شاید تقدیر دشوار و سخت هر انسانی در راستای زندگی که سرنوشت برای او رقم زده است رخ بدهد.

اگر جین در محیط خلافکارها و باج بگیرها زندگی نمی کرد و آن لحظه در آن واگن قطار نبود شاید حادثه تلخی اتفاق می‌افتاد. جین که حالا باور دارد یک فرد برگزیده است، می گوید:

"من آدم خوبی شده ام! زندگی و گذشته خیلی سختی داشته‌ام ولی اعتقاد دارم تغییر در خود آدم شروع می‌شود. در بیست و پنج سال گذشته من تلاش کردم تا از نظر روحی و فیزیکی آدم سالمی باشم و حالا فکر می کنم موفق شده‌ام".

به وقت مهربانی...

این بچه به بی‌خانمان‌ها و گرسنه‌ها کمک می‌کند و در این موضوع رکورد دارد!



این بچه پرجنب و جوش و بامزه تبدیل به همدرد و مرهمی برای مردمی شده که شانس کمتری برای خوشبختی در زندگی داشته‌اند و تصمیم گرفته در دنیای واقعی یک سوپر من باشد.

"**آستین پرین**" که بیشتر اوقات با آن لباس آبی رنگش این طرف و آن طرف می‌رود نام "رئیس آستین" را برای خودش انتخاب کرده است. اما آستین نمی‌خواهد رئیس بشود بلکه الان یک رئیس هست! او رئیس رسیدگی به وضعیت گرسنگان و بی‌خانمانان محله خودشان است و این کار را خیلی جدی دنبال می کند.

با تمام این اوضاع و احوال آستین اما دنیای خودش را دارد. همه چیز از دیدن یک انیمیشن شروع شد که آستین دید که در آن یک پاندای مادر مجبور می‌شود توله‌هایش را رها کند. در این انیمیشن توله‌های بیچاره پاندا برای مدتی بی‌خانمان می‌شوند. او که مانند هر کودک دیگری روح پاک و فرشته مانندی دارد همان موقع نسبت به کلمه بی‌خانمان حساس می‌شود و از پدرش می‌پرسد این واژه را برای او بیشتر توضیح بدهد.

پدر مهربان آستین برای اینکه کودکش مفهوم بی‌خانمانی و کمک را بیشتر درک کند، چند وقت بعد مقداری آب و غذا و لباس تهیه کرده و برای کمک به همراه او به کمپ بی‌خانمان‌ها می‌برد. همان روز آنها در راهشان یک گروه تقریبا ۲۵ نفری از افراد بی‌خانمان را می‌بینند که لاغر و نحیف به امید مقداری غذای رایگان کنار خیابان نشسته‌اند و به پدرش می گوید: "ما می‌توانیم برای آنها غذا ببریم و بعد آنها نیز مثل ما می‌خندند". گفتن چنین جمله پر احساسی واقعا از کودکی در این سن عجیب است، اما او روح بلندش را تازه پیدا کرده است. همین باعث می‌شود هر چند روز یک بار به همراه آستین به ساندویچ فروشی محل برود و به همراه مقدار زیادی غذا به کمپ بی‌خانمان‌ها سر بزنند.

حالا حدود یک سال است که آستین هنوز هم مثل روز اول برای کمک به افراد بی‌بضاعت شوق دارد و واقعا دیدن لبخند آنها برایش مانند یک تفریح خیلی خوش آیند است.

به همین دلیل این ماجرا حسابی در رسانه‌های اجتماعی بازخورد مثبتی داشته است. تعدادی از رستوران‌های شهر حالا غذای رایگان در اختیار او و پدرش می گذارند تا آنها را در این کار زیبا همراهی کنند. خیلی زود کلیساها و پناهگاه‌ها هم همکاری‌شان را با آنها آغاز کردند و از ایده این پسر مهربان استقبال فراوانی شده است.

در سالی که گذشت هم او به همراه پدرش به پانزده محل مشخص شهر که پاتوق بی‌خانمان‌هاست غذا رسانی می کند و به تازگی برای محله‌هایی از پورتوریکو که طوفان باعث خرابی آن شده است هم کمک‌هایی ارسال می‌کند. روزی او فقط به حدود بیست نفر در ماه غذا می‌داد ولی حالا می‌تواند تا ۲ هزار پرس غذا را بین مردم گرسنه پخش کند.

آستین اما با اینکه فقط یک کودک است باعث و بانی انجام کارهای خیر زیادی شده است. در یکی از موارد جالب که همین چند ماه پیش اتفاق افتاد آستین یک مرد ۴۱ ساله بی‌خانمان را ملاقات کرد که ادعا می کرد به علت بیکاری از خانواده طرد شده است. بنابراین در مدت کوتاهی و با کمک آستین مرد بی‌خانمان توانست گواهینامه رانندگی‌اش را بگیرد و به عنوان یک راننده در یک شرکت خصوصی استخدام شود. او حالا با خانواده‌اش زندگی خوبی دارد.

مرکز خیریه آستین همچنین به جوانان معتاد مشاوره رایگان می‌دهد و با روابطی که در این مدت با افراد و بیمارستان‌های خصوصی برقرار کرده است، برای بی‌خانمانان درمان رایگان انجام می‌دهد. حالا آستین یک مدیر و رئیس موفق و واقعی است که کارش پیام آور مهربانی و عشق است و با وجود اینکه تاکید دارد تصویرش را دوست ندارد منتشر کند برای عده زیادی لبخند، غذا، کار و زندگی تهیه می کند و به گفته پدرش این پسر که دوست دارد ناشناس باقی بماند وقتی به کسی کمک می کند روزش ساخته می‌شود.



تهیه و تنظیم:
محسن طیب

بر اساس سرگذشت:
سه غریبه

Mohsen.ak۲۱۲
@gmail.com

بخشایش

ویروس لعنتی کرونا اوج گرفته و شیوع آن روز به روز بیشتر می‌شد. یکی از مصیبتهای این ویروس "بیرون رفتن از خانه" بوده و هست. اما مگر می‌شود از خانه خارج نشد؟ از خرید مایحتاج عمومی و آوردنش به خانه و شستن همه خریدهایت با مایع ظرفشویی بگیر، تا ضدعفونی کردن خودت و لباسهایت، و با الکل انس گرفتن! چاره‌ای هم نیست، اگر خودت را دوست داشته باشی و اطرافیانت را بیشتر از خودت، باید با این شکل زندگی کنار بیایی! ولی سخت‌ترین قسمت ماجرا -البته از نظر من- رفتن سر کار و رفت و آمد ناخواسته در اجتماع است. بعضی روزها که "طرح ترافیک" آزاد باشد با اتومبیل خودم رفت و آمد می کنم. اما وقتی طرح برقرار شود و مجبور باشی که از خانه بزنی بیرون و به کارهایت برسی، دو راه بیشتر پیش رو نداری؛ یا از وسایل نقلیه عمومی "مترو و اتوبوس و تاکسی" استفاده کنی، که از بس مردم فاصله‌ها را رعایت می کنند! جرأتش را نداری! یا با تاکسی‌های اینترنتی تماس بگیری و چون کرایه آنها هم به تازگی زیاد شده اند! باید شانس نصیبت شودو موقعی که کنار خیابان می‌ایستی و می گویی "دربست" یک مسافرکش خوش انصاف بخورد به پستت که وقتی می‌خواهی کرایه را تعیین کنی -که آخر سر دعوایت نشود- او با خوشرویی بگوید "هرچقدر دلت خواست بپرداز آقا"!

و این همان شانسی بود که آن روز نصیب من شد و راننده تاکسی که جوانی سی ساله به نظر می‌رسید، همین را گفت و من هم در صندلی عقب نشستم و او دنده راچاق کرد و ماشین که راه افتاد، مردی تقریباً چهل و پنج ساله با دست زد روی سقف ماشین و گفت: "مستقیم"

راننده با حرکت چشم و ابرو مرا نشان داد: "دربست گرفتن. مرد که خیلی شیکپوش هم بود و لباسهای مارکدار به تن داشت، مرا نگاه کرد و به راننده گفت: "اینجا بد مسیره، سر چهارراه رفع زحمت می کنم، خودم ماشین دارم، اما طرح نگرفتم، زود پیاده میشم"

من سکوت کردم و راننده خواست راه بیفتد که مرد مسافر در عقب را باز کرد و گفت "خیلی ممنون" و خواست بنشیند که به آرامی گفتم:

-صبح تا شب دارند میگن "رعایت فاصله"! لااقل حالا که به خودت بفرما زدی، لطف کن و بنشین جلو؟مرد اخم کرد و نشست جلو، اما دلخوریش را به زبان آورد؛ از توی آئینه نگاهم کرد و غرولند کنان گفت:قیافه من خیلی شبیه به کرونائیاست که ترسیدی جناب؟

لبخندی زدم و چیزی نگفتم و ماشین راه افتاد و هنوز تا چهارراه فاصله زیادی بود که مسافر از طریق آئینه به من گفت: "من که هرچی گفتم دربست تاکسی نگه نداشت، شما خوش شانس بودی آقا، حالا مقصدتون کجاست؟"

کاش درس دوران دبستان "لاک پشت و مرغابی‌ها" را خوب خوانده بودم که "لعنت بر دهانی که بی‌موقع باز شود" یادم می‌ماند، اما خطا کردم و مقصد راگفتم، که مرد مسافر خندید و دستهایش را رو به آسمان بلند کردو گفت: "کاش یک گونی اسکناس می‌خواستم، چون مقصد من هم یک کیلومتر قبل از مقصد شماست، حالا اگر فکر می کنی کرونانمی گیری! اجازه بده من هم تا آنجا بیام، نصف کرایه را هم میدم..."

-من کرایه خودم رو میدم، تکلیف شما با آقای راننده...

این را گفتم و مرد مسافر گردنش را چرخاند و نگاهی به من انداخت و با خودش زمزمه کرد: "متوجه نیستی... یعنی نشنیدی!"

کافی بود یک کلمه بپرسم "چی رو نشنیدم؟" تا او شروع کند به حرف زدن. اما حوصله نداشتم و جواب ندادم. چند دقیقه‌ای هر سه ساکت بودیم تا اینکه کمی ترافیک شد و ماشینها مجبور به توقف بودند، اما موتورها ویراژ می‌دادند و از لابلای اتومبیلها رد می‌شدند و... تا یکی از همان موتورسوارها که "دلیوری" یک رستوران بود و صندوق بزرگی بر ترک موتورش داشت و جوان بود، وقتی خواست از کنار تاکسی ما رد شود، گوشه صندوقش خورد به گلگیر سمت راننده و یک خراش کوچک به جا گذاشت. موتورسوار ایستاد، راننده تاکسی ما هم پیاده شد. موتور سوار دستی به "خراش"کشید و گفت:

-چیزی نشده، یعنی شده...، اما زیاد چیزی نشده، با یک تکه پنبه و کمی پولیش میره...، باز هم هرچی شما بگی، اما ببخشین!

موتورسوار راست می گفت، راننده هم این را متوجه شد که لبخند زد و گفت:"بخشیدم" پسر جوان گفت: "دمت گرم" و خواست راه بیفتد که مرد مسافر ۴۵ ساله مثل ترقه از جا پرید و همانطور که پیاده می‌شد گفت:

"چی داری میگی؟ ببخشید کدومه؟ باید خسارت بدی!"

موتورسوار مکث کرد و به راننده خیره شد و مسافر ادامه داد:

"مگه ارث پدرته که ازش می‌خوای ببخشه...؟ دست کن جیبت و..."

اما راننده تاکسی زد روی شانه موتورسوار: "یاعلی، خیر پیش"!

موتورسوار رفت وآن دو هم برگشتند داخل تاکسی و هنوز راننده دنده را چاق نکرده بود که مرد مسافر گفت: "مقصر بود، باید خسارت می گرفتی"

راه باز شده بود و ماشین راه افتاد و راننده گفت: "بنده خدا پیک رستورانه و صبح تا شب عرق می‌ریزه، مگه چقدر درمیاره که برای یک اتفاق کوچک -که با پولیش میره- بخواد خسارت بده؟

مرد مسافر پوزخندی زد و گفت: "تو هم مثل این آقا متوجه نیستی و نشنیدی!"

برخلاف من، راننده جوان پرسید: "چی رو نشنیدم و متوجه چی نیستم؟"

مرد مسافر ابتدا پاسخ پیامکی را که برایش آمده بود داد و بعد گفت:

-متوجه نیستی که وقتی جیبت خالی بشه، سایه خودت هم از دست فرار می کنه! نشنیدی



غرور خود را نگهدار ولی برای او زیست نکن

●استیونس

در کار واردات بودم و هر چیزی که توی ایران مشتری داشت وارد می‌کردم و سود خوبی نصیبم می‌شد، تا اینکه یک روز صبح وقتی از خواب بیدار شدم فهمیدم خاکسترنشین شدم

کـه میگن "تا پـول داری رفیقتم..." که اگر شما و این آقا شنیده بودید، اینطوری نمی‌بخشیدین!

راننده تاکسـی "رادیـو" را خاموش کرد ولبخند زد: "اتفاقاً هم شـنیدم، هم متوجه هسـتم، یعنی هم طعم نداشـتن را چشـیدم و هم می‌دانم که خیلی از "آدمها" رفیق بند کیفت هسـتند "منظورم اینه که رفیق قدیمی و فابریکی دارم که چند سـال قبل با هم "کارگاه جوراب بافـی" زدیم، اما بهم کلک زد و دار و ندارم را بالا کشـید،وقتی بی‌پول شـدم به قول شما هیچکس تحویلم نگرفت، حتی رفقای مشـترکمان که می‌دانستند من حق دارم، از من بریدند چـون بی‌پول بـودم و با او که کلک زده و کارگاه را بـه نام خودش کرده بود رفیق شدند، چون پولدار بود، پس متوجه هستم!... تصور می کردم با این پاسخ راننده، مسـافر ۴۵ سـاله کوتاه می آید و حرف را ادامـه نمی‌دهد اماتصورم اشـتباه بود، چرا که مرد مسافر موبایلش را "سایلنت" کرد و سری تکان داد و گفت: "این حکایتی که تو تعریف کردی در مقایسه با زندگی من، مثل یک جوک کوتاه می‌مونه که برای نویسنده هزار و یکشب تعریف کنی!"

مرد مسـافر این جمله را با چنان سـوز و گدازی به زبان آورد که من هم مثل راننده به او خیره شدم و سکوت کردیم و او ادامه داد:

-تا دو سال و نیم پیش وضعم توپ بود. در کار واردات بودم و هر چیزی که توی ایران مشتری داشت وارد می کردم و سود خوبی نصیبم می‌شد، تا اینکه یک روز صبح وقتی از خواب بیدار شـدم فهمیدم خاکسترنشـین شدم، دار و ندارم رو بـرده بودند، آن هـم کی؟ برادرم، داداش کوچیکتر از خودم که از چشـمام بهش بیشتر اعتماد داشتم، شب که خواب بودم میره سراغ انبار جنسام و صد تا تلویزیون "ال.سـی.دی"اصل و کلی جنس دیگه رو بار تریلی می کنه و از فردای اون روز غیبش میزنه. باورم نمی‌شد که برادر خونی خودم این بلا رو سرم آورده باشـه! هر چی پول توی بانک داشـتم به اضافه پول فروش دفتر شرکت رو دادم به کسـانی که بهشـون چک داده بودم،تا نیفتم زندان. حالا من مانده بودم و یک آپارتمانی که داشتم و زنم و پسر جوانم، وضع ناجوری پیدا کرده بودم، با هیچکس حرف نمی‌زدم و چهار روز یک بار یک تکه نان می‌خوردم که از گرسنگی نمیرم، دکترها می گفتند "شـوک ناشـی از لطمه روحی خورده و اگر همین طوری ادامه پیدا کنه افسـرده میشه و شاید هم دیوانه"! راست هم می گفتند، اصلاً شده بودم یک آدم دیگه و صبح تا شب به دیوار خیره می‌شدم. اما واسه هیچکس مهم نبود. از رفقای قدیمی و همکارانم گرفته تا فک و فامیل، به دیدنم نمی‌آمدند که مبادا ببینند داخل یخچالم خالیه و مجبور باشند دست به جیب بشن، از همان روز اول جواب تلفنم را هم نمی‌دادن و همین باعث شـد افسـردگی بگیرم. بدتر از همه رفتار پسرم و زنم بود، پسرم که قبلاً روزی دویست بار "پدر جان" می گفت تا پول عیاشیش رو از من بگیره،چند ماه که گذشت دیگه سلام هم به من نمی کرد، وقتی هم چهار کیلو گوشـت و برنج می‌خرید و مـی‌آورد توی خونه، صد تا زخم زبان نصیبم می کرد که: " تو این وضع رو برای ما به وجود آوردی"! تلخ‌تر از کردار و رفتار پسـرم،حرفها و طعنه‌های زنم بود که یکریز می گفت:"اگه شعور داشتی به برادرت اعتماد نمی کردی تا این بلا سر من بیاد!" ولی من همچنان ساکت بودم و نگاه می کردم، طوری که زنم به همه گفته بود: "شوهرم داره دیوونه میشه" نگو که نقشه داره، نقشه‌اش هم این بود که از من وکالت بگیره و سند آپارتمان رو به نـام خودش بزنه! می گفت: "با این وضعی که تو داری، می‌میری و ما باید بیفتیم دنبال انحصار وراثت و دوندگی، بیا سـند رو به نام من کن" ولی من هر چند که افسرده بودم، اما دیوونه که نبودم؟ واسه همین قبول نمی کردم و چند بار نصف شـب متوجه شدم می‌خواد انگشتم رو جوهری کنه و بزنه روی برگه وکالت، که وقتی مانع شـدم، با مشت و لگد می‌افتاد به جونم! بعد هم واسه اینکه حرص منو دربیاره که زودتر سکته کنم، خطاهایی می کرد که...

مسافر ۴۵ ساله کلامش را نیمه کاره گذاشـت. نفس عمیقی کشید تا صدایش از بغـض نلرزد و ادامــه داد: "تا اینکه کمتر از یک سال قبل ورق به سود من برگشت! یکی از رفقای صمیمـی برادرم-که او هم از برادرم زخم خورده بود-یک روز آمد سراغم و به بهانه اینکه مرا به پارک ببرد تا هوایی بخورم، از خانه رفتیم بیرون و گفت: "خبرهایی از داداشت دارم که اگه قول بدی شیرینی درست و حسابی نصیبم کنی کمکت می کنم" و بعد برایم تعریف کرد که برادر نامردم چند ماه خودش را پنهان کرده بوده تا آبها از آسـیاب بیفته، ابتداتلویزیونهاو وسایل منو در بازار آزاد می‌فروشه، بعداً با شناسنامه و کارت ملی جعلی، با یک هویت جدید برای خودش یک آپارتمان خریـده و خریـد و فروش دلار می کنه و در کنارش "سـکه طلای تقلبی" هم می‌سـازه و به مردم بینوا زیر قیمت می‌فروشه!... یک مرتبه مثل فانوسی که داره خاموش میشه و نفت بهش می‌رسه، ناگهان روشن شدم، یعنی هم زبانم باز شد-که البته خودم نمی‌خواستم حرف بزنم-و هم مغزم به کار افتاد و یک نقشه کشیدم که به عقل شیطان هم نمی‌رسید!

به این شکل که به هیچکس چیزی نگفتم، اما یکشب که می‌دانستم داداش نامردم توی منزلش تنهاست، مثل عقاب روی سرش خراب شدم و فیلم بازی کردم که یا می کشـمت یا به پلیس زنگ می‌زنم! واکنش آن نامرد هم همانی بود که من آرزو می کردم؛ یعنی چون قیمت دلار نسـبت به دو سال قبل چند برابر شـده بود، به من پیشنهاد کرد که حاضره بیشتر از پول جنسها رو به من بپـردازه، امـا من به پلیس لوش ندم. من هم قبول کـردم و البته دو برابر پول جنسها رو گرفتم و او هم مجبور بود قبول کنه تا ببخشمش! من هم ظاهراً او را بخشیدم، ولی خودم می‌فهمیدم دارم چیکار می کنم، چرا که دو هفته بعد خودم به پلیس زنگ زدم و مکان برادرم رو که سکه تقلبی ضرب می کرد به مأمورها اطلاع دادم و چند سـاعت بعد "آقا داداش" من با دسـتبند راهی زندان شدو بعد از اینکه اموالش رو مصادره کردند یک حکم زندان چند سـاله هم برایش بریدنـد! الان هم برادرم هر روز تلفـن می‌زنه و بهم التماس می کنه که براش پول به زندان بفرستم،اما من حتی پول سیگارش را هم نمیدم! بعد از آن نوبت تسـویه حسابم با خانواده‌ام شد! زن و پسرم که دیدند من دوباره پولدار شدم، تبدیل شدند به همون زن و فرزند خوب و مهربان! ولی من دیگه آن آدم ابله قبلی نبودم. جفتشان را از خانه انداختم بیرون و هر کس هم خواست پادرمیانی کنه که آنها را ببخشـم، با مشـت و لگد از خودم دور کردم. بعضی وقتها که می‌خوام دلشـون رو بسوزونم، زن و پسـرم را احضار می کنم و مثل کسی که به یک سـگ گرسنه استخوان بده، کمی پول پرت می کنم جلوشون تا با دیدن گریه‌هاشون عشق کنم! حتی از برادرم هم انتقام می گیرم، یعنی ماهی یک بار میرم به ملاقاتش و بهش میگم: "پول چند بسـته سیگار را دادم به مأمورها تا به دستت برسونند" و موقعی که ضجّه می‌زنه و التماس می کنه، من اصلاً دلم براش نمی‌سوزه و خیلی هم خوشحال میشم"!

حرفهای مرد مسـافر که تمام شـد، هیچ کدام حرفی نزدیم تا او به مقصد رسیدو کرایه خودش را پرداخت و پیاده شد و رو به من و راننده جوان تاکسی گفت: "شاید شما دو نفر بخواهید آدمهایی رو که بهتون ظلم کردند ببخشید...، اصلاً شـاید همه دنیا بخواهند دیگران را ببخشـند، اما من نمی‌بخشـم... من هیچکس رو نمی‌بخشم!"

مرد مسـافر اینها را گفت و رفت. قبل از رسـیدن به مقصد و در حالی که کرایه را حساب می کردم گفتم:"آدم عجیبی بود"!

راننده جوان سر تکان داد و گفت: "خیلی عجیب و جالب بود، حالا به نظر شما، او کار درستی می کنه یا من؟" پیاده شدم و خداحافظی کردم و گفتم: "من نمی‌دونم...، هر کسی میتونه شکل زندگیش رو خودش انتخاب کنه!"

از هر دری سخنی

حرف حسابی رییس مجلس



یک رسـم غلط سالهاسـت در کشور رواج یافته و آن اینکه خود مقامات و مسـئولین کشور به جای اینکه خودشـان به حل مشکلات بپردازند شروع به گله گـزاری می کنند. مثلا فلانی در دسـتگاه قضا مسئولیت دارد می گوید این چه وضع دستگاه قضایی است؟ طرف دروزارت کشاورزی همه کاره اسـت و می گوید: این هم شد کشاورزی مملکت؟ آن یکی مسـئول شـهرداری است و از وضع اداره شهر مثل مخالفان انتقاد می کند و... خلاصه رسمی شده که حضرات به جای اینکه مشکل را حل کنند می شـوند اپوزیسیون. و یکی نیست بگوید که چرا به جای این همه گله گزاری و انتقاد کار را درست نمی کنید. مگر خودتان مسـئول نیستید؟ رئیس مجلس در جلسـه علنی یکشنبه همین هفته به این نکته درسـت اشـاره کرد و با بیان ایـن نکته که مسـئول همه بایدها و هر آنچـه باید انجام دهیم، خود ما هسـتیم، گفت: ما باید دست به دست هم بدهیم و این مشکلات را حل و فصل کنیم.

محمدباقـر قالیبـاف در جریـان ارائـه گزارش رئیس سـازمان تبلیغات اسـلامی و به دنبال گله گزاریهای قمی(رییس سـازمان تبلیغات اسلامی) اظهار داشـت: به هر حال هم بنده در مجلس و هم جنابعالی در سـازمان تبلیغات، وزرا و نمایندگان در تریبون حق انتقاد از خودمان را نداریم آنهم در جایی که وظیفه‌ای بر عهده ماست.

وی سـپس در ادامـه خطاب به رئیس سـازمان تبلیغات اسـلامی عنوان کرد: حتما این نکاتی که اشاره کردید نکات حق و به جایی اسـت اما چه کسـی باید آن را حل کند؟ غیر از این اسـت که من شـما و دوسـتانی که آمدیم این مسئولیت را پذیرفتیم؟ هر کدام در یک جایگاه هستیم لذا اینجا باید محکم بایستیم و این مسائل را حل کنیم؛ چون اگر مردم از ما مسئولان که باید پاسخگو باشیم هم مجدد نقد بشنوند پس این بایدها را چه کسی باید انجام دهد، آیا فرد دیگری بناست بیاید؟

بنـده معتقـدم در ایـن دوره از مجلس شـورای اسلامی با همه عزیزانمان در همه قوا و مسئولان و مردم انشاالله دست به دست هم می‌دهیم تا شاهد حل این مشکلات و موضوعات باشیم.

پس شما چه کاره بودید؟

سـال گذشـته یادتان هست که مسـابقه "برنده باش" که از شبکه ۳ پخش می‌شد چقدر سر و صدا به پا کرد؟ اینکه به راحتی آب خوردن و با سوالات ساده ودم دسـتی که مثلاً سعدی متولد کجاست و یا اسـب را با چه سـینی می‌نویسـند و... طرف چند میلیون برنده می‌شـد چقدر مردم عصبانی از



این بذل و بخشـش بیهوده پول می‌شدند و گلایه داشـتند. از جملـه انتقادهایی که مطرح می‌شـد دستمزد نجومی مجری مسابقه، محمدرضا گلزار بود که در آن سال شـایع شد برای هر برنامه ۵۰ میلیون دستمزد دریافت می کند.

حالا اماهاشم رضایت تهیه کننده مسابقه تلویزیونی برنده باش کـه حالا تهیه‌کننده مسـابقه ایران با اجرای سام درخشانی هم هست در پاسخ به سوال خبرگزاری مهر می گوید:

برنده بـاش، برنامه‌ای بود که بیرون از سـازمان تولید شـد. یک اسپانسـر دکوری سـاخت و بعد درباره برنامه با شـبکه صحبت کرد و شـبکه هم گفت بـا یک تهیه کننـده قرارداد ببندیـد. ما به عنوان تهیه‌کننده کار را اجرا کردیم و همه کارهای آن برنامه هم با اسپانسـر بود و نـه من به عنوان تهیه کننـده و نه تلویزیون هیچ پولی به آقای گلزار پرداخـت نکردیم. همه کارها دسـت اسپانسـر بود حتی تولید محتوا هم دسـت ما نبود و دسـت خودشـان بود...یک مرتبه بگوییـد آنتن را مفتی به اسپانسـر فروختیم و خودتـان را خلاص کنید دیگر... راستی اگر تولید محتوا هم دست آنها بوده پس شماچه کاره بودید؟

اینطوری بهتر نبود؟

دولـت هـر کاری می کند تا توزیع رانت توسـط خـودرو را مهار کند و جلوی دلالی را بگیرد، موفق نمی‌شود. به هر حال وقتی قیمت کارخانه با قیمت



بـازار اختلاف فاحش دارد معلوم اسـت که برای ۲۵ هزار خودرو ۵ میلیون نفر ثبت نام می کنند!

دولـت اما بـرای آنکه دلالی از بین بـرود قوانین سختی گذاشـته است. کسـانی که خودرو دارند حذف، کسـانی که در سـه سـال اخیـر خودرو گرفته‌اند حذف، کسـانی کـه بیش از یک خودرو ثبـت نام کرده‌اند حذف و... و بـرای اینکه بعد از قرعه کشـی حواله‌ها معامله نشـود هم مقرراتی گذاشـته اند: تا یک سال سند در شرکت می‌ماند. حق انتقال به غیر ممنوع، خرید و فروش ممنوع و... اما باز هم مسـاله حل نمی‌شود. تازه معلوم نیست بنده خدایی که به هر دلیل نیاز به فروش خودروی خود پیدا کرده باید چه کند؟

حـالا اگر به جـای این همه گرفتـاری و مصیبت کـه برای خودش و مردم درسـت کرد یک کار و فقط یک کار می کرد مساله به میزان قابل توجهی حل می‌شـد و کلی هم پول گیرش می‌آمد: خرید و فـروش خـودرو آزاد اما در اولیـن نقل و انتقال مالیـات به میزان ۱۰ تا ۲۰ درصد قیمت کارخانه و در نقل و انتقالات بعدی به میزان ۵ تا ۱۰ درصد قیمت کارخانه و... بستگی به مدل و تفاوت قیمت رسمی و آزاد... اینطوری بهتر نبود؟ نمی‌دانم چرا در ایران هیچ استفاده‌ای از ابزار مالیاتی که در همه جـای دنیایکی از عوامل مهم کنترل دلالی اسـت اسـتفاده نمی کنیم؟ راسـتی کی قرار اسـت نظام مالیاتی ما از عصر قجر خداحافظی کند؟

یک نفر به هفتاد نفر!



هفته گذشته استاندار هرمزگان خبری را رسانه‌ای کرد که به راستی مایه تعجب و تاسف است. شاید شـما هم این خبر را شـنیده یا خوانده باشـید که یک نفر در یک مراسـم ختم خانگی که به صورت مخفیانه برگزار شـده بود، هفتاد نفر را به ویروس کرونـا مبتلا کـرده که چند نفر از ایـن تعداد هم فوت کردند. قدر مسـلم این بنده خدا قصد چنین کاری را نداشته و شایدخودش هم از ابتلایش خبر نداشـته اما حالا وقتی بفهمد ایـن همه آدم مبتلا شـده وچند نفر هم از دنیا رفته‌انـد چه حالی پیدا می کند؟

البته نباید تنها او را مقصر دانست چرا که برگزاری مراسـم ختم یواشکی و پنهانی گناه بیشتری داشته اسـت. متأسفانه یکی از دلایلی که کرونا در کشور

ما هنوز صدها نفر را هر روز درگیر می کند و دهها نفر را می کشد اما نسبت به آن بی‌تفاوت شده‌ایم و توصیه‌ها را جدی نمی گیریم. اگر دقت کرده باشید با وجود تمام هشدارهایی که مقامات می‌دهند هنوز درجمعها بسیاری ماسک نمی‌زنند و یا فاصله گذاری را مراعات نمی کنند و بعضی‌ها آن را نشانه شجاعت هم می‌دانند؟!
تا امروز حدود چهار ماه از شیوع کرونا در ایران می گذرد و هنوز هر روز بیش از دو هزار مبتلا داریم و با اینکه تعداد فوتی‌ها حتی به کمتر از ۵۰ رسیده بود اما مجددا به ۷۰ و ۸۰ و حتی به صد فوتی در روز رسیده است و حالا که معلوم شده این ویروس با گرمای هوا از بین نمی‌رود باید بیشتر مراقب باشیم... متأسفانه در خبر دیگری هم داشتیم که در یک مراسم عروسی یواشکی در اراک نیز چهل نفر کرونا گرفتند!...

آفریقا و المپیک



تا به حال هیچ المپیکی در قاره آفریقا برگزار نشده است. یعنی سهم آفریقا در المپیکها هیچ بوده است. البته در این قاره شاهد جام جهانی فوتبال بوده ایم. آفریقای جنوبی برگزار کننده جام جهانی ۲۰۱۴ بود که تیم ایران هم در آن دوره رقابتها حضور داشت. اما بازیهای المپیک در این قاره سابقه ندارد. میزبانی المپیک تا به حال اما دو بار نصیب یک شهر شده است. لندن در سالهای ۱۹۴۸ و ۲۰۱۲ میزبان این بازیها بود. اما برخلاف آفریقا، اقیانوسیه که تنها دو کشور مطرح استرالیا و نیوزلند در آن قرار دارند تا به حال دو بار میزبان المپیک بود. ۱۹۵۶ شهر ملبورن و ۲۰۰۰ سیدنی میزبان المپیک بودند. تا به حال ۳ بار نیز شهرهای آسیایی میزبان المپیک بوده‌اند. ۱۹۶۴ در توکیو، ۱۹۸۸ در سئول و ۲۰۰۸ در پکن این بازیها برگزار شده است و المپیک ۲۰۲۰ توکیو که به تعویق افتاد چهارمین میزبانی شهرهای آسیایی است و توکیو نیز دومین شهری که میزبانی به او رسیده است. آمریکای جنوبی هم دو بار میزبان بوده، مکزیکو در ۱۹۶۸ و ریودوژانیروی برزیل در ۲۰۱۶ ... به ترتیب پاریس، برلین، هلسینکی، رم، مونیخ، مسکو، بارسلون و آتن دیگر شهرهای اروپایی میزبان المپیک بوده‌اند. شهرهای لس آنجلس (۱۹۸۴) و آتلانتا (۱۹۹۶) نیز شهرهای آمریکایی میزبان المپیک بوده اند.

این چه قراردادی است؟

دادگاه اکبر طبری، دادگاه جالب و درعین حال عجیب و غریبی است. خوب است که این دادگاه علنی است. صحبتهای دادستان، متهم و وکیل متهم در این پرونده بسیار خواندنی است. در جایی وقتی صحبت می‌شود که برای چه شما ۸/۵ میلیارد تومان با آقای مشایخ معامله کردید متهم می گوید ما قرارداد ساخت و ساز داشتیم. در حالیکه مدرکی به دادگاه ارائه نمی‌دهد. رسول قهرمانی نماینده دادستان در این لحظه می گوید: ما فرض می گیریم که قراردادی بین شما و آقای مشایخ وجوددارد اما کدام قرارداد است که یک کارمند دولتی در سال ۸۳ تا ۸۶ بیش از ۸ میلیارد تومان دستمزدش می‌شود؟ این چه قراردادی است؟ شما چه کرده اید؟...
لطفاً به رقم و سال توجه کنید. ۸/۵ میلیارد در آن سال می‌شود بیش از ۹ میلیون دلار...

کاندیدای انتخابات ۱۴۰۰ نیستم

به گزارش عصرایران؛ ظریف در گفت‌وگوی زنده اینستاگرامی با فرید مدرسی، روزنامه‌نگار گفت:من سیاستمدار نیستم من کارگزار دیپلماسی هستم. بخشی از صحبتهای ظریف چنین است:
*من خودم چنین نگاه ندارم که یک لیدر باشم.
*کاندیدای انتخابات ۱۴۰۰ نیستم و بعد از دولت به دانشگاه بر می گردم.من خودم را بهتر از هر فردی می‌شناسم، اگر بخواهم به مردم خدمت کنم باید در همین حوزه باشم. در این دولت هم علی رغم اینکه علاقه نداشتم، وزارت را انتخاب کردم.
*آمریکایی‌ها در این شرایط ویژه نگران از دست دادن مزیت‌هایشان هستند، رفتارشان را با چین و ایران ببینید.
*جمهوری اسلامی دنبال دشمنی و درگیری با کشوری نیست، ایران همواره تلاش کرده برای رسیدن به شرایط بهتر راه تعامل را پیش بگیرد.
*نفر اول تعیین کننده سیاست خارجی ایران براساس قانون اساسی، مقام معظم رهبری است.
*معتقدم شانس دونالد ترامپ در انتخابات آمریکا بیش از ۵۰ درصد است.آقای ترامپ حرف‌هایی که به او می گفتند جمهوری اسلامی در حال نابودی است را دیگر باور نمی کند.
*وقیح ترین اقدام او شهادت سردار سلیمانی بود.
*خیلی دلم برای جلساتی که با سردار سلیمانی داشتم تنگ شده است.با سردار سلیمانی خاطرات زیادی از عقل و شجاعتش دارم، او اهل فکر بود. انسان عاقلی بود که گرفتار شعار نمی‌شد.



۷۲ حقوق شهروندی

محمدجعفرجوادی



۶- تولید صنایع نظامی و دفاعی کشور که تاقبل از انقلاب در حد صفر بوده است، امروزه ما را به یکی از صادر کنندگان اسلحه و مهمات و تجهیزات دفاعی، امنیتی تبدیل کرده است (۱)
موسسه "واشنگتن برای سیاست خاور نزدیک" در مارس ۲۰۱۷ درباره توان ایران در عرصه پدافند نوشت: "از جمله تولیدات تسلیحاتی مهم ایران می‌توان به پهپاد، موشکهای بالستیکی، مینهای دریایی، قایقهای موتوری، زیردریایی‌های مجهز، موشکهای کروز، اورانیوم غنی شده و غیره یاد کرد (۲) از این دست موارد است که آقای دکتر روحانی رئیس‌جمهور در سخنرانی مراسم راهپیمایی ۲۲ بهمن ۹۷ اعلام داشت که ایران اکنون بالغ بر ۸۵ درصد نیاز های صنایع دفاعی و نظامی را خود تولید می کند و این تولیدات البته شامل هواپیما و جت و موتورجت، زیردریایی، تانک، بالگرد، هاورکرافت و انواع نیازمندی‌های دیگر دفاعی هم می‌شود.
۷- در صنایع تولیدی کشور که تا قبل از انقلاب تماماً به کشورهای صنعتی و شرکتهای چند ملیتی وابسته بوده وبالغ بر ۹۵ درصد صنایع کشوروارداتی بود(۳) به میزان قابل توجهی متحول شده است، در صنعت خودرو به میزان قابل توجهی وابستگی کم شده است (۴) در بخش مسکن و صنعت ساختمان وابستگی به خارج از کشور وجود ندارد (۵) در عرصه پتروشیمی از ۴ میلیون تن در قبل از انقلاب به ۵۲ میلیون تن در سال، فولاد از ۵۰۰ هزار کیلو به ۲۰ میلیون تن در سال و تولید مواد معدنی از ۲۰ میلیون تن در سال از قبل از انقلاب به ۳۴۰ میلیون تن در سال رسیده ایم. در نانوفن آوری زیست فن آوری،فناوری اطلاعات، فناوری هسته ای، فناوری هوافضا و لیزر، سلولهای بنیادی و امثالهم که علوم استراتژیک به حساب می آیند در ردیف ده کشور اول جهان قرار داریم.(۶)
همه این موارد و دهها موارد درگیر که کارشناسان و صاحبنظران بی‌غرض و بی‌مرض اقتصادی، صنعتی و نظامی دنیا به احترام آن کلاه از سر برداشته‌اند نشان می‌دهد که دولتهای پس از انقلاب در ایران علیرغم همه مشکلات و تحریمهای ظالمانه نسبتاً موفق عمل کرده اند

ادامه دارد

(۱) اسپوتنیک نیوز ۲۰۱۸/۲/۲۷ به نقل از پیش بینی اندیشکده واشنگتن
(۲) وانیل کوتی-مدیر اطلاعات ملی آمریکا طی سخنرانی در کمیته ویژه سنای کنگره آمریکا
(۳) سایت مشرق کد خبر ۶۸۳۲۶۱
(۴) باشگاه خبرنگاران جوان کد خبر ۶۸۰۳۷۰۴
(۵) ایلنا- کد خبر ۷۲۵۴۹۳ در مصاحبه با معاون وزیر راه و شهرسازی ۹۷/۱۱/۲۷
(۶) باشگاه خبرنگاران جوان کد خبر ۶۷۶۹۴۳۸ اول دی ۱۳۹۷

مرور زمان بسیاری از نگرانی‌ها را از بین می‌برد
● دیل کارنگی

فرصت ها به سراغ ما نمی آیند



*** از تجربه‌هایتان بگویید.**

در مسـیرهایی که من گذر کـردم به دلیل تعداد زیـادِ پمپ بنزین، بجای اینکه وسـایل نقلیه برای بنزین صف ببندند، آنقدر رقابت زیاد بود که پمپ بنزین‌ها برای مشـتری باید صف می بسـت. اما ماسـک مثل بقیه البسـه هر روز و همیشه بیشتر اسـتفاده می‌شـد.البته در برخـی مناطق دولت با عرضه کردن مسـواک و خمیر دندان مجانی، در هتل‌ها به جنگِ معضل فاسـد شدن دندانها رفته بود، که علت اصلی آن را جویدن نی شکر دیدم. خِـرَد و شـعور جمعی، بـرای حمایت از اشـتغال بومی هم موجب شـده بود مردم سوپر مارکت‌ها و فروشـگاه‌های بزرگ را تحریم و از دست فروش‌ها و کاسب‌های کوچک خرید کنند.البته با وجودی که برنج بزرگ‌ترین محصول کشاورزی و غذای اصلی بشـتر ساکنان مسـیرهای گذری ام بود، در پختن و تـدارک پلـو (برنج) تنوع زیادی دیده نمی‌شـد و هر کجـا، هرجـور، هروقت یا هر رسـتوران برنج سـفارش می دادیم همان کته سـاده و سفید تقدیم می‌شـد، در آن روزها به شـدت دلم هوای ته چین کرده بود به خصوص قلیفک پلوی کلُن!مردم ویتنام هم بیشترشـان مهربان و بخشنده بودند،ولی بعضی از آنها وقتی پشـت فرمان می‌نشسـتند، تبدیل به حیوان وحشی و درنده می‌شدند.

جاده‌های ویتنام هم در مسـیرهای اصلی هر صد کیلومتر باجه عوارضی بود، ولی موتور سـوارها از پرداخت معاف بودند .

اما دامنه نفوذ و قدرت چین در این مناطق بسـیار گسـترده و آشکار بود، طوری که من فکر می کنم در آینده دنیا شاهد حضور بیشتر چین خواهد بودو اگـر جنگی رخ ندهد تسـلط اقتصادی چین وجود مسـلم خواهد داشـت و ما و بقیه دنیا با شیطان و استکبار ی نو رسـیده مواجه خواهیم بود، آنهم از نوع اقتصادی‌اش!

در چیـن اما به همان نسـبت که راههـاو مراکز تفریحی شـلوغ بودند،عبادت گاه‌ها خلوت بودند و در حال تخریب، اما معروف ترین‌هایشان جهت جلب توریسـت حفظ و تعمیر می‌شـدند،ولی در داخل آنها تنها راهبه‌ها را می‌بینی و بس !

کانال‌هـای تلویزیـون در چیـن هم همـه چینی بودنـد و فیلم‌های مبارزات مائو بـا ژاپنی‌ها را در برنامه نمایش داشـتند، بقیه کشورها اما شوهای بومی،چینی، ژاپنی، آمریکایی، هندی،اسـپانیایی و فرانسـوی هم داشـتند .خانم‌ها هم اعضای بسیار فعال جامعه بودند، مشـاغل فروشـندگی، بانکی، اداری و رستوران‌ها کاملاً در انحصار خانمها بود! به تعداد مساوی آقایان و خانم‌های موتور سوار هم در جاده‌ها و خیابان‌ها تردد داشتند.

شهر ک ها و روستاها تنها در جلگه‌ها و مسیر رودها بنا نشـده بودندو حتی بـالای بلند ترین کوه‌ها هم شـهر و روستا بنا شـده بود چون باران و بارندگی کافی این امکان را بوجود آورده بود.

ساکنان روستاهای دور افتاده، تنها منبع در آمد و تغذیه‌شان جنگل اسـت و آنچه می‌توانند از آنجا گرد آوری می کنند .در روستاها انسانها و حیوانات اهلـی تنگا تنگ یکدیگر زیسـت می کنند و تراکم



تصویری از معجزه طبیعت به نام دریاچه تاهو

آنها همه جا مشاهده می‌شد.

از تجربه زندگی در غرب و از تجربه سفر به شرق آسـیا درسـی آموختم که ای کاش ایام دبسـتان اتفاق می‌افتاد. همچنین **فهمیدم شادی و رضایت هیچ ربطی بـه میزان ثروت و داشـته‌های افراد و جامعـه ندارنـد، بلکه متاثر از فلسـفه و میزان عدالت اجتماعی آنهاست.**اغلب در مسیرهایی که جاذبه‌های توریستی دارند، شاهد دو چرخه سواران اروپایی هسـتیم که همان مسـیر را طی می کنند. **شـگفت انگیـز این بود کـه دوچرخه سـوارها جاده‌هایـی را که حتی برای موتور سـوار ایجاد چالش می کنند، با دو چرخه طی می کردند.**

درسهای سفر

بدون تردید گردشگری بخصوص در اماکن بیگانه و عجیب و غریب مملو از هیجان و آموختنی‌هاست،



پل طلایی ویتنام روی دستهای کوهستان



موتورسواران و دوچرخه سوارانی که در هر کجا حضور داشتند


پارک ملی معروف به پارک گربه در ویتنام

البته مقصد هرچه بیگانه و دور از دسترس به همان میـزان همراه با مخاطرات و حـوادث پیش بینی نشده است.

به همین دلیل مطلـوب خودم اماکن بیگانه بود تا هتل‌ها ی شیک و پنج ستاره

انتخاب بین سفر دریایی و پیمودن اقیانوس‌هاسفر با چه وسیله ای زیباتر بود

سـفر با دوچرخه و گذر از اماکن دور افتاده یا سفر با موتور و پیمودن مسافت‌های طولانی و متفاوت، هرکدام کاملـاً متفاوتند ونیاز بـه مهارت در آن رشته را دارند .سـفر دریائی به علت تصادف سر انجام نیافت، سـفر با موتور هـم به علت ویروس کُرُنـا قطع شـد، در حالی که قصـدم دیدن هند و پاکستان و سفر به ایران بود و به طور جدی علاقه دارم دوباره سـفری دیگر را با موتور از همانجا که قطع شد شروع و در ایران خاتمه بدهم، ولی معلوم نیست آینده چه وقایعی در بطن دارد و چه خواهد شـد.**البته سـفر با موتور ابعادی بیشـتر به سفر می‌دهد، بخصوص موتور به گردشگر استقلالی بـی نظیر می‌دهد که با اتوبوس یـا هواپیما قابل مقایسـه نیسـت. دوسـت دارم آن را بار دیگر تجربه کنم** و حالا که ارتباطی با خوانندەها برقرار شـده، قطع ارتباط دشوارتر است و تمایلی بیشتر برای ادامه وجود دارد.

جرقه این سفر از چه زمانی زده شد؟

سـال‌های ۱۹۸۰ میلادی که در دانشـگاه ایالتی اُرگان (Oregon) تحصیل می کردم تابسـتان‌ها اُرگان را ترک کرده برای کار تابسـتانی به شـهر رینـو (Reno) در ایالت نوادا (Nevada)سـفر می کردم، اما برای رسیدن به مقصد مجبور به یک روز رانندگی بودم و مسـیر بیشتر جنگلی و زیبا و شـهرک ها به فواصل نجومی از هم فاصله داشتند و هنـوز هم دارندو شـاید از همـان روزها بود که جرقه‌های این سفر در من زده شد!

ایالت اُرگان در غرب آمریکا و در شـرق اقیانوس آرام بسـیار سبز و زیباست، جمعیت کم، با فضای دسـت نخـورده و بکر و بـه علت عدم توسـعه اقتصادی-صنعتی، یافتن شـغلی برای تابسـتان غیر ممکـن بود. بنابراین سـاکنان ایالت اُرگان با سـماجت مانع توسـعه اقتصادی آنجا هسـتند و معمولـاً نمایندەهایـی را برای پسـت‌های دولتی انتخاب می کنند که از خودشان هم بیشتر مخالف توسعه اقتصادی‌اند.

خلاصه، بعد از اتمام سال اول دانشگاه، دریافتم که برای یافتن کار باید به کالیفرنیادر مرز جنوبی اُرگان سفر کنم، چون بعد از سال ۵۷ کلیه مجراهای ارسال پول از ایران قطع شـده و یافتن کار تابستانی برای من حیاتی بود. باری شنیدم که در شمال کالیفرنیا در اطراف شهرهای ساکرامنتو (Sacramento) و اسـتاکتن (Stockton)که منطقه کشاورزی و باغ داری است مشاغل فصلی فراوان پیدا می‌شود و کارخانەهای کنسرو و کمپوت سازی کارگرهای فصلی استخدام می کنند.

بنابراین تمام دار و ندارم را داخل تویوتا سلیکا ساخت سال ۱۹۶۴که داشتم ریختم و راهی شمال کالیفرنیا شدم، طول مسیر برای من یک روز رانندگی بود، پس شب را غیر قانونی در پارکی خوابیدم و فردایش برای جسـتجوی کار رفتم.اما همـه کارخانه‌ها می گفتند بیـش از یـک ماهی طـول خواهد کشـید تا فصل محصولات کشاورزی و کار شروع شود،پس یک ماه دیگر برگرد برایت کار داریم.ولی من شـنیده بودم که در شـهرهای تاهـو (Taho) و رینـو مجموعه‌های توریستی و تفریحی برای تابستان دانشـجو اسـتخدام می کنند، فاصله شـمال کالیفرنیا تـا تاهو و رینو بیـش از چهار سـاعت نیسـت و من همان روز راهیه تاهو شدم.


نمونه ای از سوغات و صنایع دستی چینی

در شـهر تاهو به چند بار و رستوران رجوع کردم و بعد از پر کـردن فرم‌های تقاضای کار همه گفتند آدرس و شماره تلفن بگذار تا خبرت کنیم در حالی که من نه آدرس داشـتم نه شـماره تلفن، خلاصه آنجا هم مثل کارخانه‌های شمال کالیفرنیا قول سر خرمنـد دادند. پس راهی رینو شـدم که بیش از چهـل دقیقه با تاهو فاصله نـدارد، تاهو بالای کوه و رینو سـمت جلگه و بیابان‌های نـوادا جا دارد و بخشی ازمسیر شـهر تاهو به رینو از کنار دریاچه تاهـو عبور می کنـد، **اطراف تاهو سـبز و جنگلی است و بسـیار زیبا، ولی مشاهده دریاچه تاهو با آب زلالش و عظمتش بـاو رنکردنی بود، هرگز منظره‌ای به آن زیبائی ندیده بودم**، بنابراین سفر به رینـو را فراموش کردم و تصمیـم گرفتم چند صباحـی را آنجا زندگی کنم. اما فردایش واقعیت نیاز بـه کار و پول باز به سـراغم آمد و مجبور به ترک تاهو و راهیه رینو شدم.

بنابراین با تجربه‌ای که در تاهو داشتم و باید برای کار آدرس داشته باشم،فوری از داخل آگهی‌های روزنامه محلی اطاقی برای اجاره یافته و به سـراغ آدرس رفتم، اجاره هفته‌ای بود و خانه بیشتر شبیه طویله با چند مسـتاجر اوباش مانند، ولی چاره‌ای نبـود و من باید می‌توانسـتم برای یـک هفته این شرایط را تحمل کنم. پس راهی مرکز شهر و بارها شـدم، اولین بار سر راهم که فرم تقاضای کار را پر کردم، خانم پرسنل پرسـید "آیا می‌توانی امشب کارت را شروع کنی "؟.

همین جمله باعث شد تا تمام تابستان را آنجا شیفت شب کار کنم و شیفت روز را هم در باری دیگر.

روزهـای تعطیـل را هم بـدون وقفـه در اطراف دریاچه تاهو خـود را در آفتاب خیس می کردم و تابسـتانی پر برکت و پر خاطره بود، تابستان‌های بعـدی هم به همان منوال بود که می‌شـود در باره آنها کتابی نوشـت، اما **درسی که گرفتم این بود کـه فرصت‌ها به سـراغمان نخواهند آمد و این مائیم که باید فرصت‌ها را جستجو کنیم.**

ادامه دارد

برادرم ارث ما را گرفت و گریخت!

حقوقی



آقای سعید مجیدی نژاد
وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی
مشاوره تلفنی چهارشنبه ها
از ساعت ۱۴/۳۰ تا ۱۶

سوال: مادرم را حدود سه سال پیش از دست دادم. از او یک باب خانه دو طبقه باقی مانده است و ما بازماندگان آن مرحومه چندین برادر و خواهر هستیم که همگی ازدواج کرده و سر زندگی خودمان رفته ایم. البته یکی از برادرانم قبل از فوت مادرم از او وکالت داشت که این خانه را بفروشد. ولی به این وکالت عمل نکرده بود. بعد از مدتی که از او سراغ این خانه را گرفتیم گفت که باید انحصار وراثت انجام بدهیم و سپس برای خانه مشتری پیدا کنیم و آن را بفروشیم. ما هم از او خواستیم که این کارها را انجام دهد. برادرم پذیرفت و قرار شد هر چه سریع تر خانه به فروش رود. حدود یک سال گذشت و برادرم به خارج از کشور رفت و دیگر بازنگشت. بعد از مدتی هم فهمیدیم که او با سوءِ استفاده از وکالت نامه‌ای که داشته خانه مادری‌ام را به فروش رسانیده و تمامی وجه آن را هم گرفته است. همچنین مطلع شدیم که خریدار هم مجدداً خانه را به شخص دیگری فروخته است. زیرا وقتی به درب خانه مراجعه کردیم و از شخصی که آنجا سکونت کرده بود پرسیدیم که خانه را از چه کسی خریده است نام شخص دیگری غیر از برادرم را ذکر کرد. اینک نمی‌دانیم که با این بی‌معرفتی برادرم چه باید بکنیم؟ او به یک کشور اروپایی رفته و پیام داده که دیگر به ایران باز نخواهد گشت. از شما می‌خواهیم ما را یاری کنید تا بتوانیم حقوق از دست رفته خود بر خانه مادری را دوباره به دست آوریم.

م.ر ـ اصفهان

ابطال کلیه معاملات بعدی

پاسخ: طبق مفاد قانون مدنی ایران و صراحت بند ۳ از ماده ۶۷۸ این قانون وکالت نامه‌ای که مادر شما به پسرش داده به محض فوت مادر بی‌اثر شده است. به همین دلیل معامله‌ای که برادر شما با دیگری داشته صحیح نبوده و فاقد آثار قانونی است و سبب انتقال مالکیت خانه از مالکیت ورثه به خریدار نشده است. اما این موضوع باید ثابت گردیده و به تأیید دادگاه برسد. در این صورت معامله‌ای که برادر شما انجام داده و کلیه معاملاتی که بعد از آن بر خانه مزبور انجام شده همگی محکوم به بطلان است.

با توجه به اینکه برادر شما از کشور خارج شده شکایت کیفری از او به خاطر جُرمی که انجام داده و محکومیت غیابی او به مجازات مربوطه نفعی برای شما نخواهد داشت. بدین جهت بهتر است با طرح دعوی حقوقی به طرفیت برادرتان و خریداران اوّل و دوّم خانه اقدام قانونی خود را به عمل آورید. در این صورت لازم است در دادخواست تنظیمی برای طرح دعوی آنچه را که اتفاق افتاده برای دادگاه توضیح دهید و ابطال معاملات انجام شده و ابطال اسناد رسمی تنظیمی را با عنایت به بی‌اعتباری وکالت نامه استفاده شده از دادگاه تقاضا کنید. دادگاه پس از رسیدگی و احراز اینکه معامله برادر شما بعد از تاریخ فوت مادرتان بوده به نفع شما حکم خواهد داد. سپس شما می‌توانید با طرح دعوی خلع ید به طرفیت متصرف فعلی، منزل را از تصرف او خارج کنید. همچنین با استناد به حکم دادگاه عملاً و از طریق اداره ثبت، اسناد رسمی تنظیم شده را باطل کرده و با توافق همه ورثه آن را به هر شخصی که متقاضی باشد قانوناً فروخته و انتقال دهید.

چگونه باید از خرید اینترنتی انصراف داد؟

چگونه باید از خرید اینترنتی انصراف داد؟ شاید برای شما هم پیش آمده باشد که در فضای مجازی خریدی کرده و پس از مدتی از آن پشیمان شده باشید و بخواهید کالای اینترنتی خریداری شده را مرجوع کنید، اما باید بدانید که برای پس دادن خرید اینترنتی رعایت نکات قانونی و حقوقی ضروری است.اگر کالایی اینترنتی خریداری شده باشد، اما پس از دریافت آن از خرید کالا پشیمان شده باشید می توانید بدون هیچ دلیلی انصراف خود را اعلام کنید و کالا را پس بفرستید.اگر فروشنده از قبول کالای خریداری شده خودداری کند، می توانید ظرف یک هفته توسط یکی از دفاتر خدمات قضایی اظهار نامه‌ای مبنی بر پشیمانی از خرید برای فروشنده ارسال کنید تا نتواند موضوع را انکار کند.همچنین فروشنده حق گرفتن هیچ وجهی در قبال پرداخت خسارت، باز پس گرفتن کالا و امثال این‌ها را ندارد و تنها هزینه‌ای که خریدار باید بپردازد هزینه پس فرستادن کالا است.امروزه خریدهای گوناگونی از طریق اینترنت صورت می گیرد که با دانستن چند نکته مهم می توان از بسیاری کلاهبرداری‌های اینترنتی جلوگیری کرد.

حقوقی



آقای اکبر خوبکردار
وکیل دادگستری
مشاوره تلفنی شنبه ها
از ساعت ۱۵ تا ۱۶

شماره مشاوره تلفنی: ۲۹۹۹۳۲۳۸
مشاوره حضوری با تعیین وقت قبلی

طب سوزنی



آقای دکتر بیژن عمویان
مشاوره پزشکی، ترک اعتیاد
مشاوره تلفنی: دوشنبه‌ها
از ساعت ۱۳ تا ۱۴:۳۰

حقوقی



خانم الهام سادات طباطبایی
وکیل پایه یک دادگستری
کارشناس ارشد حقوق خصوصی
مشاوره تلفنی چهارشنبه‌های اول هر ماه از ساعت ۱۳ تا ۱۴

روانشناسی



خانم سیما میرلو پزشک عمومی و روانشناس بالینی، تخصص در فرزندپروری، خانواده، ازدواج و واقعیت درمانی
مشاوره تلفنی شنبه‌ها از ساعت ۱۱ تا ۱۳

خانواده



آقای سید محمد حسینی
کارشناس ارشد مشاوره، تخصصی فرزندپروری، خانواده، اضطراب و ترس، وسواس و افسردگی
مشاوره کتبی و حضوری

بهاره پورعالی

ترش تره گیلانی

مواد لازم:

- **برنج** .... ۲ قاشق غذاخوری
- **سبزی** (جعفری، گشنیز، تره، اسفناج و کمی نعنا و چوچاق) ... ۵۰۰ گرم
- **آرد** .... ۱ قاشق غذاخوری
- **سیر** ۳الی ۴حبه
- **تخم مرغ** .... ۳ عدد
- **آب نارنج یا آبغوره** .... ۲/۱ پیمانه
- **نمک، فلفل، زردچوبه** .... به میزان لازم

ترش تره یا ترشی تره شمالی یکی از غذاهای خوشمزه گیلان است

طرز تهیه:

برای تهیه ترش تره گیلانی ابتدا باید سیرها را له کرده و با مقدار کمی نمک و زردچوبه تفت دهید. سپس تخم مرغ‌ها را در همان تابه‌ای که سیرها را تفت دادید، شکسته و خوب هم بزنید و بعد آن را کنار بگذارید. داخل ظرفی دیگر، برنج را با یک لیوان آب بپزید و صبر کنید تا حسابی نرم و له شود. سبزی‌ها را ریز خرد کرده و به برنج اضافه کنید. کمتر از یک لیوان آب نیز اضافه کرده و در ظرف را ببندید. در صورت تمایل به اضافه کردن آرد، آرد را با کمی آب سرد مخلوط کرده و خوب هم بزنید تا گلوله نشود و در همین مرحله آرام آرام به خورشت اضافه کنید و سریع هم بزنید تا گلوله نشود. بعد از چند دقیقه وقتی رنگ سبزی‌ها تغییر کرد، آب نارنج، نمک و فلفل را اضافه کنید. بعد از دو الی سه جوش، تخم‌مرغ‌ها را به خورشت اضافه کرده و هم بزنید. خورشت ترش تره گیلانی شما آماده است. این غذا را همراه با برنج کته یا نان و در کنار ماهی دودی یا ماهی شور و انواع مخلفات گیلانی مانند ترب سفید، سیر، باقالی خام و... سرو کنید.



نکات مهم

اضافه کردن آرد اختیاری است و از آنجا که این خورشت نباید آبکی باشد، برنج یا آرد را به آن اضافه می کنند. ترجیحا یکی از این دو مورد را انتخاب کنید که خورشت خیلی غلیظ نشود.

ترشی اصلی این غذا آب نارنج است اما در صورتی که آب نارنج در دسترس نباشد می‌توانید از آبغوره یا آبلیمو نیز استفاده کنید.

میزان ترشی این غذا به ذایقه شما بستگی دارد و می‌توانید آن را کم‌تر و یا بیشتر کنید.

می‌توانید مثل میرزاقاسمی، تخم‌مرغ را در آخرین مراحل پخت؛ داخل خورشت بشکنید و هم بزنید که در این صورت باید سیر را با سبزیجات کمی تفت داده و به خورشت اضافه کنید. در صورتی که سبزیجات محلی گیلانی در دسترس نبود می‌توانید آن‌ها را حذف کرده و یا کلا از اسفناج استفاده کنید که در این صورت باز هم خورشت خوشمزه‌ای خواهید داشت. در صورت تمایل چند عدد گوجه‌سبز نیز به خورشت اضافه کنید.

دقت کنید که سبزی‌ها به ترتیب مقدار نوشته شده‌اند؛ یعنی جعفری و گشنیز بیشترین مقدار را داشته و نعنا و چوچاق کمترین مقدار!

اگر چوچاق ندارید، مقدار نعنا را کمی بیشتر کنید. همچنین اگر چوچاق شما خشک بود، از یک قاشق غذاخوری چوچاق خشک استفاده کنید.

شامی کباب لرستان



مواد لازم:

- **سیب زمینی متوسط** .... ۴ عدد
- **گوشت چرخ کرده** .... ۲۵۰ گرم
- **تخم مرغ** .... ۱ تا ۲ عدد
- **پیاز متوسط** .... ۱ عدد
- **زردچوبه، نمک، فلفل** .... به مقدار لازم
- **آرد سفید یا سبوس** .... ۲ قاشق غذاخوری
- **رب انار** .... ۲ قاشق غذاخوری
- **مغز گردو پودر شده** .... ۲۰۰ گرم
- **ترخون، مرزه و جعفری** ..... ۳ قاشق غذاخوری

طرز تهیه:

شامی کباب لرستان یا در گویش محلی "شومی کوو" یکی از غذاهای لذیذ مردم لرستان و خرم آباد است. دستور تهیه این شامی لذیذ با دیگر انواع شامی‌ها تفاوت چندانی ندارد، اما در طی مراحل پخت از سس رب انار و گردو برای تهیه این شامی استفاده می‌شود که طعمی ترش و لذت بخش به آن می‌بخشد. البته مردم محلی لرستان از سبزی‌های محلی برای طعم‌دهی بهتر به این شامی استفاده می کنند. نکته‌ای که درباره این غذای محلی وجود دارد این است که در گذشته از سیب‌زمینی برای تهیه شامی کباب لرستان استفاده نمی‌شده است. در بین انواع شامی‌هایی که در اقصی نقاط ایران وجود دارد، ترشه شامی گیلانی از لحاظ طعم به علت استفاده از آبغوره، شبیه شامی کباب لری است. دستور پخت منتشر شده روشی آسان و معتدل برای طبخ این شامی است؛

ابتدا برای تهیه این شامی پیاز را رنده کنید و آب آن را بگیرید. سپس سیب‌زمینی‌ها را همان طور خام ریز رنده کنید. پیاز و سیب‌زمینی رنده شده را به همراه گوشت چرخ کرده، سبزی‌های خرد شده، یک قاشق پودر گردو، دو عدد تخم مرغ و ادویه در ظرفی بریزید و خوب هم بزنید. می‌تواند مایه شامی را بوسیله دستان خود خوب ورز دهید. یک قاشق آرد نیز به مواد اولیه شامی اضافه کنید و مخلوط کنید. سپس در تابه‌ای مناسب به مقدار کافی روغن ریخته تا داغ شود. سپس مقداری از مایه شامی که خوب ورز داده و یکدست شده را به شکل دلخواه درآورده و در درون روغن سرخ کنید. بهتر است اندازه این شامی‌ها بزرگ‌تر از یک کف دست نباشد. مرحله انتهایی پخت شامی مربوط به سس آن است.

در تابه‌ای مناسب و بزرگ یک پیاز کوچک خلالی شده را سرخ کنید تا طلایی شود. سپس گردوی آسیاب شده و یک قاشق آرد را به آن اضافه کنید تا کمی تفت بخورد و آرد تغییر رنگ دهد. رب انار را نیز بیافزایید تا با مابقی مواد خوب مخلوط شود. سپس یک لیوان آب به تابه اضافه کنید و اجازه دهید تا با حرارت زیاد آب به جوش‌اید و کمی حجم آن کم شود. یک لیوان دیگر آب بیافزایید و پس از قوام آمدن سس انار و گردو، شامی‌های سرخ شده را درون سس انار بگذارید و اجازه دهید تا با حرارت بسیار کم به مدت ۳۰ الی ۴۵ دقیقه جا بیافتد و آماده شود.

نکته: طعم این شامی کاملا ترش است. اگر با ذائقه شما سازگار نیست در هنگام تهیه سس کمی شکر به آن اضافه کنید. از آرد نخودچی به عنوان جایگزین آرد سفید یا سبوس نیز می‌توان استفاده کرد. اگر سبزی تازه نداشتید، از سبزی‌های خشک نیز می‌توان استفاده کرد.

پیش از انجام هر کاری، آن را در ذهنتان پرورانید، سپس عمل کنید ● سنکا

آبروی رفته بر باد

ترانه شکیبا



وقتی دیپلم گرفتم، بلافاصله برای اعزام به‌خدمت نظام‌وظیفه ثبت‌نام کردم تا خانواده‌ام مرا مجبور به‌دانشگاه رفتن نکنند و زمانی که خدمت نظام وظیفه را به‌پایان رساندم، پدرم گفت:

– حالا دیگر یک مرد کامل شده‌ای و باید به‌فکر پیدا کردن کاری برای خودت باشی تا بتوانی گلیمت را از آب بیرون بکشی.

راستش، کار کردن هم، مثل درس‌خواندن با روحیه‌ام سازگاری نداشت و برای این که از زیر بار کار کردن فرار کنم، به‌پدرم گفتم:

– با دیپلم که آدم نمی‌تواند برای خودش جایی در بازار کار پیدا کند. تصمیم گرفته‌ام خودم را برای شرکت در کنکور سال آینده آماده کنم.

زمانی که آن حرف را زدم، فکر کردم:

"یک سال هم، یک سال است. تا سال دیگر ممکن است هزار اتفاق دیگر بیفتد که مجبور به کار کردن نشوم".

پدرم از این که سر عقل آمده و تصمیم گرفته بودم ادامه تحصیل بدهم، خوشحال شد و کلی هم تمجیدم کرد و قضیه به‌خیر گذشت.

پدرم طبقه بالای خانه‌مان را به خانواده‌یی اجاره داده بود که دختر ۱۸ ساله‌یی به‌اسم ندا داشتند. ندا در سال آخر دبیرستان درس می‌خواند و دوستی به‌اسم فرشته داشت که در محله خودمان و در همسایگی خانه‌مان زندگی می‌کرد.

فرشته، هر روز صبح، برای مدرسه رفتن دنبال ندا می‌آمد و جالب این که اغلب روزها، وقتی می‌رسید که ندا هنوز حاضر نشده بود و او، ناچار مدت زمانی کوتاه یا بلند، در راهرو طبقه پایین منتظر می‌ماند تا دوستش حاضر شود.

خانه ما، ساختمانی قدیمی بود. در کوچه که باز می‌شد، یک ردیف پله، از کنار در به‌طبقه بالا می‌رفت. طبقه بالا سه اتاق داشت که در اجاره خانواده ندا بود و در طبقه پایین، یک راهرو، در ورودی را به‌حیاط خانه پیوند می‌داد. آن طبقه که خودمان در آن سکونت داشتیم، دو تا اتاق در سمت راهرو داشت، در یکی از اتاق‌ها به‌سمت راهرو باز می‌شد و از پنجره‌یی به‌سمت کوچه نور می‌گرفت و اتاق دیگر، درش به‌حیاط باز می‌شد. در سمت دیگر حیاط هم دو تا اتاق و وسط حیاط حوضی قرار داشت که ساکنان ساختمان از آبش برای شستشوی دست و صورت، رخت شستن و ظرف شستن استفاده می‌کردند.

اتاقی که درش به‌سمت راهرو باز می‌شد، در اختیار من بود و آن اتاق را به‌این جهت انتخاب کرده بودم که آمد و رفت وقت و بی‌وقت دوستانم مزاحمتی برای خانواده‌ام ایجاد نکند. به‌این ترتیب، هر بار فرشته در راهرو انتظار ندا را می‌کشید، چند بار به‌بهانه‌های مختلف از اتاق بیرون آمده، به‌حیاط می‌رفتم و برمی‌گشتم، فقط برای این که فرشته را ببینم.

فرشته دختری بود ظریف اندام، با قدی کشیده، پوستی مهتابگون و چشمان میشی درشت که معصومیت خاصی در چهره‌اش موج می‌زد و سیمایی شبیه فرشته‌های واقعی را به‌او می‌داد.

کم‌کم با فرشته سلام و علیک پیدا کردم و هر روز یکی دو جمله به سلام و احوالپرسی‌ها می‌افزودم تا بتوانم بیشتر با او حرف بزنم و موقع جواب‌دادن به‌حرف‌هایم، صدایش را بیشتر بشنوم و یک روز به‌خودم آمدم که حس کردم دیوانه‌وار عاشق فرشته شده‌ام و ازدواج با او به‌صورت تنها آرزو و بزرگ‌ترین آرزویم در آمده است، اما منطقی نمی‌دیدم از احساسم به‌او حرفی بزنم. امکان بیان آنچه در دلم می‌گذشت، نزد پدر و مادرم هم وجود نداشت. چون مطمئن بودم اگر در این باره حرفی بزنم، اولین واکنش پدرم این خواهد بود که:

– درس خوانده‌ای یا شغل و پس‌انداز داری که فکر ازدواج به‌سرت زده؟

تازه، اگر پدرم رضایت می‌داد به‌خواستگاری برود، ممکن نبود پدر فرشته به‌تقاضای جوانی آسمان جل، جواب مثبت بدهد.

در وضعیت بدی گرفتار شده بودم. از اندیشیدن به فرشته لحظه‌یی رهایی نداشتم و امیدی هم نبود که پدر و مادر قدمی برایم بردارند. بعد از مدتی فکر کردن، به‌این نتیجه رسیدم که دنبال کار بروم تا زبانم سر پدر و مادرم دراز باشد و بتوانم آن‌ها را متقاعد به خواستگاری از فرشته کنم، اما برای یافتن کار به‌هر جا سر زدم، به در بسته خوردم و چون دلبستگی به‌فرشته روز به‌روز بیشتر در دلم ریشه می‌دواند، روزها و شب‌هایم با دلهره و اضطرابی تلخ و فرساینده می‌گذشت و دایم در ترس و بیم بودم که:

"اگر قبل از کار پیدا کردن من فرشته خواستگار پیدا کند؟ اگر یک‌وقت به‌سر پدر و مادرش بزند از محله ما اسباب کشی کنند؟ اگر مدرسه‌ها تعطیل شود و فرشته دیگر دنبال ندا نیاید؟".

اندیشیدن به‌هر کدام از آن احتمالات تنم را می‌لرزاند و عقل از سرم می‌پراند و در یکی از همان زمان‌های جنون، تحت تأثیر احساسی که به‌فرشته داشتم، فکری به‌سرم زد. نامه مفصلی خطاب به‌فرشته نوشتم، در آن به‌طور مشروح و با عباراتی عاشقانه و ادیبانه، از علاقه خودم به‌او گفتم، وضعیتی را که داشتم، برایش توضیح دادم و از او خواستم اگر مرا می‌پسندد و حاضر است شریک زندگی همدیگر شویم، به‌هیچ خواستگاری روی خوش نشان ندهد و منتظر خواستگاری من بماند.

نامه را چند بار خواندم، حک و اصلاح‌های

لازم را انجام دادم، آن را پاکنویس کردم، در یک پاکت شیک قرار دادم و تصمیم گرفتم یک روز صبح، وقتی فرشته دنبال ندا می‌آید، نامه را به‌او بدهم.

موقع نوشتن نامه، جسارت خوبی داشتم و تمام حرف‌هایم را صریح و بی‌پرده نوشتم، اما بعد هر چه با خودم کلنجار رفتم، دیدم جرات دادن نامه به‌فرشته را ندارم و ترس به‌جانم پنجه انداخت:

"اگر حاضر نشود نامه‌ام را بگیرد؟ اگر نوشته‌ام را نخوانده جلو چشمانم پاره کند و دور بزیزد؟ اگر صدایش در بیاید و آبروریزی کند؟".

با این‌حال، یک روز که پدر و مادرم برای شرکت در مجلس ترحیم یکی از اقوام به‌شهرستان رفته بودند و در خانه تنها بودم، به‌نظرم رسید:

"امروز بهترین فرصت است که نامه را به‌فرشته بدهم. اگر هم احیاناً ناراحت شود و اعتراض کند، پدر و مادرم در خانه نیستند که شرمنده‌شان شوم".

قبل از آن که فرشته بیاید، وقتی رفته بودم توی حیاط تا آبی به سر و صورتم بزنم، یک انگشتر طلا دیدم که لب حوض قرار داشت. نمی‌دانم چرا فوری آن‌را برداشتم و داخل جیب لباسم گذاشتم و اصلاً فکر نکردم انگشتر مال کیست، اما بلافاصله فکری شیطانی به‌سرم زد:

"انگشتر را می‌فروشم، با پولش یک هدیه مناسب و ارزشمند برای فرشته می‌خرم و وقتی نامه‌ام را همراه با هدیه و یک شاخه گل به‌او بدهم، تحت تأثیر سخاوت و ظرافت رفتارم، حتماً نامه را می‌گیرد و با دقت می‌خواند، نوشته‌ام بر او اثر می‌گذارد و حتی ممکن است همان موقع جواب تقاضایم را بدهد و بگوید که تا هر وقت لازم باشد، منتظرم می‌ماند".

بعد ازظهر آن‌روز، به‌یکی از مغازه‌های طلافروشی نزدیک خانه‌مان رفتم. دو نفر زن داخل طلافروشی بودند که پشت آن‌ها به‌طرف در بود. انگشتر را روی پیشخوان طلافروشی گذاشتم و خطاب به‌طلافروش گفتم:

– می‌خواهم این انگشتر را بفروشم.

بدون آن که نگاهی به انگشتر بیندازد، پرسید: کاغذ خرید دارد؟

– حتماً دارد، اما الان نمی‌دانم کجاست. انگشتر مال مادرم است، امروز ناگهان قلبش گرفت و ناچار شدم او را به‌بیمارستان برسانم و چون پدرم در سفر است و به‌او دسترسی نداریم، برای بستری کردن مادرم و خرج دوا و درمانش کم آورده‌ام. مادرم خودش انگشتر را به من داد تا بفروشم و پول لازم برای بستری شدنش را

غروب آن‌روز، حادثه‌یی که هرگز اتفاق نیفتاده بود، به‌وقوع پیوست. فرشته برای گرفتن یک جزوه درسی به‌دیدن ندا آمد

تأمین کنم.

فروشنده بی‌اعتنا به‌حرف‌هایم گفت:

– طلای بدون فاکتور نمی‌خریم.

– شما الان کار مرا راه بینداز... اصلاً مقداری از قیمت انگشتر را نزد خودت نگه دار. وقتی به‌بیمارستان برسم، از مادرم می‌پرسم کاغذخریدش کجاست و تا نیم‌ساعت دیگر آن‌را برایتان می‌آورم.

– ممکن نیست آقا! لطفاً وقت مرا نگیر... می‌بینی که مشتری دارم و باید جوابگوی مشتری‌هایم باشم.

خواستم چیز دیگری بگویم که زنان حاضر در طلافروشی رویشان را برگرداندند و من، در یک لحظه چهره فرشته و مادرش را دیدم و آرزو کردم زمین دهان باز کند و مرا ببلعد، اما چیزی به‌روی خودم نیاوردم، با شرمندگی، انگشتر را برداشتم و از طلافروشی خارج شدم.

غروب آن‌روز، حادثه‌یی که هرگز اتفاق نیفتاده بود، به‌وقوع پیوست. فرشته برای گرفتن یک جزوه درسی به‌دیدن ندا آمد. ندا، وقتی در را به‌رویش باز کرد، همان جلو در به‌حرف زدن ایستادند. از داخل اتاق صدایشان را می‌شنیدم و حس کردم ندا آشفته است. گفت:

– انگشترم را دیشب گذاشتم لب حوض، یادم رفت بردارم، بعدازظهر که از مدرسه برگشتم و سراغش رفتم، دیدم نیست. انگار یک قطره آب شده و توی زمین فرو رفته.

فرشته جوابداد:

– لابد افتاده توی حوض، یا افتاده توی پاشویه و آب آن‌را به‌داخل چاه فاضلاب برده، شاید هم کلاغ آن‌رابرداشته باشد!

– به‌هرحال خیلی ناراحتم. آن انگشتر را خیلی دوست داشتم.

– فدای سرت... فکرش را نکن... یک انگشتر بدلی که ارزش غصه خوردن ندارد!

با شنیدن حرف‌های فرشته، حس کردم دنیا بر سرم آوار شد و زیر لب زمزمه کردم:

– آره... راست می‌گویی انگشتر بدلی قیمتی ندارد و نباید فکرش را کرد، اما تو که همه چیز را می‌دانی، کاش این‌را هم می‌دانستی که من به‌خاطر تو آن انگشتر را برداشتم... نمی‌دانستم بدلی است، اما دیگر شانسی برای خواستگاری از تو ندارم. فقط ممنون که آبرو داری کردی و آبرویم را که نزد خودت و مادرت ریخته، نزد ندا نریختی!



معرفی کتاب

*** سیاه جامگان آخر الزمانی**
فرایند دولت‌سازی از القاعده تا داعش
انتشارات اطلاعات، بهار ۱۳۹۹
قطع وزیری -۴۸۴ صفحه - ۸۰هزار تومان

... پس از آنکه ایالات متحده در ۷ ژوئن ۲۰۰۶ زرقاوی را کشت، القاعده در عراق آرزوی او را محقق ساخت. به جای انتظار برای تشکیل دولت اسلامی تا زمانی که آمریکایی‌ها عقب بنشینند و توده‌های سنی به حمایت از این طرح برخیزند- چنان که بن لادن و امین الظواهری می‌خواستند- دولت اسلامی در ۱۵ اکتبر ۲۰۰۶ اعلام شد. گروه القاعده که این خواست را مطرح کرد، اصرار داشت که مسلمانان در عراق با ابوعلی البغدادی بیعت کنند و او را به عنوان "امیرالمومنین" بپذیرند. هیچکس تا به حال نامی از او نشنیده بود، حتی افراطیون دیگر هم او را نمی‌شناختند...

آنچه آمد بخشی از فصل اول کتاب محققانه "سیاه جامگان آخر الزمانی" است که توسط محمدحسین باقی از اثری نوشته ویلیام مک کانترس به فارسی ترجمه شده و مترجم البته با اندکی تلخیص نوشته اصلی و اضافه کردن فصل اول اثر دیگری با همین موضوع نوشته گلن بک و نیز افزودن پیوستهایی برغنای آن افزوده است این اثر که به فرآیند دولت‌سازی از القاعده تا داعش می‌پردازد به نگاه انحرافی این گروه به پدیده مثبت آخرالزمانی هم از دیدگاه داعش اشاره دارد اما در عین حال ما را با تصویر اشتباه نویسندگان غربی از ماجرای ظهور آشنا می کند هرچند می توانست با توضیحات بیشتر مترجم برای اصلاح این نگاه همراه باشد. این اثر مفید اخیراً در ۴۸۴ صفحه توسط انتشارات اطلاعات و به بهای مناسب ۸۰ هزار تومان به بازار نشر تقدیم شده که مطالعه آنرا را به علاقمندان مباحث سیاسی، تاریخی و اجتماعی توصیه می کنیم.

اهل خرد، پیشتاز روزگار خویش اند
●فردوسی

تجربه حس گمشده

کیانا نصرت‌زاده

بیماری مادرم به اوج خود رسیده بود. سرطان تقریباً همه وجودش را گرفته بود. این بهانه‌ای شده بود که همه دور هم جمع شویم. هفت خواهر و برادر که کمتر در زندگی فرصتی پیدا شده بود که کنار هم باشیم. من شاید زودتر از بقیه از خانه بیرون زده بودم. بچه مورد علاقه خانواده نبودم. به قول مادرم انگار شر و بدبختی با من زاده شده بود. از شش سالگی گرفتاری‌هایی برای خانواده درست کرده بودم. در همان سن کم یک بار سنگ پرت کردم و شیشه خانه همسایه را شکستم. بعد در هفت سالگی دست برادرم را شکستم و خلاصه آنقدر آتش سوزاندم که در دوازده سالگی مرا به ترکیه فرستادند تا با دایی‌ام زندگی کنم. دایی محمود یک تجارتخانه کوچک داشت و به مادرم قول داده بود از من یک مرد بسازد. تا ده سال به ایران برنگشتم. بعد از ده سال که به خانه پدری بازگشتم دیگر همه چیز عوض شده بود. خواهرها شوهر کرده بودند. پدرم فوت کرده بود، خانه را فروخته و یک آپارتمان کوچک برای مادرم خریده بودند. همه پراکنده شده بودند و من دیگر فرصتی برای داشتن یک خانواده نداشتم.

هرکس به یک طرف رفته بود. مادرم هم حوصله ما را نداشت. هیچ وقت فرصتی برای درک حس مادری وجود نداشت. نفهمیدم محبت مادری چه طعمی دارد.

تا سی و پنج سالگی در ترکیه زندگی کردم. بعد از فوت دایی محمودم به ایران برگشتم. کسی منتظر من نبود. به خانه مادرم رفتم و او از من مثل یک مهمان پذیرایی می‌کرد و می‌دانستم یک مهمان بالاخره باید یک روز برود. سه ماه بعد یک خانه اجاره کردم و زندگی مجردی خودم را ادامه دادم. یک وقت‌هایی به دیدن مادرم می‌رفتم و او هم همیشه میزبان خوبی بود. اما رابطه گرمی با هم نداشتیم. حتی وقتی می‌خواستم ازدواج کنم او مثل یک مهمان در مراسم خواستگاری و عروسی من شرکت کرد و دخالت بیشتری هم نداشت.

حالا سخت بیمار بود. خواهر و برادرها از هر نقطه‌ای خودشان را به تهران رسانده بودند. روزها همه در آپارتمان مادرم جمع بودیم و شب‌ها برای خواب چند نفری به خانه من می‌آمدند. فرصت پیدا شده بود تا با هم حرف بزنیم. از حال و روزگار هم باخبر شویم. مادر هم در این جمع احساس خوبی داشت. خواهر بزرگترم که بیشتر از همه ما مادر را می‌شناخت می‌گفت از جوانی به او فرصت داده نشده تا با بچه‌هایش یک رابطه عاطفی عمیق برقرار کند. تعریف می‌کرد که مادر هر بار زایمان می‌کرد بچه را مادربزرگم نگه می‌داشت و مادر فقط وظیفه داشت به او شیر بدهد. مادربزرگم فکر می‌کرد مادرم از عهده تربیت ما بر نمی‌آید. یادم هست که وقتی در مدرسه جلسه‌ای بود یا کارنامه‌ها را می‌دادند مادربزرگم به مدرسه می‌رفت و مادر همیشه در حال پخت و پز و تر و تمیز کردن خانه بود.

خواهرم می‌گفت برای همین خانواده ما هیچ وقت فرصت پیدا نکرد که مثل خانواده‌های دیگر دور هم باشند. حتی رفتن من به ترکیه هم تصمیم مادربزرگم بوده و هیچ کس از مادرم سوال نکرده بود که آیا با این تصمیم موافق است یا نه.

به عمق زندگی مادرم پی می‌بردم که او چقدر در زندگی تنها بوده و چه احساس‌هایی را در خود کشته بود. دختری که در سن پانزده سالگی ازدواج کرده بود و هیچ کاری جز بچه به دنیا آوردن و خانه داری از او نخواسته بودند.

دورهمی ما خواهر و برادرها مثل یک پازل بود. هرکدام از ما گوشه‌ای از زندگی مادر را دیده بودیم. در مورد خاطراتمان حرف که می‌زدیم، کمتر مشترک بود و وقتی آنها را کنار هم می‌گذاشتیم تازه به عمق واقعیت‌ها پی می‌بردیم.

مادر کم کم حضورش داشت کمرنگ می‌شد. قدرت حرف زدنش را از دست داده بود. بی‌قراری‌هایش او را دچار توهّم کرده بود. یکی از خواهر زاده‌هایم همه توهم‌های مادرم را می‌نوشت ومی گفت اینها همه معنا دار هستند.

مادر از پیش ما رفت. روزهای آخر برخلاف تصور و انتظار پزشک‌ها نه درد داشت و نه بی‌قرار بود و کنار ما احساس آرامش می‌کرد. همه ما داشتیم یک حس گمشده‌ای را تجربه می‌کردیم. شاید برای مادرهم همین طور بود. تازه حس مادری را داشت تجربه می‌کرد. وقتی من دست‌هایش را می‌گرفتم و می‌بوسیدم جوری به من نگاه می‌کرد که انگار هرگز در زندگی‌اش چنین چیزی را تجربه نکرده بود.

روز خاکسپاری‌اش ما مادری را داشتیم به گور می‌سپردیم که تازه پیدایش کرده بودیم.

این اتفاق زندگی من و خواهر و برادرهایم را تغییر داد. بعد از این ماجرا ما بیشتر از قبل با هم در ارتباط هستیم. مثل آدم‌هایی که گمشده‌های خودشان را پیدا کرده باشند، هر بهانه‌ای را جور می‌کنیم تا فرصتی ایجاد شود که با هم باشیم.

مادر بعد از مرگش انگار تازه از ما یک خانواده ساخته بود و واقعیت هم همین است.



دورهمی ما خواهر و برادرها مثل یک پازل بود. هرکدام از ما گوشه‌ای از زندگی مادر را دیده بودیم در مورد خاطراتمان حرف که می‌زدیم،کمتر مشترک بود

پیشوای صادق

پیروان مکتب اسلام بویژه جهان تشیع گرچه به همه اهل بیت پیامبر، دینی بزرگ دارند اما از جنبه ساماندهی به مبانی فقهی و جلوگیری از انحراف فکری، دین ویژه ای به امام ششم حضرت امام جعفر صادق(ع) احساس می کنند و از همین روست که به فقه شیعه فقه جعفری نیز گفته می شود. به مناسبت شهادت این امام همام مطلب این هفته را به اشاراتی کوتاه و مختصر به ششمین امام شیعیان اختصاص داده ایم :

٭حیات طیّبه در مدینه

ابوعبدالله جعفر بن محمد با القابی چون صادق، صابر، طاهر و فاضل، ششمین امام شیعیان است که در ۱۷ ربیع الاول سال ۸۳ هجری قمری در مدینه متولد شد. پدر بزرگوارش امام محمدباقر(ع) است که از سال ۱۱۴ تا ۱۴۸ قمری در منصب امامت بودند و رهبری مسلمین را بر عهده داشتند دوران امامت آن حضرت با دوران افول قدرت بنی امیه مقارن بود و همین امر باعث شده بود تا آن حضرت فرصت و مجال بیشتری برای هدایت مسلمانان و تربیت فرزندان بیابد و از مضایق حکومت کمتر در فشار باشد. دوران حیات آن بزرگوار در مقطع تاریخی مهم تغییر حکومت از بنی امیه به بنی عباس از جمله عوامل تاثیر گذاری بیشتر و بهتر آن حضرت و جلوگیری از زوال ارزشهای اسلامی بوده است. آن بزرگوار زوال دولت اموی را دید و در اواخر عمر مبارک شاهد خلافت دو خلیفه عباسی هم بود تا اینکه با دسیسه منصور دوانیقی ظاهراً با دستور او مسموم و در ۲۵ شوال سال ۱۴۸ قمری به شهادت رسید.

٭تلاش در تربیت شاگردان

امام صادق به لحاظ تسلط و اشراف بالایی که به امور فقهی و دینی داشت و نیز مقام والای علمی، در تاسیس دانشکده ها و مراکز علمی اهتمام وسیع به خرج داد همچنین آن بزرگوار در تربیت شاگردان مبرّز برجسته سعی بلیغی به خرج دادند و داناترین و عالمترین علمای دینی زمان از شاگردان وی بودند. مجموع شاگردان آن حضرت را بیش از ۴۰۰ تن ذکر کرده اند.

٭ازدواج و فرزندان

امام جعفر صادق(ع) بادختری از سلاله سادات و از نسل جد بزرگوارش امام حسن(ع) به نام فاطمه که بانویی اهل فضیلت و تقوا بوده ازدواج نمود که حاصل این ازدواج دو فرزند پسر به نامهای اسماعیل بن جعفر (که ششمین امام فرقه اسماعیلیه است) و عبدالله متولد شدند. پس از رحلت او امام با بانوی مومنه و اهل فضلی به نام حمیده خاتون پیوندزناشویی بست که حاصل آن ازدواج نیز دو پسر به نامهای موسی کاظم (امام هفتم) و محمد دیباج است. حمیده خاتون بسیار مورد احترام آن حضرت و از دانش دینی بالایی نیز برخوردار بود و جعفر صادق(ع) او را طلای ناب که از هر ناخالصی پاک است عنوان نامید.

٭جمع آوری احادیث

از جمله مهمترین اقدامات آن امام همام جمع آوری احادیث و روایات پیامبر و امامان بزرگوار پیش از خود است به همین خاطر بسیاری از منابع حدیثی شیعه با قال الصادق(ع) آغاز می شود.

مقام علمی امام صادق(ع) آنچنان آشکار بود که تمامی پیشوایان فقهی اهل سنت نیز به جایگاه والای آن حضرت اذعان دارند و ابوحنیفه و مالک از او روایت کرده اند و چنانچه ابوحنیفه او را عالم ترین فرد میان مسلمانان دانسته است.

٭حجتی برای همه مسلمانان

نقل است که امام ششم به منظور ارتباط بیشتر با شیعیان، پاسخ به سوالات شرعی آنها و دریافت وجوه شرعی و رسیدگی به مشکلات شیعیان سازمان وکالت را تشکیل داد.

تاثیر اقدامات امام صادق آنقدر وسیع و گسترده بود که تا به حال بیش از هفتصد کتاب درباره او نوشته شده که از جمله آنها اخبار الصادق مع ابی حنیفه است.

بسیاری از علما و نویسندگان ایرانی و معاصر از جمله مرحوم شهیدی نیز کتابهایی درباره آن حضرت دارند که آیت الله خامنه ای نیز کتاب پیشوای صادق را درباره ایشان نوشته اند.

٭شهادت

همانطور که گفته شد دوران حیات مبارک آن امام مقارن بود با خلافت چندین خلیفه اموی و عباسی که ۵ خلیفه آخر از جمله هشام و عمربن عبدالعزیز، امویان و دو خلیفه نخست عباسیان را شامل می شده است.(یعنی سفاح و منصور)

در برخی منابع آمده است که امام صادق به دلیل احضار حکومت به عراق سفر کرد و به کربلا و نجف و کوفه هم رفته است و سرانجام در ۲۵ شوال به دستور منصور دوانیقی دومین خلیفه عباسی مسموم شده و به شهادت رسیده اند .

درباره خصوصیات اخلاقی امام نیز گزارشها و روایاتی که جملگی از زهد، تقوا، علم بالا و عبادت بسیار و تلاوت قران و نیز حسن خلق مثال زدنی و کمک به فقرا حکایتها گفته اند کم نیستند. در پایان با تسلیت شهادت آن بزرگوار از خداوند طلب کنیم که دلهای ما را از محبت اهل بیت سرشار گرداند.



پرسمان زندگی

دعای شخص روزه دار هنگام افطار مستجاب می شود

●امام موسی الکاظم(ع)

٭سؤال:

هجده روز روزه به علت مسافرت در ماه رمضان برای انجام مأموریت دینی بر عهده‌ام می‌باشد، وظیفه من چیست؟ آیا قضای آنها بر من واجب است؟

٭پاسخ:

قضاي روزه‌هاي ماه رمضان كه بر اثر مسافرت از شما فوت شده، واجب است.

٭سؤال:

اگر کسی برای گرفتن روزه قضای ماه رمضان اجیر شود و بعد از زوال افطار کند، آیا کفّاره بر او واجب است یا خیر؟

٭پاسخ:

کفّاره بر او واجب نیست

حدیث هفته: قال جعفر بن محمد الصادق(ع)

اذا اراد الله بعبد خیراً زهد فی الدنیا و فقه فی الدین و بصره عیوبها و من اوتیهن فقد اوتی خیر الدنیا و خیر الاخره

چون خدا خیر بنده‌ای را بخواهد، او را نسبت به دنیا بی رغبت و نسبت به دین دانشمند کند و به عیوب دنیا بینایش سازد و به هر که این خصلت‌ها وارد شود خیر دنیا و آخرت داده شده.

خواستگاری

بچه همه معادلات را به هم زد

کورش کاشانی

ندا دختر کاملی شده. خوش برخورد و شیرین و خوش مشرب. همانی بود که خاله اعظم تربیت کرده بود

می‌خواستم به خواستگاری **ندا** بروم. همه مخالفت کردند. مادرم می‌گفت این دختر سر سفره پدر و مادرش بزرگ نشده و به درد زندگی نمی‌خورد. پدرم ایرادهای دیگری می‌گرفت. عمه‌هایم قسم خورده بودند که اسم مرا نخواهند برد. اما من ندا را خیلی دوست داشتم. تقصیر او نبود که سرنوشتش با بقیه دخترها فرق می‌کرد.

فرزند پنجم خانواده بود. وقتی به دنیا آمد خاله اعظم او را با خودش برد. من شش سالم بود و پچ پچ‌های بزرگترها را می‌شنیدم. می‌گفتند باز دختر به دنیا آورده... همه افسوس می‌خوردند. خاله ملوک صاحب پسر نشد و این آخرین بچه دیگر امیدشان را نا امید کرد. پدرش حاضر نبود هزینه بیمارستان را بدهد. از آنجایی که مادر ندا در واقع خاله ناتنی من بود از همان ابتدا سرنوشت ندا برایم اهمیت پیدا کرد. خاله اعظم که صاحب بچه نشده بود ندا را با خود برد و گفت این دختر من است و دیگر شما لازم نیست از داشتن دختر پنجم غصه دار باشید.

ندا را خاله اعظم بزرگ کرد. شوهرش سال‌ها آلزایمر داشت و خاله تنها امیدش به ندا بود. کم کم که بزرگ شد توجه‌ها بیشتر به او جلب شد. ندا با بقیه دخترها فامیل فرق داشت. خاله اعظم سخت‌گیر بود. ندا بین دو خانواده آویزان بود. پدر و مادر واقعی‌اش تشویقش می‌کردند که به خانه برگردد ولی خاله اعظم اجازه نمی‌داد. یک وقت‌هایی ندا قهر می‌کرد و به خانه پدرش می‌رفت بعد از چند روز پشیمان می‌شد و برمی گشت خانه خاله اعظم. این زندگی روال خوبی نبود برای همین خاله اعظم ناگهان تصمیم گرفت



در پیچ و خم دادگاه

قربانی‌های زندگی والدینمان هستیم

راشین مختاری

زن همسایه که تنها زندگی می‌کرد بهم یک اتاق داد و قول داد کمکم می‌کند تا از این شوهر ناجوانمردم جدا شوم

خسته از همه جا رفتم خانه دختر خاله ام. ساعت یازده و نیم شب بود. با سرافکندگی در خانه آنها را زدم. با چشم‌های خواب آلوده آمدند دم در.

وقتی سر و وضعم را دیدند یکّه خوردند. همان موقع مرا بردند کلانتری. شوهرم همه تنم را کبود کرده بود. برای اولین بار نبود که از او کتک می‌خوردم ولی می‌خواستم آخرین بار باشد. بعد از هشت سال زندگی با یک دست لباس از خانه‌اش زدم بیرون. بچه را با خودم نیاوردم. نمی‌خواستم مسئولیت یک بچه را هم به گردن بگیرم. جایی برای ماندن نداشتم برای همین باید فقط خودم را نجات می‌دادم. مادرم مرا به خانه‌اش راه نمی‌داد. از این بابت مطمئن بودم. از وقتی پدرم فوت کرد قید همه بچه‌هایش را زد و گفت می‌خواهد زندگی راحتی داشته باشد. حتی وقتی خواهرم زایمان کرد نه بهش سیسمونی داد و نه کمکی به او کرد. برادر هم نداشتم. خواهرم هم آن سر شهر زندگی سخت و طاقت فرسایی داشت. شاید به همین علت بود که همه آن هشت سال کتک خوردم و دم نزدم. ولی آن دفعه دیگر طاقتم طاق شد و از خانه زدم بیرون.

چند روز بعد با نامه پزشک قانونی راهی دادگاه شدم. شوهرم باید پانزده میلیون تومان دیه به من میداد.



به شهرستان برود و ندا را با خودش برد. چند سالی از همه ما دور شد تا این که دیپلمش را گرفت و به تهران برگشت. ناگهان دیدم ندا دختر کاملی شده. خوش برخورد و شیرین و خوش مشرب. همانی بود که خاله اعظم تربیت کرده بود. با خواهر و برادرهایش فرق می‌کرد. درس خوان بود و در یکی از بهترین دانشگاه‌ها مشغول به تحصیل شد.

۲۱ سالش بود که خاله اعظم فوت کرد...

در مراسم ختم، ندا چنان اشکی می‌ریخت که باور کردنی نبود. همه خواهر و برادرهایش دور او جمع شده بودند. سعی می‌کردند دلداری‌اش بدهند و به او محبت کنند. حتی پدرش از او خواست به خانه برگردد و با آنها زندگی کند ولی ندا قبول نکرد و در خانه خاله اعظم ماند.

در همان روزها بود که ما بیشتر با هم آشنا شدیم. این آشنایی تبدیل به یک محبت عمیق شد. حس می‌کردم بدون او نمی‌توانم زندگی کنم. برای همین به او پیشنهاد ازدواج دادم و او هم قبول کرد. حالا نوبت خانواده‌ام بود که این وصلت را بپذیرند. وقتی مطرح کردم با چنان برخورد تندی روبه رو شدم که خودم هم یکه خوردم. هیچ کس قابلیت‌های ندا را نمی‌دید. همه به سرنوشتی نگاه می‌کردند که این دختر هیچ نقشی در آن نداشت.

دست آخر آنقدر پافشاری کردم که رضایت خانواده را گرفتم ولی پدرم حاضر نشد برای ما مراسم عروسی بگیرد. یک جشن ساده همراه دوستانمان گرفتیم و زندگی مشترکمان را شروع کردیم.

زندگی ما خیلی بالا و پایین داشت. خانواده ندا سعی می‌کردند نفوذ زیادی در زندگی ما پیدا کنند و برای همین ارتباطمان را با هم کم می‌کردیم. خانواده خودم هم رفتار بسیار سردی داشتند.

چهار سال در انزوا زندگی کردیم تا بچه دار شدیم. دوقلوهای ما ناگهان همه اعضای خانواده را شیفته خودشان کردند. اولین نوه‌ها بودند. شیرین زبان و زیبا... مادرم عاشقانه آنها را دوست داشت. پدرم هر روز به خانه ما می‌آمد و با بچه‌ها بازی می‌کرد. ندا از این اتفاق خیلی خوشحال بود. زندگی ما رنگ عجیبی گرفته بود. وجود بچه‌ها همه معادلات را به هم زد. حالا همه می‌دیدند ندا چه همسر خوب و مادر فداکاری است. خانه داری‌اش تحسین برانگیز بود و رفتارهایش آنقدر شایسته بود که همه را بابت قضاوت‌های غلطشان پشیمان کرده بود.

حالا سیزده سال از ازدواج ما می‌گذرد. ما خوشبختی را به محیطمان داده‌ایم و اطرافیان هم خوشبختی را به ما داده‌اند.

این شروع دعواهای قانونی بود. می‌خواستم هر طور شده حق و حقوقم را از او بگیرم. تا کی می‌توانستم خانه دختر خاله‌ام زندگی کنم؟ به هر شکلی که می‌شد می‌خواست از دادن حق و حقوقم سر باز بزند. ولی من مقاومت کردم.

رفت سراغ خواهرم. او را واسطه کرد تا مرا راضی کند به خانه برگردم. گفتم مردی که تمام این هشت سال عادت به کتک زدن داشته به این آسانی دست از این رفتار زشتش بر نمی‌دارد. بدترین کاری که کرد بهم تهمت زد و گفت با شوهر دختر خاله‌ام رابطه دارم و به همین علت او مرا به خانه‌اش راه داده.

آنقدر این حرف را تکرار کرد که دست آخر دختر خاله‌ام عذر مرا خواست. هیچ جایی برای رفتن نداشتم. دست آخر رفتم کلانتری. به مأمور آنجا گفتم اگر یک زن جوان جایی برای رفتن نداشته باشد چه باید بکند؟ موضوع مرا پیگیری کردند. به چند جایی زنگ زدند دست آخر یکی از همسایه‌های قدیمی مان قبول کرد مرا در خانه‌اش راه بدهد. انگار یک فرشته از آسمان افتاده بود. زن همسایه که تنها زندگی می‌کرد بهم یک اتاق داد و قول داد کمکم می‌کند تا از این شوهر ناجوانمرد جدا شوم.

برایم وکیل گرفت. مهریه‌ام را به اجرا گذاشت. و بلایی سر شوهرم آورد که به التماس افتاد. من اما حاضر نشدم به آن خانه برگردم.

امروز نوبت دادگاه ماست. تهدیدم کرده اگر از شکایتم صرفنظر نکنم بچه را می‌سپارد به پرورشگاه... نمی دانم چه حالی دارم. از یک طرفی سنگدل شده‌ام می‌گویم عیبی ندارد هر بلایی می‌خواهد سر بچه بیاورد و از طرف دیگر دلم برای بچه‌ام خیلی می‌سوزد. حالا من دارم شبیه مادرم می‌شوم. برای نجات خودم قید بچه‌ام را هم می‌زنم. این موضوع خیلی ناراحتم می‌کند. ولی چاره چیست؟

نمی‌توانم به آن خانه برگردم. برای او کتک زدن یک کار عادی بود. حق هم داشت چون یک عمر پدرش هم مادرش را می‌زد. این موضع آنقدر برایش عادی بود که به من می‌گوید اگر مثل مادرم زن زندگی بودی می‌ماندی بالای سر بچه ات. من و شوهرم قربانی‌های زندگی‌های والدینمان هستیم. او با خشونت پدر بزرگ شد و من با بی‌مهری مادر. انگار این سرنوشت شوم پایانی نخواهد داشت. دلم برای بچه‌ام می‌سوزد که او هم بی‌شک قربانی همین سرنوشت خواهد بود.

شکوفه های زندگی



سید محمدعرشیا خلیلی



سامیار محمدی — کارن کلاته



?? — مهراد علی اکبر اصفهانی



نریمان پشته بان — نیکان میرزایی



هنا رجبی دهنوی — ماکان ثقفی

یگانه راه برای افزودن خوشبختی، تقسیم آن است

● پول شرد



از: مصطفی گلیاری

هر کس ازدواج نکند مجرم است!

حدیث هفته: مزد کارگر را قبل از اینکه خودش را بکشد، پرداخت کنید!

سخنان آقای رئیس جمهور: تحمل کنید از تحریم عبور کنیم / کمک کنید از بحران عبور کنیم / رعایت کنید از کرونا عبور کنیم / درجه کولر گازی را روی ۲۵ بگذارید کولر آبی را هم روی دور کند بگذارید تا از تابستان عبور کنیم...

کلاً در حال تحمل کردن و کمک کردن و عبور کردنیم. حالا به این کار نداریم که آقای رئیس جمهور واسه نیم ساعت سخنرانی در سیستان اونم تو هوای باز زیر دو تا کولر گازی واستاده. فکر کنم اینجا اون ضرب المثل مرگ خوبه اما واسه همساده کاربرد داره.

خبر بد: رئیس دانشکده تربت جام گفت دو کودک که یکی شون دوساله بود، تو مرکز درمانی تربت جام از کرونا فوت کردن... قابل توجه اونایی که میگن کرونا کشکه و شکستش دادیم و کاری به بچه‌ها نداره و...

پروانه سلحشوری نماینده سابق مجلس: "اگر عزاداری‌ها برای جرج فلوید تمام شده، کمی هم به فکر آن جانباز و کارگر و دخترانی باشید که از سر فقر و نداری خودکشی و خودسوزی می کنند. کجاست مسؤولی شرمنده یا پاسخگو در برابر مردم ایران؟"

فاطمه محمدبیگی نماینده مجلس: "با ادامه روند کاهش جمعیت کشورمان در حال حاضر (یعنی حالا) میانگین ضریب هوشی ایرانی‌ها از ۱۰۴ به ۶۸ رسیده..." یهو بگو معلول ذهنی هستیم و خلاص. این ترانه را هم بخوانید: معلول نبودُم. معلولُم کِردی. بی پول نبودُم. بی پولُم کردی های...

میگن اخیراً تماشای مسیر عبور کولبرها تو کردستان به لیست مکانهای دیدنی کردستان اضافه شده. یعنی بیاین از تماشای رنج کولبرها لذت ببرین. میگن ترکیه از مقبره مولوی سالی دومیلیارد دلار در میاره. چرا ما نمی تونیم با مزار مشاهیر جهانی خودمون پول دربیاریم؟ ابن سینا، کوروش، سعدی، حافظ، رازی، خیام... چرا به جای جذب گردشگر به این مزارها اونا رو به مسیر مرگ و مزار کولبرها دعوت می کنیم؟ شاید اونی که میگه آیکیوی ما شده ۶۸ درصد راست میگه.

یادتونه پارسال یه پدری دخترشو تو بغل خودش خفه کرد و گفت می خواستم بره بهشت؟ اسم دخترش پارمین بود. باباش امسال خودکشی کرد. کاش به اورژانس اجتماعی و سازمانهای مددکاری بودجه خوبی می دادن که برن سراغ کسانی که اختلال شخصیتی دارن. اگه دولت این بودجه رو تامین نکنه، ایران به منطقه خودکشی و دیگرکشی خیز تبدیل میشه. شایدم همین رو بذارن تو صنعت گردشگری و ازش پول دربیارن. سوپر گایدها هم برای گردشگرها توضیح بدن: اینجا جایی بود که یه کارگر خودشو دار زد. اینجا یه دختر خودشو کشت چون لباس نداشت. اینجا یه پدری سر دخترشو با داس برید. اینجا چندین نفر خودشونو انداختن زیر مترو. از روی این پل کلی آدم خودشونو انداختن پایین. توی این روستا چندین زن که در کودکی ازدواج کردن، خودشونو سوزوندن. اینجا هم سخنرانی دولتمردهاس که دارن میگن همه چی آرومه ما چقدر خوشبختیم.

قصه: دو نفر به اسم احمد و محمود یه فروشگاه لباس زدن. احمد که خوش سر زبون بود، با مشتری‌ها سر و کار داشت، محمود هم ته فروشگاه پشت میزی می نشست. هر وقت مشتری میومد، احمد جذبش می کرد و یه لباس بهش می فروخت. بعد با صدای بلند از محمود می پرسید این شلواری که کمربند چرمی داره چنده؟ محمود می گفت هشتصد و نود هزار تومن. احمد می گفت چند؟ محمود می گفت هشتصد و نود تومن. احمد که خودشو به کم شنوایی زده بود، به مشتری می گفت هفتصد و ده هزار تومن. مشتری هم به روی خودش نمیاورد و با رضایت پول رو می داد و در می رفت. در حقیقت قیمت اون لباس چهارصد تومن بود که با این ترفند می فروختن هفتصد و ده تومن. مشتری هم از خریدش احساس برنده شدن می کرد.

حالا سایپا و ایران خودرو، شدن احمد و محمود.

تهرون نیوز گفته آقای رئیسی فرموده "در دستگاه قضایی یک درصد تخلف داریم اما همین یک درصد هم زیاد می‌باشد." کاملا موافقم. یه ریزه از اون یک درصد شده پونصد هزار یورو. و این واقعا زیاده.

درباره حیاتی تو اینستا نوشته بودن یه عمر اخبار دروغ خوندی تشویق هم شدی. یه بار اومدی راست راستی حرف دلت رو بگی، اخراجت کردن.

ازدواج اجباری: یک روحانی اعلام کرده که ازدواج باید اجباری بشه و اگه کسی تا ۲۸ سالگی متاهل نشد، جریمه میشه. به این کار نداریم که این حاجی انگار خبر نداره که اگه جوونا شرایط اقتصادی ازدواج کردن رو داشتن، یه ثانیه هم معطل نمی کردن و لازم نبود جنابعالی ازدواج رو اجباری کنی. مشکل جوونا نداشتن شغل و زیر خط فقر زندگی کردنه. اینو ولش کنیم و بریم ببینیم واکنش جوکسازان به این موضوع چیه. یکی گفته من درآمدم چهل و پنج و پونصده. یک چهارمش چقد میشه بدم دست از سرم بردارین؟ یکی گفته کسانی که کف پاهاشون صافه از ازدواج اجباری معافن و فقط کافیه سه ماه برن نامزدی اجباری. یه بابایی هم نوشته بود آقایون از ازدواج اجباری معافن ولی متعه براشون اجباریه. اون یکی هم گفته اگه بابات چهار تا زن داشته باشه از ازدواج اجباری معافی... به گمان ما ازدواج اجباری جواب نمیده. اول باید یه مدت ازدواج رو ممنوع کنن تا بازار سیاه درست بشه بعد یهو بیان طرح ازدواج به تعداد محدود با قرعه کشی بذارن. همه از دم میرن تو صف و پول میدن واسه شرکت در قرعه کشی. ممکنه با اجباری شدن ازدواج یه عده بیان همسر احتکار کنن و دولت مجبور بشه از برزیل همسر یخ زده وارد کنه. ممکنه از فردا به گوشی آدمای مجرد اسمس بیاد که مشترک گرامی شما هشتاد درصد از دوران مجردی خود را استفاده کرده‌اید و فقط بیست درصد از حجم آن باقی مانده.

وای به روزی که بگندد نمک: اون آقای قاضی که حکم بازداشت قلّه‌ای روزنامه‌نگارها رو صادر کرد، فراریه. اون قاضی دیگه‌ای که حکم فیلترینگ تلگرام رو نوشته، داره محاکمه میشه. اون نماینده‌ای که گفت تعلیق ورزش اشکالی نداره، تو زندونه. هر سه این حضرات به جرم فساد اقتصادی زندونی شدن. به نظر شما بگیم الهی شکر که دستشون رو شد و زندونی شدن یا بگیم وای به روزی که بگندد نمک؟

وزیر مسکن فرموده مسکن نخرین.

او کی نمی خریم. حالا که وظیفه‌ت رو انجام دادی، وزارتخونه رو تعطیل کن. داداش ما تو کرایه خونه موندیم و داریم چادرنشین میشیم شما میگی نخر؟

سلامتی با طعم خوشمزه

میوه‌ها و سبزیها از زمانی که به یاد داریم، بخشی از رژیم غذایی ما بوده‌اند. با این حال هنوز هم نکات زیادی وجود دارد که ما درمورد این مواد غذایی مفید نمی‌دانیم.دانستن نکات جدید در این زمینه می‌تواند برای ما مفید باشد. موارد زیر از این جمله است:

گریپ فروت و تداخل دارویی گریپ فروت، یک میوه مغذی و مفید است، اما اگر همراه با داروهای خاصی مصرف شود، می‌تواند مضر باشد. ترکیبات موجود در گریپ فروت ممکن است با برخی داروها واکنش‌های بدی ایجاد کند. این واکنش‌ها می‌تواند بسیار خطرناک باشد.اگر دارو مصرف می کنید، قبل از خوردن گریپ فروت یا نوشیدن آب آن، حتما با یک پزشک متخصص مشورت کنید.

کلم بروکلی بهتر از استیک پروتئین موجود در کلم‌بروکلی از پروتئین یک استیک متوسط بیشتر است. این پروتئن بدون هرگونه چربی‌های اشباع و ترانس یا کلسترول است و شما می‌توانید با مصرف کلم‌بروکلی تمام پروتئین‌های مورد نیازتان را با ریسک پایینی از بیماری‌های قلبی و عروقی دریافت کنید.

خواص شگفت‌انگیزی پوست پرتقال پوست میوه‌ها و سبزیهایی مانند هویج، سیب و خیار می‌تواند از خود آنها مفیدتر باشد. فیبر موجود در پوست پرتقال بیش از چهار برابر میوه اصلی است. پوست پرتقال همچنین حاوی آنتی اکسیدان‌های بیشتری نسبت به میوه داخل آن است .بهترین راه برای مصرف پوست پرتقال، رنده کردن آن داخل غذاها یا مخلوط کردن آن با ماست یا غلات است.

فلفل و انعقاد فلفل که در بیشتر موارد به عنوان ادویه مورد استفاده قرار می گیرد، می‌تواند تاثیری شگفت‌انگیز در انعقاد خون زخم‌ها داشته باشد.به گفته برخی متخصصان، شما حتی می‌توانید مقداری فلفل قرمز را روی زخم بپاشید. در این حالت فلفل می‌تواند مانند یک گاز استریل عمل کند .

سیب هم مانند قهوه است اگر معمولا بعد از ظهرها احساس کمبود انرژی دارید، با مصرف یک عدد سیب هنگام صبح می‌توانید این مشکل را برطرف کنید. کربوهیدرات‌ها، ویتامین‌ها و مواد معدنی زیاد سیب، شما را در طول روز سرحال و پرانرژی نگه خواهد داشت.

آناناس و مشکل جوانه‌های چشایی آناناس حاوی آنزیمی به نام برملاین است که جوانه‌های چشایی را از کار می‌اندازد. بعد از خوردن یک آناناس، ذائقه شما حساسیت خود را تا زمانی که دهان بتواند دوباره خود را ترمیم کند. این کار حدود یک روز طول می کشد. قرار دادن آناناس خرد شده در یخچال کمی قبل از مصرف باعث می‌شود آنزیم‌های آن تجزیه شود و تأثیر بسیار ضعیف تری داشته باشد.



فواید شگفت انگیز آب گرم

تحقیقات اخیر نشان می‌دهند که نوشیدن آب گرم با معده خالی فواید سلامتی زیادی دارد. به عنوان مثال، نوشیدن آب گرم به همراه چند قطره لیموباعث کاهش رادیکال‌های آزاد شده و به عملکرد درست اندام‌های مختلف کمک می کند .به همین دلیل است که نوشیدن روزانه ۸ لیوان آب به همه افراد توصیه می‌شود چون با نوشیدن یک لیوان آب گرم در آغاز و پایان روز شانس ما برای لذت بردن از مزایای سلامتی افزایش می یابد. در این شماره چند مورد از مزایای نوشیدن آب گرم آورده شده است.

رفع یبوست یبوست شرایط ناراحت کننده‌ای است که اثرات تحریک کننده ای دارد. یبوست یک مشکل شایع معده و ناشی از کم تحرکی روده است و به دلیل کمبود آب در بدن ایجاد می‌شود. یک متخصص تغذیه بالینی علوم غذایی و تغذیه معتقد است که زنان مستعد عدم تعادل هورمونی هستند که یبوست به عنوان عارضه جانبی آن است. بنا بر گزارشهای پزشکی، نوشیدن آب گرم در صبح باعث کاهش این مشکل می‌شود.

گردش خون رسوبات چربی انباشته شده در سیستم عصبی با نوشیدن یک لیوان آب گرم از بین می‌روند. این سموم را بیرون می‌زند و گردش خون را بهبود می‌بخشد و بافت‌های عضلانی شخص را سست می کند.

امکان کاهش وزن نوشیدن آب گرم دمای بدن را افزایش می‌دهد. همچنین میزان سوخت و ساز بدن را بهبود می‌بخشد و به بدن اجازه می‌دهد کالری بیشتری بسوزاند. نوشیدن آب گرم با لیمو روند کار را تسریع می کند. فیبرهای لیمو هوس و میل به خوردن غذا را کنترل می کند و باعث می‌شود کمتر غذا بخورید. همچنین باعث شکسته شدن بافت چربی می‌شود که سبب کاهش وزن بیشتری می‌شود. نوشیدن آب گرم به همراه لیمو صبح و به صورت ناشتا توسط پزشکان بسیار توصیه می‌شود.

تسکین درد خانم‌ها نوشیدن آب گرم باعث کاهش درد رحم ناشی از گرفتگی قاعدگی می‌شود. گردش خون مویرگی را بهبود می‌بخشد و عضلات معده و رحم را شل می کند. درد قاعدگی به دلیل انقباض‌های دوره ای در اثر بافت‌های عضلانی استرس ایجاد می‌شود. نوشیدن آب گرم خطرات ناشی از دردهای قاعدگی را کاهش می‌دهد.

راز جوانی بر اساس تحقیقات صورت گرفته تجمع سموم در بدن باعث می‌شود شخص سریع تر پیر شود و همچنین او را در برابر بیماری‌ها آسیب پذیرتر می کند. نوشیدن آب گرم این سموم را از بدن بیرون می کشد و سلول‌های پوست را ترمیم می کند. در نتیجه، پوست الاستیک‌تر و عاری از علائم پیری می‌شود.



خواب راحت نوشیدن آب گرم قبل از خواب اعصاب را آرام می‌کند و باعث می‌شود بدن شخص احساس آرامش کند. همه این موارد باعث تسهیل خواب می‌شود. باعث می‌شود شخص با معده خالی از خواب بیدار شود که همین مورد دلیل ایجاد احساس تازه و جوان ساز در شخص است.

بکوش که کمال آنچه هستی باشی

● دی سبز



ورزشکاران ایرانی در مسابقه فوتبال (صفحه ۲ شماره ۴۶۳)



صبح چهارم خرداد بود که عده‌ای از فوتبالیست‌های ایرانی برای مسابقه دادن با فوتبالیست‌های ترکیه با هواپیما به آن کشور عزیمت کردند و در فرودگاه آنکارا استقبال دوستانه‌ای از آنان به عمل آمد و سپس به طرف استانبول حرکت کردند. نخستین مسابقه آنان روز ۷ خردادبرگزار شد که جمعیت کثیری برای تماشای آن آمده بودند و جریان مسابقه به وسیله رادیو پخش می‌شد. چند دقیقه بعد از شروع مسابقه بود که آقای سروان امیر خلیلی یک گل به ترکها زد اما چند دقیقه بعد ترکها یک گل و پس از آن هم سه گل پایان نیمه اول سه گل دیگر به ایران زدند. در نیمه دوم بازی دو نفر از بازیکنان ایرانی و یک نفر از بازیکنان ترک عوض شدند و در این نیمه هم ترکها دو گل به ما زدند و به این ترتیب مسابقه شش بر یک به نفع آنها پایان یافت. در مسابقه دیگری که در آنکارا بین ایران و ترکیه برگزار گردید دو تیم به نتیجه مساوی رسیدند و خوشبختانه این بازی دو بر دو تمام شد. گل آخر تیم ایران چنددقیقه مانده به آخر مسابقه به این صورت زده شد که آقای امیر خلیلی پاس داد و آقای برومند توپ را با سر به داخل گل تیم آنکارا انداخت.

عبادت بجز خدمت خلق نیست (صفحه ۲۲)



سیدعلی اصغر کاظمی ساکن اصفهان در اثر فقر و تنگدستی پس از تحمل یک بیماری سخت در آبان ۱۳۲۴ فوت می کند و ۵ اولاد و همسر نامبرده بعد از دست دادن پدر در رنج و مشقت روزگار می گذرانند و این مصیبت چنان جانکاه بوده که چند ماه بعد از این واقعه مادر در اثر فقر و تنگدستی و بی‌پناهی درمیگذرد. و آنها به کل یتیم می‌مانند در این موقع شخصی به اسم استاد باقر فرزند استادعلی که قبلا در اهواز به باقر کوچیکه شهرت داشته و متولد ۱۲۸۴ است، به اصفهان سری می‌زند و در این سفر از وضع حال اطفال معصوم و بی‌سرپرست اطلاع حاصل می کند و با این که خود دارای عیال و ۵ اولاد می‌باشد سرپرستی این یتیمان را برعهده می گیرد و مانند اطفال خود از آنها پرستاری می کند استادباقر نامبرده که شغل او معمار و اکنون در بندر مأمور می‌باشد با تحمل گرمای سخت و طاقت فرسای خوزستان زحمت کشیده و ماحصل زحمات خود را در خدمت به همنوع صرف می‌نماید. ضمنا یادآور می‌شود که این فرد هیچ گونه آشنایی و شناسایی قبلی با این اطفال و یا خانواده آنها نداشته و فقط به مصداق تو نیکی می کن و در دجله انداز / که ایزد در بیابانت دهد باز... عمل نموده است ما به جهت وظیفه مطبوعاتی به محض اطلاع از این مساله برای آنکه دیگران هم به این کار خیر تاسی کنند.اقدام به چاپ این مطلب همراه با عکس این نیکوکار کرده‌ایم.

قهرمانان دوچرخه سواری تهران (صفحه ۲۹)



امسال فدراسیون دوچرخه سواری برای تشویق جوانان و ورزشکاران امسال مسابقه‌ای از تهران تا تجریش در برنامه خود جا داده بود که در میان ۳۵ نفر شرکت کننده آقای علی افشار (وسط) نفر اول، و آقای رضا ملاپور سمت چپ نفر دوم وآقای کیومرث اسفندیاری سمت راست به مقام سوم رسیدند

پست اطلاعات هفتگی (صفحه ۲۳)

-دوشیزه ک-د-شیراز

از لطف شما متشکرم. اگر توفیق دست داد و به شیراز آمدم در یکی از دو مهمانخانه سعدی و فارس آنجا که کمتر پول بگیرندو بهتر پذیرایی کنند اقامت خواهم کرد.

-دوشیزه افسر نادرشاهی-تهران

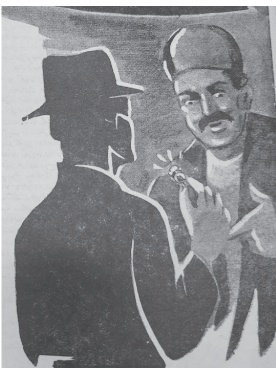
از وضع مدرسه دخترانه کرمانشاهان بی‌نهایت انتقاد کرده بودید. آیا راست است که وضع آنچنان خراب است که روحتان را فشرده و از درس و مدرسه بیزارتان کرده است. وجه ورزشی از دانش آموز می گیرند و به امور ورزشی نمی‌رسند؟ و حیات مدرسه مثل کاروانسرا و اتاقهایش شبیه دخمه‌های قرن نوزدهم است؟ به هر حال ما این جریان را به گوش اولیای وزارت فرهنگ خواهیم رساند تا هر چه زودتر رسیدگی کنند. شما نگران نباشید.

تاریخچه روابط ایران و آمریکا (صفحه ۳)

نخستین باری که نام آمریکا در ایران شنیده شد وقتی بود که چند تن از مبلّغان مذهبی آمریکایی برای آشنایی با مسیحیان ساکن آذربایجان غربی به ایران آمدند از این واقعه اکنون ۱۲۰ سال می گذرد و در این مدت روز به روز روابط مودت‌آمیز بین دو کشور توسعه یافته زیرا رفتار آنها در طول این مدت تا به حال دوستانه و غالبا جوانمردانه بوده و به نظریات استعماری دول استعماری دیگر شبیه نبوده است.

اولین قرارداد سیاسی بین دو کشور نیز در ۱۸۵۶ مسیحی یعنی دهمین سال سلطنت ناصرالدین شاه در شهر استانبول بین دو دولت برقرار شد که قرارداد دوستی و مودت بود. نخستین سفیر ایران در آمریکا در سال ۱۸۸۸ با عنوان وزیر مختار ایران رسما وارد واشنگتن شد. ۵ سال قبل از این تاریخ مستر اس جی بنیامین به عنوان وزیر مقیم از آمریکا به تهران آمد. یعنی در زمان رئیس‌جمهوری پرزیدنت آرتر.

تهران پر از کلاهبردار است (صفحه ۲۸)



تهران مخصوصا این روزها خیلی شلوغ است کسی به کسی نیست. هر کسی کلاه خودش را چسبیده که کسی که از او زرنگ‌تر است او را برندارد. بدبختی اینجاست که کار هم نیست. مقداری کار بوده که عده‌ای مشغول انجام آن هستند و به هیچ قیمتی هم حاضر نیستند آن را ول کنند. کار تازه‌ای هم ایجاد نمی‌شود نتیجه‌اش این می‌شود که روز به روز عده بیکاران زیاد میشود اما آدم بی‌کار شکمش که از کار بازنمی ماند. نمی‌شود به



شکم گفت که حالا که من بی کارم تو هم چیزی نخواه. و بدن گفت حالا که من بیکارم لخت باش. باید شکم را سیر کرد و تن را پوشاند. و وقتی هم کار نباشد مزدی هم نیست. در آن صورت عده‌ای به راه گدایی می‌روند و عده‌ای هم به فکر کلاهبرداری می‌افتند. یک سال پیش زنی از اهل اصفهان با دخترش برای دیدن داماد و دختر دیگرش به تهران آمد دامادش پاسبان بودو زن ساده لوح اصفهانی فقط اسمش را می‌دانست.

بد نیست ماجرا را از زبان خودش بشنوید:

... توی گاراژ من و دخترم سرگردان مانده بودیم از هر که سراغ جهانگیرخان آژان را می گرفتیم جوابی نمی‌داد. نمی‌دانستیم چه کنیم. یک وقت دیدم آقایی که سر ووضعش هم بد نبود به طرف ما می آید به من و دخترم سلام کرد و بی‌مقدمه گفت: شما جهانگیرخان آژان را می‌خواهید؟ مثل اینکه فرشته‌ای دیده باشم با خوشحالی گفتم بله. مگر او را می‌شناسید؟ خندید و گفت البته. من و او هر دو در یک خانه منزل داریم مثل دو برادریم. نمی‌دانید چقدر وقتی شنید به تهران می آیید خوشحال شد. حالا بفرمایید برویم منزل... بعد فورا حمالی صدا زد و چمدانهای ما را به کولش داد و از در گاراژ خارج شدیم. من توی دلم می گفتم واقعا این مردم تهران چقدرمهربان و انسان هستند. خدا عمرش بدهد! بیرون در گاراژ درشکه‌ای صدا کرد و به ما گفت راه دور است بفرمایید با درشکه برویم. من گفتم که چمدانها چه می‌شود؟ گفت که هیچ. آدرس منزل را به این حمال می‌دهیم و خودش می آورد گفتم اگر نیاورد چه؟ شما که او را نمی‌شناسید.

آگهی یخچال الکترولوکس (صفحه ۲۰)

ELECTROLUX

الکترولوکس

در ۲۴ ساعت از یك لیتر نفت کمتر مصرف میکند

محل فروش:

شرکت تجارتی بهروز نادری

تجارتخانه ژرژ بانوسکی خیابان سوم اسفند

گفت به! اینجا تهران است مگر کسی جرات دارد چنین کارهایی بکند! همین طور که حرف می‌زدیم رسیدیم به یک میدان بزرگی که یک مجسمه هم وسطش بود که بعدها فهمیدیم بهارستان است. جلوی عمارت بزرگ و قشنگی که فهمیدیم عمارت مجلس است به درشکه چی گفت نگهدار. آنوقت رویش را به ما کرد و گفت راستی خبر دارید که دولت اعلام کرده که از فردا اسکناس کهنه قبول نمی کنند؟ما دستپاچه شده و گفتیم نه. پس تکلیف پولهای ما چه می‌شود؟ فکری کرد و گفت اینجا بانک نزدیک است منتها الان درش را می‌بندند شما هر چه دارید به من بدهید تا ببرم برایتان عوض کنم و اسکناس نو بگیرم. حدود ۷۰ تومان اسکناس داشتیم به او دادیم. پیاده شد به داخل عمارت رفت و دیگر برنگشت... و یک ساعت نشستیم برنگشت. دیگر داشت شب می‌شد که درشکه چی صدایش درآمد. وقتی ماجرا را به او گفتیم. خندید و گفت:ای خانم اینجا تهران است مطمئن باشید که دیگر رنگش را هم نمی‌بینید... فقط خدا خیلی ما را دوست داشت که کاملا اتفاقی دامادمان را که از گشت برمی گشت دیدیم و گرنه معلوم نبود تکلیف ما در این شهر غریب چه می‌شد...

لایحه نفت با تغییراتی در مجلس مطرح می‌شود (صفحه ۳۱)

موافقت نامه گلشاییان –گس اکنون در کمیسیون خاصی با عضویت نمایندگان شعب مختلف مجلس شورای ملی مورد مطالعه و مشورت است. اولیای شرکت نفت ایران و انگلیس، تاکنون به هیچ وجه به تعویض و تغییر مواد آن رضایت ندادند. لکن گفته می‌شود هنگام رسیدگی به موافقتنامه مذکور در کمیسیون مذکور بنا بر پیشنهاد نمایندگان در لایحه نفت جرح و تعدیل به عمل خواهد آمد. انتظار می‌رود پیشنهادات اعضای کمیسیون علاوه بر تزیید حق السهم و منافع دولت ایران در پیرامون ماده مربوط به تقلیل کارمندان خارجی شرکت نیز باشد.

کشته شدن مهمانخانه چی توسط ژاندارم (صفحه ۲۹ شماره ۴۶۱)

محمدتقی جبارزاده ژاندارم، ظهر جمعه گذشته بود که خسته و کوفته به شهر رشت رسید و چون چند فرسخ راه را در آفتاب سوزان پیاده طی می کرد و فوق العاده فرسوده بود، تصمیم گرفت به یکی از رستورانهای نزدیک رفته و صرف غذا و رفع خستگی نماید و نخستین رستوران که جلب توجه او را کرد، رستوران تبریز واقع در زرجوی بود که به یک نفر ارمنی تعلق داشت.

محمدتقی دستور غذا داد و موقع صرف غذا ناگهان چشمش به شیشه‌های مشروبی که بالای قفسه رستوران چیده بودند افتاد و چون مدتی بود که لبش به مشروب نرسیده بود، هوس کرد که چند گیلاسی هم بزند و دستور نیم بطری عرق داد ولی این نیم بطر برای محمدتقی کافی نبود و در ظرف یک ساعت بیش از یک بطر عرق، مصرف شد. کم کم نشئه عرق به سر محمدتقی زده و او را مست کرد و تصمیم گرفت که از رستوران خارج شده و در نقطه‌ای در شهر استراحت نماید ولی وقتی حساب را از سیمون صاحب میهمانخانه پرسید دود از کله‌اش بلند شد. سیمون ۵۵ ریال از او مطالبه کرد. محمدتقی می گفت حساب من بیش از چهل ریال نمی‌شود و سیمون هم اصرار در همان ۵۵ ریال داشت! بالاخره کار به نزاع و فحاشی کشید و محمدتقی که خستگی زیاد از یک طرف و نشئه عرق از طرف دیگر اعصاب و افکار او را از کار انداخته بود جواب داده که بیش از ۴۰ریال نخواهد داد. وقتی اصرار سیمون را دید از خود بیخود شد و تفنگی را که بر دوش داشت ناگهان دست گرفته و به طرف سیمون نشانه روی کرد. سیمون به گمان آنکه می‌خواهد او را تهدید کند لبخندی زد ولی این لبخند هنوز تمام نشده بود که صدای تفنگ بلند شد و گلوله آن به قسمت راست سینه سیمون تصادف کرد. سیمون فریاد وحشتناکی کشید و بر زمین افتاد. بر اثر این صدا زن و دو دختر و دو پسر او به طرفش دویدند و او را به بیمارستان بردند ولی گلوله کارخود را کرده و معالجه موثر واقع نشد و بلافاصله سیمون درگذشت. محمدتقی را که تازه نشئه عرق از سرش به در رفته و مات به این منظره می‌نگرست به اداره ژندارمری برده و زندانی کردند.

این واقعه از دو نظر قابل تاسف و در عین حال توجه است، یکی از این نظر که دولت واقعاً باید برای تأمین زندگی ژاندارمها و مأمورین دیگر تامینه اقدامی کند که آنها مجبور نشوند برای مبلغ ۱۵ ریال آدم کشی نمایند و دیگری از نظر آنکه سیمون پدر چهار پسر و دو دختر و عهده دار زندگی مادر و پدر پیر بوده است و این خانواده سرپرست خود را از دست داده اند. ارامنه رشت هفته گذشته جنازه سیمون را با تشریفاتی در گورستان مخصوص خود به خاک سپردند.این هم عاقبت بدمستی!

اندیشه، دریایی است که مروارید آن آرامش است

• یحیی برمکی

گفتگو

مریم احمدی

گفتگو با "پرویز کلباسی" تولیدکننده:

عاشق کار کردن هستم

هیچ برند اروپایی و چینی نمی‌تواند با ما رقابت کند



لطفا از خودتان بگویید.

پرویز کلباسی هستم. سال ۱۳۱۹ در خانواده‌ای مذهبی در اصفهان متولد شدم. پدرم وکیل حقوق بودند و مادرم نیز فرهنگی. لیسانس خود را از دانشگاه تهران گرفتم، بعد از آن برای ادامه تحصیل به آمریکا رفتم و در آنجا فوق لیسانس و دکترایم را در رشته فیزیک هسته‌ای گرفتم. چند سالی در آمریکا استاد دانشگاه بودم و بعد از انقلاب به ایران برگشتم و در بخش خصوصی شروع به فعالیت کردم و در حال حاضر نزدیک به ۳۰ سال است شرکت و کارگاهی تاسیس کردم که در حال حاضر نزدیک به هزار نفر پرسنل در آن کار می کنند که اکثراً جوان هستند. در ابتدا کار را با قطعات مربوط به تقویت آنتن شروع کردیم ولی الان کار را توسعه دادیم به تولید آیفون تصویری و لوازم خانگی و درهای اتوماتیک و لامپهای LED که در آن بسیار موفق بودیم و در حال حاضر یکی از برندهای مطرح کشور هستیم. البته طبیعتاً مشکلاتی در کار داریم و آن هم برمی گردد به تحریم‌ها و افزایش قیمت ارز که نقدینگی ما را دچار مشکل کرده و متأسفانه دولت هیچگونه کمکی در این زمینه به ما نکرده است! و اگر دولت اجازه بدهد، بخش خصوصی خودشان سیاست گذاری کنند و کمتر دخالت کنند و فقط خطوط اصلی را مشخص کنند که در چه جهت بروند، برای صنایع بهتر است. تولید کنندگان عاشق تولید هستند و دنبال منفعت طلبی نیستند بلکه به تولید و افزایش توان و قدرت تولیدشان فکر می کنند و علاقه‌مند به کشور.

به خاطر مشکلات تعدیل نیرو نداشتید؟

نه، خوشبختانه ما اصلاً تعدیل نیرو نداشتیم اما ساعات کارشان کم شد.

پس چرا بعضی‌ها کارگاه را تعطیل کردند؟

خب ببینید وقتی نمی‌توانند کار برای پرسنل تولید کنند چاره‌ای جز تعطیلی ندارند، خود ما هم در ۳-۲ سال گذشته به دلیل نداشتن مواد اولیه مجبور شدیم ساعات کار را کم کنیم ولی الان در این ۸-۷ ماهی که گذشته، وضعیت بسیار بهتر شده و ما توانستیم مواد اولیه را بیاوریم و اقدام به استخدام پرسنل کنیم. وقتی وضعیت و شرایط اقتصادی خوب نباشد و کارخانه‌دار نتواند مواد اولیه تأمین کند خب درش بسته می‌شود.

شده به خاطر شرایط حقوق کارکنان عقب بیفتد؟

نه اصلاً هیچگاه پرداخت حقوق پرسنل ما عقب نیفتاده و همیشه حقوقشان را به موقع داده‌ایم و حتی مزایایشان را هم گرفتند و کمک مالی هم به آنان شد.

آینده اقتصاد ایران را چگونه می‌بینید؟

اگر دولت متکی به درآمد نفت نباشد و متکی به ملت و مردم و توانایی تولید مردم باشد، مطمئن باشید آینده بسیار خوبی در اقتصاد خواهیم

گفتگو

مریم احمدی

گفتگو با "محمدرضا بابارحمتی" تولیدکننده:

آدم بسیار صبوری هستم

بااقتصادی قوی نیازی به نفت نداریم



برای آشنایی کمی از خودتان بگویید.

محمدرضا بابارحمتی متولد ۱۳۶۷ فوق لیسانس ایمنی صنعتی از دانشگاه خوزستان هستم. در سال ۸۹ با وارد کردن صد هزار نهال آلوئه ورا از مالزی شروع به فعالیت در زمینه کشت و تولید آلوئه‌ورا نمودم که یک گیاه شاخص و مقاوم است به نحوی که به عنوان مثال اگر طی یک سال آبی به آن نرسد اتفاقی برایش نخواهد افتاد. به هر حال ما کشت این محصول را آغاز و به تدریج سطح زیر کشت را توسعه داده و در حال حاضر آن را به حدود ۶۸ هکتار رسانده‌ایم.

شما از محصول آلوئه‌ورا نوشیدنی و لوازم آرایشی و بهداشتی هم تولید می کنید؟

بله همین طور است. جالب است بدانید که کشور چین حدود دو هزار محصول متمایز از آلوئه ورا تولید می کند. در کشور ما ۱۶-۱۷ قلم بیشتر تولید نمی‌شود که ما فعلاً تولیداتمان را از این محصول به ۱۳ هزار قلم رسانده‌ایم. یکی از محصولاتی که تولید می کنیم مکمل غذایی آلوئه ورا است که در حال حاضر یک شرکت آمریکایی آن را تولید می کند و ما با کیفیت خیلی بهتر در حال تولید آن هستیم.

چطور وارد عرصه تولید این محصول شدید؟

پدر و عمویم باعث شدند که فعالیت در این عرصه را انتخاب کنم چون پدرم در آبادان زمین کشاورزی داشتند. خودم هم بعد از آن به این نوع کار علاقه‌مند شدم و زمانی که ما شروع کردیم به این کار کسی آن را نمی‌شناخت و ما جزء اولین کسانی بودیم که کشت آلوئه ورا را آغاز کردیم.

چه میزان اشتغال ایجاد کرده‌اید و به عنوان یک جوان بزرگترین آرزویتان چیست؟

در حال حاضر پرسنلی که برایم کار می کنند ۱۲۰ نفر هستند. آرزویم این است که این تعداد اشتغال را به هزار نفر برسانم، یعنی آنقدر کارم را رونق و توسعه بدهم که بتوانم اشتغالزایی را به هزار نفر برسانم و مطمئن هستم به این آرزویم می‌رسم.

آینده اقتصاد ایران را چگونه می‌بینید؟

خب ما در داخل مشکلات فراوان داریم اما به اعتقاد من این مشکلات ماندگار نیست بالاخره روزی تمام می‌شود و این توازن قدرت باید انجام شود و می‌شود و مبادلاتمان با دنیا حل می‌شود. مطمئناً اتفاقات خوبی در سالهای آینده می‌افتد فقط باید از این مرحله سخت عبور کنیم. به اعتقاد من اگر به

شما ۷۸ سال از خدا عمر گرفته‌اید آیا آرزویی دارید که هنوز به آن نرسیده باشید؟

خب من از طفولیت همیشه آرزوهای بزرگ داشتم، مثلاً آرزو داشتم بهترین تحصیلات را داشته باشم و بهترین دانشگاه دنیا بروم که اتفاق افتاد و رفتم و اینکه آرزو داشتم کار خوب داشته باشم که دارم و آرزویم این است که این شرکت بهتر از این بشود.

چند فرزند دارید؟

دو فرزند که بسیار موفق هستند، هر دو در خارج از کشور زندگی می‌کنند، دخترم در یک شرکت بزرگ معماری انگلیس استخدام شد که بزرگترین ساختمانهای دنیا را آنها می‌سازند. پسرم هم یک کارخانه بزرگ مواد غذایی دارد.

ارتباطتان با کارمندان چگونه است؟

روابطم مثل پدر و فرزند است، چه دختر و چه پسر بسیار با آنها نزدیک هستم، حتی با آنها ناهار می‌خورم و فاصله‌ای بین من و آنها نیست و همیشه در اتاقم روی آنها باز است و هیچ چیزی پشت در بسته با آنها ندارم. محیط کاری مان بسیار سالم است. ازدواجهای زیادی در مجموعه ما اتفاق می‌افتد.

و پایان گفتگو؟

پایان گفتگویم روی جوانهای عزیزم است که بزرگترین قشر جامعه را تشکیل می‌دهند. می‌خواهم به آنها بگویم که هیچ وقت ناامید نباشند و همیشه امیدوار باشند و از مشکلات نترسند، همه جا آسمان همین رنگ است. هر جا و هر کشوری مشکلات خاص خودش را دارد، کشور خودتان را بسازید و مطمئن باشید هیچ جای دنیا بیشتر از کشور خودتان لذت نخواهید برد.

جوانهای خوش ذوق و با استعداد و خلاق و دل و جرات‌دار اجازه بدهند بروند در مراکز تصمیم گیری جای دولتمردان ما بنشینند مطمئناً بزرگترین اتفاقات در سالهای آینده رقم خواهد خورد و متوجه می‌شوند که با اقتصاد قوی دیگر نیازی به نفت نداریم.

اگر یک مقام اقتصادی بودید چه می‌کردید؟

اولین تصمیم گسترش دیپلماسی اقتصادی و درست کردن شرایط برای تبادلات اقتصادی، پزشکی، علمی با کشورهای دیگر بود.

شاخص‌ترین تجربه‌ای که در طول این سالها کار به دست آوردید و در کارتان از آن استفاده می‌کنید چیست؟

مشارکت و اعتماد... مشارکت مهمترین شاخصه است. به نظر من داشتن ۵ درصد سهام یک شرکت فعال بهتر از این است که ۹۵ درصد سهام یک شرکت غیرفعال را داشته باشم.

مسأله بعدی اطمینان است، اطمینان لازمه همکاری است. من از اطمینان کردن بیشترین سود را بردم تا اینکه بخواهم ضرر کنم. البته اطمینان به این معنا نیست که چشم بسته هر راه اشتباهی را برویم و هر چیزی را قبول کنیم. بخصوص از اعتماد کردن به جوانان ضرر نمی‌کنیم.

مسابقه برای خوانندگان مجله

به ۳ نفر از خوانندگانی که بتوانند بهترین و نوآورترین پیشنهاد برای تولید محصول از گیاه آلوئه ورا در تمامی صنایع از قبیل غذایی، بهداشتی، سلولزی، نانو و... با ذکر توضیحات و به صورت خلاصه طرح توجیهی و توضیح فنی ارائه نمایند، به هر کدام یک سال استفاده رایگان از کلیه محصولات کارخانه اهدا می‌شود ضمن آنکه در صورت قابلیت تجاری شدن آن طرح، به صورت مشارکتی امر تولید محصول عملیاتی خواهد شد.



نورالدین جامی

نورالدین عبدالرحمن بن احمد بن محمد معروف به جامی ملقب به حاتم الشعرا شاعر، موسیقیدان ادیب و صوفی نامدار ایرانی بزرگترین استاد سخن بعد از عهد حافظ و به نظر بسیاری از پژوهشگران خاتم شعرای بزرگ پارسی گوی است. تخلص او در شعر جامی است و این تخلص را از دو جهت برگزید، نخست به خاطر اینکه زادگاهش جام بوده و دیگر آنکه رشحات قلمش از جرعه شیخ احمد جام معروف به ژنده پیل سرچشمه می‌گرفت:

❊ مرد بخیلی که دعوی ظرافت می‌کرد در حضور جامی گفت که چهار درهم دارم، می‌خواهم که با آن چیزی بخرم که با آن سیر شوم و باقی را بفروشم، و باز چهار درهم خود حاصل کنم. جامی گفت: به مسلخ خانه برو شکنبه بخر و مغزش را خورده، پوستش را بفروش و چهار درهم خود را به دست آر...

جامی مقدمات ادبیات فارسی و عربی را نزد پدرش آموخت و چون خانواده‌اش شهر هرات را برای اقامت خود برگزیدند وی نیز فرصت یافت تا در مدرسه نظامیه هرات که از مراکز علمی معتبر آن زمان بود مشغول به تحصیل شود و علوم متداول زمان خودش را همچون منطق، حکمت اشراق، ریاضیات را به خوبی آموزش ببیند و از حضور استادانی مجرّب استفاده کند:

❊ در زمان میرزا بابر، فقیهی فرید نام به هرات آمده بود. روزی در مجلس میرزا بابر جامی از فرید پرسید که در لعن یزید چه می‌گویی؟ گفت لعن روا نیست، زیرا که از اهل قبله بود، میرزا روی به جامی کرده و گفت: شما چه می‌گویید؟ گفت: ما می‌گوییم صد لعنت بر یزید و صد دیگر بر مزید...

اشاره‌ای داریم به دوبیتی جالبی از جامی:

طعنه بر من مزن به صورت زشت	**آگهی از فضیلت و انصاف**
تن بود چون غلاف و جان شمشیر	**کار، شمشیر می‌کند، نه غلاف**

از جامی کتب و رسالات فراوان از نظم و نثر به فارسی و عربی به یادگار مانده است:

❊ در زمان ابوسعید میرزای گورکانی، شیخ حسین نامی را نزد سلطان منزلتی بود. چنان که سلطان می‌گفت: شیخ شریک ملک من است. روزی شیخ، گبری را مسلمان کرده و دستار بر سر او نهاد. ندیمان این خبر را به سمع سلطان در مجلسی رسانیدند. اتفاقاً شیخ و عبدالرحمن جامی در آن مجلس حاضر بودند. جامی گفت: جناب شیخ شصت سال است که دستار بر سر گبرها می‌گذارد و منحصر به این یک نیست... شاه از این حرف بسیار خندید و شیخ منفعل گشت.

❊ عبدالرحمان جامی در ۲۳ شعبان ۸۱۷ هجری در خرگرد خراسان متولد شد و او مشهورترین شاعر پارسی گوی سده نهم هجری است که به افتادگی و گشاده رویی معروف بود با اینکه زندگی بسیار ساده داشت و هیچ گاه مدح زورمندان را نمی‌گفت، شاهان و امیران همواره به او ارادت می‌ورزیدند و خود را مرید ایشان می‌دانستند.

جامی سرانجام در ۲۷ آبان ۸۷۱ مصادف با ۱۷ محرم ۸۹۸ هجری در سن ۸۱ سالگی در شهر هرات در گذشت. آرامگاه او در حال حاضر در شمال غربی شهر هرات واقع و زیارتگاه عام و خاص است.

سهراب صفادار

مبارزه با سنجاب‌ها



تعداد سنجاب‌های خاکستری به طرز عجیبی در بریتانیا زیاد شده است و مشکلات بسیاری را هم در سطح شهری و هم در مناطق حومه ایجاد کرده اند. جویده شدن و قطع سیم‌ها و اتصالات، جمع شدن آلودگی و فضولات، از بین رفتن مزارع و میوه‌ها در زمین‌های کشاورزی از جمله مشکلات ایجاد شده توسط این حیوانات است. اما یکی از خطرناک ترین مشکلات، شیوع نوعی بیماری مشابه آبله مرغان در مناطق مختلف بریتانیا است که مشخص شد این سنجاب‌ها ناقل اصلی آن هستند. این بیماری هیچ خطری برای خود سنجاب‌ها ندارد اما برای سایر حیوانات و همچنین انسان می‌تواند حتی کشنده باشد. بر اساس تحقیقات اخیر تعداد سنجاب‌های خاکستری در چند سال گذشته به ۲.۵ میلیون رسیده است! این در حالی است که گونه‌های دیگر آن مانند سنجاب قرمز، از ۳.۵ میلیون در سال ۱۹۵۰، امروزه به ۱۳۰ هزار رسیده است. اما از خود موضوع که بگذریم، بریتانیا راه حل جالبی برای این مشکل پیشنهاد کرده است. ظاهراً سنجاب‌ها هم مانند بسیاری از انسان‌ها به شکلات صبحانه ناتلا علاقه دارند. البته این علاقه چندان هم عجیب نیست چرا که آنها عاشق فندق هستند. اما مشخص شد که سنجاب‌های قرمز بیشتر از این غذا خوششان می آید. طرح کلی این است که نه با کشتن سنجاب‌های خاکستری، بلکه با حمایت از سنجاب‌های قرمز که دشمن طبیعی سنجاب‌های خاکستری هستند و از آنها هم جثه بزرگتری دارند، بتوانند جمعیت نوع خاکستری را کاهش دهند. به این ترتیب نه تنها از انقراض نوع قرمز جلوگیری می‌شود بلکه امنیت و سلامت بریتانیا نیز تأمین می‌شود. در حال حاضر تحقیقات برای بهترین مکان‌ها برای قرار دادن ظروف ناتلا و حفاظت از سنجاب‌های قرمز در حال انجام است. آیا ناتلا می‌تواند بریتانیا را از بیماری برهاند؟

جاده کاغذی



مردم کشور هلند هر ساله حدود ۱۸۰ هزار تن کاغذ توالت مصرف می کنند. از آنجا که چنین میزان مصرف به معنی قطع تعداد زیادی از درختان برای تولید این حجم دستمال می‌باشد، یکی از ایالت‌های هلند به نام فرایزلند تصمیم گرفت برای جبران بخشی از این خسارت، برنامه‌ای برای استفاده مجدد از این دستمال‌ها داشته باشد. آنها تصمیم گرفتند این مواد را دوباره بازیافت کرده و یک اتوبان مخصوص عبور دوچرخه با استفاده از دستمال‌های بازیافت شده بسازند. این مسیر پایتخت فرایزلند را به شهر استینز متصل می کند. این اولین مسیر دوچرخه است که توسط کاغذ توالت احداث می‌شود و جالب است بدانید که ظاهر آن بسیار شبیه آسفالت است و به سختی می‌توانید تفاوتش را متوجه شوید. در هلند جاده‌ها عموما از نوعی آسفالت به نام OGFC ساخته می‌شوند که دارای حفره‌های ریزی است که آب را می‌تواند از خود عبور دهد. در هنگام باران جاده لغزنده می‌شود و این نوع آسفالت می‌تواند خیلی سریعتر آب را از سطح جاده خارج کند. از آنجا که در این کشور بارش سالانه بین ۶۸ تا ۸۹ سانتی متر می‌باشد، ایمنی جاده‌های بارانی اهمیت فراوانی دارد. اما ایالت فرایزلند ثابت کرد که می‌توان همین کار را با شکلی از کاغذهای بازیافت شده هم انجام داد. روند کار به این شکل بود که کاغذها در نهایت به نوعی ماده خاکستری تیره تبدیل می‌شوند که کمی حالت اسفنجی دارد و آب را جذب می کند. باور اینکه چنین ماده محکم و بادوامی از کاغذ بدست آمده باشد سخت است، اما آزمایشات انجام شده روی جاده برای آزمون ایمنی و مقاومت و کیفیت آن نشان داد که تمام استانداردهای لازم یک جاده را می‌تواند برای دوچرخه سواران فراهم کند. با موفقیت این پروژه، اکنون طرح‌های دیگری برای استفاده از این ماده در ساخت برخی مصالح ساختمانی و عایق‌ها مطرح شده است.



همبرگر پروتئینی اما نه برای همه



آیا حاضرید یک همبرگر پر از حشرات بخورید؟ یکی از معتبرترین فروشگاه‌های زنجیره‌ای در کشور سوییس اعلام کرده است که به زودی شروع به فروش غذاهای تهیه شده با حشرات خواهد کرد. سوییس اولین کشور در اروپا خواهد بود که اجازه فروش غذاهای با پایه مواد اولیه حشرات را صادر می کند. این فروشگاه به کمک یک استارتاپ به نام "**استنتو**" که برگرها و کوفته‌های کوچک حشره‌ای برایش تهیه می کند قصد دارد سبد غذایی‌اش را متنوع تر کند. بر اساس قوانینی که چندی قبل در ماه اردیبهشت تصویب شد می‌تواند غذاهایی که در آنها از کرم، جیرجیرک و ملخ استفاده شده است را بفروش برساند. البته مواد دیگری مانند برنج و سبزیجات و ادویه‌های مختلف هم در این غذاها بکار رفته است اما سعی شده بخش پروتئینی غذا یعنی گوشت و مرغ و ماهی را با این حشرات که گفته شده می‌توانند منبع خوبی برای پروتئین باشند جایگزین کنند. مدیر این استارتاپ در گفت‌وگو با خبرنگاران اعلام کرد: "ما دو سال است که روی این غذاها و طعمشان و یافتن بهترین ترکیب مواد کار می کنیم. جوامع مختلفی در سراسر دنیا هستند که کم کم نظرشان نسبت به جنبه غذایی حشرات در حال تغییر است، زیرا منبع غنی از پروتئین و کالری هستند. همچنین پرورش آنها بسیار ساده است و روند تولید آنها از هدر رفتن خیلی از منابع دیگر جلوگیری می کند. صرفه اقتصادی و غذایی بالای حشرات باعث شده که به مکمل عالی برای رژیم‌های غذایی دنیای مدرن تبدیل شوند". تفاوت پرورش حشرات با حیوانات در این است که حتی به تولید گازهای گلخانه‌ای کمتر، مصرف آب کمتر و آسیب کمتر به محیط زیست منجر می‌شود. همچنین بد نیست بدانید که ۸۰ درصد از حشرات قابل خوردن و استفاده در غذا هستند در حالی که تنها از گوشت ۴۰ درصد از گاوها می‌توان استفاده کرد و هزینه و آب و غذای مورد نیاز برای پرورش گاوها چند صد برابر حشرات است. همچنین حشرات علاوه بر پروتئین حاوی اسیدهای چرب غیر مضر، ویتأمین A و B، و برخی مواد معدنی هستند.

ازدواج بعد از ۵۰ سال

این مرد اجازه نداد که سرطان مانع رسیدن او به معشوق همیشگی‌اش شود. **استفن والبرت** در سال ۱۹۶۲ یک افسر نیروی دریایی بود و به جزیره ترینیداد اعزام شده بود که با **جنیفر میرینک** آشنا شد. استفن در آن زمان ۱۸ سال داشت و عاشق جنیفر شد اما عشق آنها خیلی زود به جدایی انجامید چون ۲ سال بعد مأموریت استفن در نیروی دریایی تمام شد و مجبور بود به کشورش برگردد. آنها خیلی تلاش کردند ارتباط‌شان را حفظ کنند اما به دلایل متعدد موفق نشدند. استفن در مورد آن زمان می‌گوید: "ما جوان بودیم. من در شیکاگو زندگی می‌کردم و پدر و مادر او می‌خواستند که جنیفر در انگلستان تحصیل کند. من پول کافی برای نگهداری و تأمین هزینه‌های او نداشتم". استفن یک نشان ارتشی خود را به جنیفر داد و از او خواست تا وقتی که بتوانند دوباره با یکدیگر ملاقات کنند آن را نزد خود نگه دارد. این آخرین باری بود که استفن و جنیفر همدیگر را دیدند. با گذشت زمان زندگی‌شان تغییر کرد و هر دو ازدواج کردند و بچه‌دار شدند. استفن یک پسر و جنیفر دو پسر داشت. اما در سال ۲۰۱۴ هر دوی آنها همسرانشان را از دست دادند. در سال ۲۰۱۵ استفن از خواهرش خواست که برای پیدا کردن جنیفر از طریق شبکه‌های اجتماعی به او کمک کند. استفن می‌گوید: "همیشه شعله‌ای از عشق و علاقه به جنیفر از همان روز اول در قلبم مانده بود. انگار سرنوشت در را بروی ما باز کرد"؛ چون خواهرش توانست جنیفر را پیدا کند! آنها از طریق ایمیل و تلفن با هم تماس گرفتند و بالاخره یک روز در **تورنتو** با هم ملاقات کردند. جنیفر نشان ارتشی استفن را همچنان نگه داشته بود. وقتی استفن آن را دید نزدیک بود از شدت خوشحالی از هوش برود. او همان روز از جنیفر خواستگاری کرد و بالاخره این زوج عاشق توانستند بعد از ۵۰ سال با هم ازدواج کنند. اما قبل از مراسم ازدواج‌شان، پزشکان گفتند که استفن به سرطان مبتلا شده است اما حتی سرطان نیز مانع جنیفر نشد و او تمام تزیینات و دکورهای مراسم عروسی را در سالنی که بیمارستان در اختیارشان گذاشت آورد و در همان سالن مراسم عروسی‌شان را برگزار کردند.

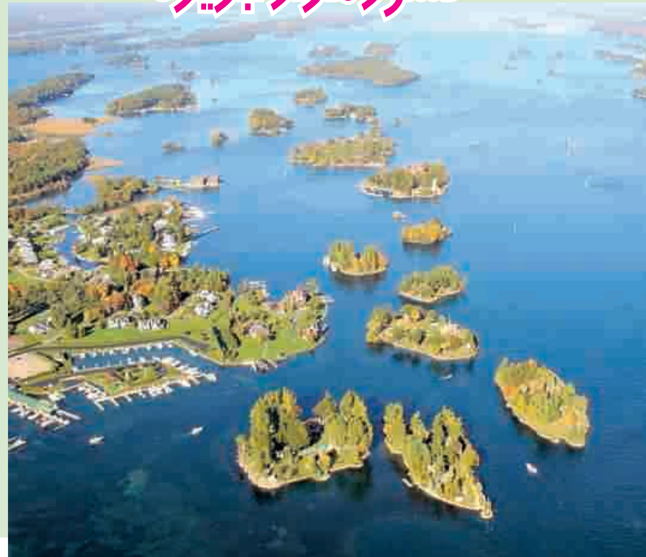


زندگی در باغ وحش

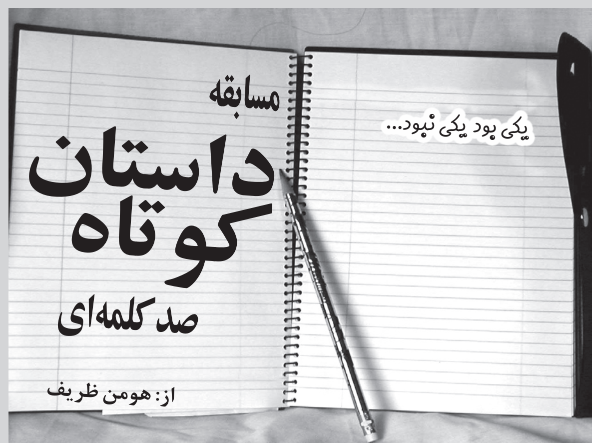
وقتی آقای "**دین تویدی**" و همسرش به فکر خریدن یک خانه کوچک برای نگهداری از چند حیوان بودند تا باغ وحش کوچکی برای خود و خانواده‌شان درست کنند، هیچ وقت تصور نمی‌کردند که در نهایت به خریدن یک باغ وحش فعال در شهر ولز برسند! این زوج که همواره به حیوانات و نگهداری از آنها علاقه داشتند و همسر آقای تویدی نیز بدلیل تخصص پزشکی‌اش مشتاق به مشاهده و شناخت رفتارهای مختلف حیوانات بود، تصمیم گرفتند این مشاهدات را بطور مستقیم انجام دهند. آنها از نحوه ارتباط صمیمی و نزدیک فرزندانشان با حیوانات خانگی نیز به شوق می‌آمدند و گویی حیوانات می‌توانستند به آنها اطمینان کنند. همین باعث شد که آنها پروژه‌ای برای پیدا کردن یک باغ وحش و خریدن آن آغاز کنند و چیزی نگذشت که به انتخاب خود رسیدند. تا قبل از این آنها از بیش از ۴۰ حیوان در خانه خود نگهداری می‌کردند اما با پیدا کردن یک باغ وحش با ۳۰۰ حیوان مختلف برایشان چیزی فراتر از خوشبختی بود. آنها تصمیم گرفتند این باغ وحش ۶۲۵ هزار پوندی را با تمام حیواناتش بخرند. حیواناتی از جمله شیرها، میمون‌ها، کروکودیل، لاک پشت، طاووس و بسیاری گونه‌های دیگر در آن وجود داشتند. حتی یک بخش مخصوص خزندگان هم در باغ وحش وجود داشت که یک مار بوآ به طول ۷ متر هم در آن قرار داشت. آقا و خانم تویید سه فرزند هشت و نه و سیزده ساله دارند و مطمئن هستند که اوقات بسیار خوشی را در این جا با هم خواهند داشت. آنها بی‌صبرانه منتظر شروع زندگی‌شان در این باغ وحش هستند و از همین الان دوستانشان می‌خواهند به این خانه جدید بیایند و شب را پیش این دوستان عاشق حیوانات بمانند. آقای تویید در مورد اضافه کردن حیوانات بیشتر گفت که ابتدا قصد دارد وضعیت فعلی را سامان بخشد و اگر موفق شدند، به اضافه کردن حیوانات بزرگ مانند فیل و زرافه و کرگدن فکر می‌کنند.



کشور هزار جزیره



"**جزایر هزارگانه**" یک مجمع الجزایر متشکل از ۱۸۶۴ جزیره کوچک است که در مرز کانادا و آمریکا و آب‌های دریاچه آنتاریو قرار دارد. این جزایر در مسیری به طول ۸۰ کیلومتر کشید شده‌اند اما بیشترین تعداد آنها در منطقه بین ساحل الکساندریا از آمریکا و شهر کینگستون در کانادا است. برخی از آنها بیش از ۱۰۰ کیلومتر مربع مساحت دارند و برخی دیگر آنقدر کوچک هستند که فقط فضای کافی به اندازه یک خانه دارند، تعدادی حتی از این هم کوچکتر بوده و فقط مجموعه‌ای از سنگ صخره و گیاهان هستند. البته تعداد جزایر بسیاری بیشتری در این منطقه قرار دارد اما آمار اعلام شده بر اساس معیار نهایی است که برای شمارش جزایر انتخاب شد. معیار مذکور به این صورت بود که اولاً جزیره باید در تمام طول سال بیرون از آب باشد، ثانیاً مساحتی بیشتر از یک متر مربع داشته باشد و ثالثاً حداقل یک درخت زنده روی آن وجود داشته باشد. بزرگترین این جزایر، جزیره والف با طول ۲۹ کیلومتر و عرض ۹ کیلومتر است که محل زندگی حدود ۱۴۰۰ نفر می‌باشد. کوچکترین جزیره قابل سکونت نیز جزیره‌ای به نام "فضای کافی زندگی" است که تنها یک خانه با چند نیمکت فلزی روی آن ساخته شده است. همواره قایق‌های کوچک و تندرو برای رفت و آمد میان جزیره‌ها در حرکت هستند و تمام خانه‌ها از طریق کابل‌های زیر آب به برق و تلفن مجهز هستند. حدود ۲۰ عدد از این جزیره‌ها، پارک ملی جزایر هزارگانه را تشکیل می‌دهند که قدیمی‌ترین پارک ملی در کانادا است. این مجمع الجزایر در سال ۲۰۰۲ توسط یونسکو به عنوان یک منطقه ارزشمند طبیعی اعلام شد.



همچنان موضوع داستان نویسی برای صفحه داستانهای صد کلمه ای، پیرامون قرنطینه و عکس شماره ۴ است. با اینکه در جوامع مختلف ایران و جهان، انسان توانسته است در برابر این میهمان ناخوانده که اتفاقاً کوله بارش از پند و اندرز و عبرت، تهی نیست، خود را آماده کند، اما همچنان در صدر دلمشغولی‌های اجتماعی و عاطفی است. داستان‌های خود را کماکان پیرامون همین موضوع (تصویر شماره ۴) در حد و اندازه صد کلمه برای مجله ارسال فرمایید.



تصویر شماره (٤)

صاحب قلم

دوست گرامی، داستان شما مربوط به عکس شماره ۳ بود. نمی دانم چرا این قدر دیر داستان شما به دستم رسیده است.
امیدوارم باز هم برای ما داستان بنویسید. به ویژه برای موضوع های جدید.
شیرینی طنز قلم شما که مرا به یاد نیشکر انداخته است، نشانگر این است که تبادر ذهنی و ایهام تبادرهای ناشی از قلم فرسایی را می دانید.
لطفاً با این ویژگی و حدّت ذهن، از فضاسازی دراماتیک و خلق موقعیت های دراماتیک هم بهره ببرید. منتظر داستانهای شما هستیم.

***

سیزده به در، برای خودش عالمی دارد. توصیف سال‌های پیشین است. پدر سوره نون والقلم را در رکعت دوم نماز می‌خواند. قلم از وصفش عاجز است. در باغ، باغبان از قلمه زنی صحبت می کند. آنها، عصای برخی از ساقه‌ها می‌شوند، تا روی قلم پای خودشان بایستند و ما ناهار قلمه مرغَ داریم. شاید خیلی‌ها ندانند قلمه چیست؟ مهم نیست! پسرم را می‌بینم که از فوتبال بر می گردد. شرط می‌بندم که از مادر می‌خواهد قلمه‌های پایش را بمالد. این عادتشه. خواهرم کارنامه آزمون قلم چی را به دوستش نشان می‌دهد و من بر خود فرض می گیرم، تا قلمم را بردارم و از این صحنه‌ها قلمی بزنم.

ولی الله رضی- تهران

اول ماسکتو بزن!

بانو "مرجان محبوبی" از اینکه داستان خود را بدون توصیف‌های ادبی رایج که به دل نوشته نزدیک است تا داستان، تمام و کمال رها کرده اید و همانند "وداع با اسلحه" ارنست همینگوی، توصیفات مکان و زمان را به داخل گفتگوهای کاراکترهای داستان منتقل کرده اید، بسیار لذت بردم.

***

صد دفعه گفتم، اول ماسکتو بزن، بعد به صفحه کامپیوتر زل بزن!
خیالت راحت! این برنامه ویروس نداره سرایت نمی کنه!
چطور مگه؟!
آخه خودش در مورد ویروس کرونائه و راههای پیشگیری از اون رو توضیح میده!
آهان خیالم راحت شد... ماسکو که اصلاً نزدی به صورتت؟
نه، فقط کشَشو امتحان کردم، ببینم، خوب روی گوشم وایمیسته یا نه... بعد گذاشتم روی میز کامپیوتر.
خب پس بزار داخل پلاستیکش ببرم به مغازه دار پس بدم.
چرا؟
به درد ما که نخورد شاید به درد یه بنده خدایی بخوره و مارو هم دعا کنه شاید از این آسایشگاه نجات پیدا کردیم.

مرجان محبوبی

همین یه بار

دوست عزیز جناب مهربان "علی ناصری" از داستان شما لذت بردم. زبان داستان، اول شخص بود و لازمه اش، عامیانه و محاوره بودن. که شما به خوبی از آن بهره برده اید. اما به نظرم داستان می توانست، از بیان دل نوشت و سیاست ذهن به یک داستان استاندارد و دارای تعلیق نزدیک شود. مثلاً با یک واژه، می توان همین داستان را دارای کشش تعلیقی کرد. اما من به خودم اجازه ندادم به داستان کلمه‌ای اضافه کنم. اما همین که راوی خود یک فرد "مرده" است برایم جالب بود که نمونه آن را در فیلم "سانست بولوار ۱۹۵۰" شاهد بوده‌ایم.

***

فکر شم نمی کردم با همین یه بار جا گذاشتنش، همه چی تموم بشه. منم، زندگیمو دوست داشتم. اصلاً مگه همه دوندگی‌هام واسه چی بود؟ خیرِ سرم تازه عاشقم شده بودم. به خاطر مادرش که توی بخش بستری بود می‌دیدمش. خداخدا می کردم بیاد و در مورد پرونده مادرش سوالی بپرسه، تا معطلش کنم: "گفتین اسمشون چی بود؟" نوبت‌های بعد "گفتین"هام به "گفتی" تبدیل شد.
سرانجام اشکمو جا گذاشتم چون باعجله دویدم تهِ بخش تا بهش برسم. ولی خب هیچ وقت بهش نرسیدم. حالا هم نشستم به ماسک مردی نگاه می کنم، که داره، روی جسدم، خاک می‌ریزه.

علی ناصری

خونی که به پای باغچه ریخته شد

مرد میانسالی که دوستش را به خاطر یک باغچه اشتراکی به قتل رسانده بود، دستگیر و محاکمه شد.



در دادگاه ابتدا همسر مقتول مورد بازجویی قرار گرفت و گفت؛ همسرم کیوان آخرین بار با دوستش نیما قرار گذاشته بود. آنها سالهای زیادی است که با هم دوست و شریک هستند، اما همسرم با دوستش بر سر یک قطعه باغچه اختلاف داشت و قبل از اینکه از خانه خارج شود، به من گفته بود که نیما از او خواسته تا باغچه را به او بفروشم، اما من قصد این کار را ندارم... در ادامه نیما دوست مقتول گفت؛ من و کیوان چند سالی بود که با هم یک قطعه باغچه را به صورت شراکتی خریده بودیم. من بارها از او خواسته بودم تاسهمش را به من بفروشد اما موافقت نمی کرد و آن روز هم سر این مساله با هم بگومگوی شدیدی داشتیم و درنهایت درگیری بین ما به وجود آمد و من از روی عصبانیت چندضربه چاقو به او زدم و بعد هم برای اینکه کسی متوجه ماجرا نشود جسدش را در بیابان‌های اطراف تهران رها کردم و به خانه رفتم. در پایان اظهارات همسر مقتول و نیما مرد قاتل، قضات دادگاه برای صدور رأی نهایی واردشور شدند.

قتل به خاطر توهین به دوست دختر

فحاشی پسر جوان به دختر مورد علاقه برادرش، باعث مرگ او شد.
چندی پیش پسر جوانی با پلیس تماس گرفت و از درگیری با برادر بزرگترش خبر داد.به دنبال اعلام این خبر مأموران کلانتری ۱۳۸ جنت آباد راهی محل شدند و برادر کوچکتر به مأموران گفت؛ برادر بزرگم معتاد است به دوست دخترم توهین و فحاشی کرده و من هم کتکش زدم.در همین حین پدر وی برای میانجیگری به مقابل در خانه آمد و در حالی که مأمور پلیس با پسر جوان در حال گفت‌وگو بود ناگهان پسر بزرگتر از پشت پنجره شروع به فحاشی به برادرش کرد و در حالی که مأموران حضور داشتند، برادر کوچک عصبانی شد و به داخل خانه رفت و در را به روی پدرش و مأموران بست.بنابراین بلافاصله مأموران و پدرش با شکستن شیشه وارد خانه شدند، اما با بدن آغشته به خون پسر بزرگ که به شدت زخمی شده بود مواجه شدند. بدین ترتیب مأموران او را به بیمارستان انتقال دادند اما تلاش پزشکان بی‌فایده بود و وی جان سپرد.در پایان پلیس برادر کوچک را که ۳۱ سال دارد، بازداشت کرد و تحقیقات در این باره همچنان ادامه دارد.



دختری قاتل پدرش را به دام انداخت

پسر جوانی که نگهبان یکی از پارکها را به قتل رسانده بود، توسط دختر مقتول به دام افتاد. چندروز پیش ساعت ۸ شب بود که بدن نیمه جان نگهبان پارک لولاگر تهران که روی چمن‌ها افتاده بود با کمک مردم به بیمارستان منتقل شد. در تحقیقات اولیه این طور به نظر رسید که او تعادلش را از دست داده و به زمین برخورد کرده است و در این میان تلاش کادر درمانی برای نجات مرد نگهبان نتیجه نداد و مرد میانسال پس از سه روز جان سپرد.پس از چند روز، دختر جوانش که به مرگ پدر مهربانش مشکوک بود، به پارک محل کار پدرش می‌رود و از افرادی که معمولاً هر روز به پارک می‌آمدند، سوال می‌کند که در این باره چند پیرمرد و پیرزن داخل پارک اطلاعاتی عجیب به او می‌دهند. آنها می‌گویند؛ محافظ پارک روز حادثه متوجه پسر جوانی می‌شود که روی چمن‌های پارک درحال راه رفتن است پس به سمت پسر جوان می‌رود و به او هشدار می‌دهد که روی چمن‌ها راه نرود،اما مرد جوان با پدرم به تندی برخورد می کند و آنهابا هم درگیر می‌شوندو پسر جوان پدرم را هل می‌دهد و سرش با جدول کنار فضای سبز برخورد می کندو او هم با دیدن این صحنه پا به فرار می‌گذارد.دختر جوان در ادامه گفت: شاهدان ماجرا فکر نمی کردند که پدرم فوت کرده است، آنها همچنین گفتند پسری که پدرت را هل داده اسمش کامران است که بیشتر مواقع به پارک لولاگر می‌آید و من هم شماره تماسم را به آن چند شاهد دادم که در صورت مشاهده پسر جوان به من خبر بدهند تا اینکه چند روز بعد آنها به من زنگ زدند و گفتند که کامران به پارک آمده و بدین ترتیب من اطلاعاتی در اختیار مأموران قرار دادم و بلافاصله آنها راهی محل شدند و او را دستگیر کردند. رئیس کلانتری ۱۰۸ نواب در رابطه با این خبر گفت؛ در تحقیقات و بازجویی از شاهدان در پارک که دختر جوان معرفی کرده بود آنها کل ماجرای درگیری مرد نگهبان و پسر جوان را به آنها توضیح دادند و پلیس با توجه به اظهارات شاهدان و دستگیری پسر جوان متهم را برای تحقیقات بیشتر به دستور مقام قضایی در اختیار پلیس آگاهی منطقه ۱۰ تهران قرار داد.

از پیروزی تا سقوط، فقط یک ثانیه فاصله است

● ناپلئون

پزشک متخلف بازداشت شد

پزشک متخلف که به بهانه کار گذاشتن پلاتین در بدن بیماران از آنها مبالغ هنگفتی می‌گرفت، به جریمه بیش از ۸۰۰ میلیون تومان و چهار سال ممنوعیت از کار پزشکی محکوم شد.به گزارش سازمان تعزیرات حکومتی، این پزشک جراح با شکایت ۴۴ بیمار و به اتهام تقلب، صدور صورت حساب غیرواقعی و دریافت پول مازاد بر تعرفه پزشکی، تحت پیگرد قانونی قرار گرفت. سخنگوی سازمان



تعزیرات حکومتی در این رابطه اظهار داشت، با هوشیاری مسئولان بیمارستان و گزارش معاونت دانشگاهی علوم پزشکی، کلاهبرداری و تخلف این پزشک متخلف اعلام شد. وی افزود: در بررسی پرونده‌های درمانی مشخص شد هزینه صورتحساب پلاتین‌هایی که این پزشک از بیماران دریافت می کرد، در مقایسه با عکسبرداری مواضع عمل جراحی مغایرت داشته و بر همین اساس پزشک مذکور و مدیرعامل شرکت تأمین کننده پلاتین‌ها محکوم به کلاهبرداری شدند. بدین ترتیب پزشک متخلف و مدیرعامل این شرکت به پرداخت ۸ میلیارد و ۸۷۴ میلیون ریال جزای نقدی محکوم و همچنین پزشک به ممنوعیت شغل پزشکی به مدت ۴ سال و ممهور کردن پروانه پزشکی به مهر تخلف مرتبه اول و بازگرداندن مبالغ اضافی دریافتی به شاکیان و بیماران به مبلغ ۴۴۴ میلیون تومان محکوم شد.

در خانه گل، در مهمانی خار

مصطفی گلیاری

❊ **اولین تنش ها در مهمانیها و دورهمی‌ها**

مهدیه ۳۴ساله است. لیسانس حسابداری دارد. قبل از ازدواج پاره‌وقت کار می کرد. شوهرش **اسد**، ۳۶ساله است. از قبل از دیپلم در ساندویچی پدرش کار می کرد و خبره کار بود. اسد پس از دیپلم به طور تمام وقت برای پدرش کار کرد. برای فروش بیشتر ایده‌هایی داشت اما پدرش به حرفش گوش نمی کرد. نزدیک ده سال بعد پدرش به دیاری دیگر رفت و ساندویچی به اسد رسید. در آنجا تغییراتی داد و فروش را بالا برد. امروز ماهی ده تومان سود خالص دارد که پنج تومانش را بابت قسط می‌دهد. مهدیه می گوید: "یک و نیم هم واسه خرجی خونه به من میده. از سه‌ونیمی که می‌مونه بی‌خبرم. توضیح هم نمیده که چکارش می کنه." آنها پسری سه ساله هم دارند که خودش هزینه‌های بالایی دارد اما چون در شهری کوچک و ارزان زندگی می کنند، خرج و دخلشان جور است و برای هزینه‌های زندگی لنگ نمی‌مانند. بیایید به زندگی این خانواده سه نفره سری بزنیم:

عصر است. اسد اغذیه فروشی را به شاگردش سپرده و به خانه آمده. شاگرد اسد از آشناهاست و مرد قابل اعتماد و کاردانی است برای همین اسد می‌تواند مغازه را بگذارد و برود. آنها زیاد مهمانی می‌روند. آن روز هم قرار بود به دورهمی فامیلی بروند. اسد زودتر به خانه آمده بود که پسرش **طاها** را نگه‌دارد تا مهدیه بتواند خودش را برای مهمانی آماده کند. در مدتی که مهدیه دوش گرفت و لباس اتو کرد و شلوار کشید، اسد با طاها بود ضمناً هال را هم جمع و جور کرد. بعدش خیلی سریع خودش را آماده مهمانی کرد. مهدیه گفت: "خوب بود دوش می گرفتی. بوی فلافل و روغن سوخته میدی." اسد دستهایش را خیس کرد و به موهایش پنجه کشید: "لباسم رو عوض می کنم. از اون عطرهای خوشبوی شما هم می‌زنم وتر و تمیز و معطر میشم."

حالا در مهمانی بودند. وقتی وارد شدند، میزبان گفت: "به‌به مهدیه همیشه مرتب!" اسد گفت: "عوضش من نامرتبم چون ایشون بچه رو انداخت گردن من و رفت به خودش رسید. دیگه وقتی نموند تا منم به خودم برسم. یادم رفت که بگم هم بچه‌داری کردم هم آشغالا و چیزمیزای‌هال رو جمع کردم." مهدیه لبخند زد و سرخ شد: "بهت نگفتم برو دوش بگیر؟" اسد: "گفتی و گل گفتی ولی شل گفتی. مگه وقتی مونده بود که دوش بگیرم؟" مهدیه: "ما یک ساعت بعد از اینکه من دوش گرفتم و لباسا رو اتو کردم از خونه اومدیم بیرون. مگه یه دوش چقدر وقت می‌خواد." اسد: "بحث نکن وگرنه مجبورم بهت بگم خفه شو!"...

میزبان پادرمیانی کرد و بحث تمام شد.

اسد سر شام سرش را توی بشقاب خم کرده بود و دولپّی می‌خورد. عمویش گفت: "چرا عجله می کنی مگه دنبالت کردن؟" اسد لقمه درشت را در دهانش جابه‌جا کرد و گفت: "عمو جان اگه شما هم تو خونه خودت غذا گیرت نیاد، مثل من میشی." مهدیه: "چرا بی‌انصافی؟ من غذا نمی‌پزم؟" اسد لقمه را قورت داد: "می‌پزی ولی مفت نمی‌ارزه." عمو پادرمیانی کرد.

آخر شب که به خانه برمی گشتند، مهدیه و اسد عبوس بودند. اسد چند بار بی‌دلیل بوق زد و پرسید: "چرا اخمو شدی؟ دست پیش گرفتی پس نیفتی؟ این منم که باید اخم کنم چون این تویی که بین جمع با من بد حرف می‌زنی." مهدیه: "من بد حرف می‌زنم؟ کی بود که تا وارد شدیم اون حرفا رو زد؟" اسد: "زدم که زدم! دلیل نمیشه تو جلو مردم به من گستاخی کنی؟" مهدیه: "کدوم گستاخی؟ من حتی از خودم دفاع هم نکردم اما تو به من گفتی خفه شو. سر شام هم اگه عمو آرومت نمی کرد، فحشم می‌دادی."

اسد اینجوری بود. در خانه شوهری مهربان و صبور بود اما اگر غیر از خودشان کس دیگری هم بود، تغییر شخصیت می‌داد و تا جایی که می‌توانست، مهدیه را سر کوب می کرد.

فردای آن شب طاها از همه زودتر بیدار شد. ازاینکه همه خواب بودند، بداخلاق شد و نق زد. اسد بیدار شد. بچه را به اتاقی دیگر برد و سرش را گرم کرد. کتری را روی آتش گذاشت و صبحانه لذیذی آماده کرد. او دوباره شده بود اسدی که مهربان است.

❊ **جور دیگر**:

کم نیستند خانواده‌هایی که مرد دوست ندارد همسرش بداند درآمدش چقدر است یا با بقیه پولش چه می کند. در جور دیگر اینطور نیست. زن و شوهر یکدیگر را یک روح در دو بدن می‌دانند. پول من و تو ندارد. مشکل تو مشکل من است و برعکس. مرد پولش را قایم نمی کند و می گوید ماهی سه چهار تومان پس‌انداز می کنم. زنش هم اگر تربیت شده جور دیگر باشد، کمک می کند تا آن پس‌انداز حفظ شود و بیشتر شود.

اسد در خانه و تا وقتی که با مهدیه تنهاست، مهربان و صبور است. مهدیه هم مثل اوست. این روش در جور دیگر پسندیده است. کسی هم بی‌جنبه نیست و از این مهربانی و صبوری استفاده نابجا نمی کند. این روش در جور دیگر ادامه دارد و آنها در جمع هم با هم مهربان و صبورند. یکی از شیوه‌های بسیار غلطی که بین ناجورها رواج دارد، ضایع کردن همسر است در جمع. زن و شوهر باهوش برعکس عمل می کنند چون می‌دانند اگر طرف مقابل را تحسین کنند نه ضایع، سودش به خودشان می‌رسد که همان آرامش و دوستی است.

اهالی جور دیگر، غذا را ناجور نمی‌خورند. شیک و تمیز غذا خوردن، مرزی است که ما را هنگام خوردن از حیوانات جدا می کند. این غریزه بین انسان و حیوان مشترک است اما انسان آن را انسانی کرده و شیک و تمیز و بدون حرص و ولع غذا می‌خورد.



*** قهر سیاه:**

روزی قرار بود اجاق گاز بخرند. از دو ماه قبل برای آن روز برنامه‌ریزی کرده بودند اما نشد به خرید بروند چون مادر اسد گفت شما که گازی به این خوبی دارید، لازم نیست یکی دیگر بخرید. اسد گفت چشم. مهدیه گفت ولی ما تصمیم گرفته بودیم گاز بخریم؟ اسد: "هیچوقت روی حرف بزرگترت حرف نزن." مهدیه: "حتی اگه حرفشون غلط باشه؟" اسد: "حتی اگه غلط باشه. علتش هم کاملا معلومه. اونا برای ما خیلی زحمت کشیدن تا بزرگ شدیم. از آسایش خودشون گذشتن و به ما سرویس دادن. هر وقت حتی نصفه‌شب‌ها اگه بدخواب شدم، مادرم بیدار شده و بغلم کرده. از خواب خودش زده. ما باید حرمتشون رو نگه‌داریم. ضمنا اونا خیلی تجربه دارن. اگه چیزی بگن، حتما حکمتی توش هست." مهدیه پیشانی خود را خاراند: "آخه یه وقت شاید یه دستوری بدن که کاملا به ضرر ما باشه. اونوقت بازم باید بگیم چشم؟" اسد: "ضرر دیدن از نافرمانی کردن بهتره. دنیا اونقدر ارزش نداره که به خاطر یه خورده سود، دل پدر و مادر رو بشکنیم." مهدیه موضوع را کش نداد چون اسد را می‌شناخت و می‌دانست اگر بخواهد با منطق و استدلال پیش برود، اسد عصبی می‌شود و قهر می‌کند.

شبی قرار بود بروند خانه جاری. اسد گفت: "تو و بچه رو میذارم اونجا خودم میرم مغازه بعد میام مهمونی." مهدیه: "اینجوری نمیشه چون اگه ما رو بذاری اونجا، خودت خیلی دیر میای. تو برو مغازه، من منتظرت می‌مونم تا بیای دنبالمون." اسد قبول کرد. اما عصر شد و نیامد. غروب هم تمام شد و نیامد. مهدیه زنگ زد. جواب نداد. پیام داد پس چرا نمیای؟ اون مغازه کوفتی رو ول کن بیا دیگه." اسد جواب نداد. مغازه را به شاگرد سپرد و به خانه رفت. یک من اخم توی صورتش بود: "پس چرا آماده نیستی؟ بپوش بریم دیگه!" مهدیه هم اخم داشت: "با بدن چرب و لباس بوگرفته اومدی میگی بپوش بریم؟ تو اینقدر عجله داشتی، زودتر میومدی؟" اسد جواب نداد. صورتش را شست، لباس عوض کرد و دستی به موهایش کشید: "من حاضرم. بریم. اگه دیر برسیم، تقصیر توئه." مهدیه زود بچه را آماده کرد. همینکه خواستند از در بیرون بروند، تلفن زنگ خورد. مادر اسد بود: "هنوز نرفتین؟ اگه سختتون نیست، بیاین منم با خودتون ببرین."

مدتی طول کشید تا مادر اسد آماده شود. آنها وقتی به مهمانی رسیدند که سفره را انداخته بودند. میزبان پرسید: "چرا دیر کردین؟" اسد: "این خانم دیر آماده شد. هرچی هم بهش گفتم زود باش. زشته سر شام برسیم، انگار نه انگار." نگاه مهدیه خشن شد: "چرا دروغ میگی؟ من طولش دادم یا مادرت؟ یا بگو دروغ گفتی یا من میرم." اسد: "برو! فکر کردی این مهمونی بدون تو کوفتم میشه؟" میزبان خواست وساطت کند. مهدیه چنان عصبی شده بود که وساطت را نشنید و رفت. اسد در راه‌پله داد کشید: "حیوون!"

> *** اسد چند بار بی‌دلیل بوق زد و پرسید چرا اخمو شدی؟ دست پیش گرفتی پس نیفتی؟ این منم که باید اخم کنم چون این تویی که بین جمع با من بد حرف می‌زنی...**

مهدیه به خانه برگشت. به مادرش زنگ زد و قصه را تعریف کرد و گفت می‌خواهد برای همیشه قهر کند. مادرش دلداری داد: "اسد منظوری نداره. جلو دیگران دوست نداره خودشو در برابر زنش ضعیف نشون بده. تو مهمونی‌ها سعی کن جلو دیدش نباشی. اگرم چیزی گفت، بخند و بگو از دوست هرچه رسد، نیکوست. بعدشم تو خلوت به روش نیار که اون چه رفتاری بود که کردی؟ از خوبیاش بگو. مثلا بگو از اینکه تو خونه بهم احترام می‌ذاری و مهربونی خیلی خوشحالم. بعدشم می‌تونی بگی اگه تو جمع هم احترام بذاری، بیشتر خوشحال میشم. اگرم نذاشتی، فدای سرت. دخترم من موهامو تو آسیاب زندگی سفید کردم. تجربه دارم. این حرفا و این رفتارهای سیاستمدرانه معجزه می کنه."

مهدیه کمی آرام گرفت ولی با اولین برخورد ناگوار شوهرش در جمع، به خانه اول برگشت. مخصوصا که روزی اتفاقی افتاد که به پسرش ربط داشت.

طاها عفونت روده گرفته بود. دکتر برایش دارو و رژیم غذایی و بهداشت تجویز کرده بود. مادر بزرگهای او به عیادتش آمدند. هر دو با دیدن بچه نتیجه گرفتند بچه سردی کرده و دکتر چیزی بارش نیست. آنها تصمیم گرفتند تجویزهای خود را اعمال کنند. مهدیه از اسد خواست جلو آنها را بگیرد. اسد گفت: "هیچی نگو! قبلاً هم بهت گفتم که حرف بزرگتر حجته." مهدیه ناچار شد به مادربزرگها اعتراض کند. هر دو او را سرزنش کردند که ما خودمان چند تا بچه بزرگ کرده‌ایم و تجربه داریم. و کار خودشان را کردند. حال بچه بدتر شد و مجبور شدند طاها را در بیمارستان بستری کنند. مهدیه که بسی عصبی بود، سر اسد غرها زد. اسد زیر بار نرفت و دوباره حکایت اطاعت از بزرگترها را تکرار کرد. مهدیه عصبی‌تر شد و کارشان به قهری سیاه کشید.

*** جور دیگر:**

اینجا دو دیدگاه داریم: اطاعت از والدین واجب است چون زحمت ما را کشیده‌اند، اطاعت از عقاید غلط والدین واجب نیست و این ربطی به زحمتی که برای ما کشیده‌اند، ندارد. عقیده اولی نیازی به توضیح ندارد چون همه از آن خبر دارند پس وارد بحث دوم می‌شوم. این گروه که از معاصرین هستند، معتقدند اولاً ما از پدر و مادرمان نخواستیم ما را به دنیا بیاورند. تولد ما به خواست آنها بوده. آفرینش برای بسیاری از موجودات زنده این برنامه را نوشته که والدین یا یکی از آنها وظیفه دارد بچه خود را بزرگ کند و مراقبش باشد. به عقیده این گروه آنها وظیفه دارند از فرزند خود مراقبت کنند پس منتی بر بچه نیست. همچنین معتقدند فرزندان در سنی خاص باید مستقل شوند مخصوصا وقتی که ازدواج می کنند. در این مرحله آنها باید خودشان برای حل کردن مشکلاتشان تصمیم بگیرند و کم کم پخته و باتجربه شوند. اگر والدین مدام روی سر آنها باشند و امر و نهی کنند، دیر باتجربه می‌شوند و از سویی اطاعت محض از والدین ممکن است مشکلاتی بار بیاورد مثل مریض‌تر شدن طاها. یا مثل وقتی که دختر و پسری برای هم جفت مناسبی خواهند شد ولی والدین مخالفت کنند. زن و شوهری را می‌شناسم که دخترخاله پسرخاله‌اند اما چون پدرانشان با هم قهرند، هرگز به خانه این زن و شوهر نرفته‌اند. هر دو به بچه خود حکم کرده‌اند با پدر آن یکی حق ندارد حرف بزند. آیا اینجا باید به حرف بزرگترها گوش کرد؟ این تفکر غلط که پدر مالک فرزند خویش است، عواقب وخیمی داشته مثل قتل رومینا به دست پدرش. مثل خفه شدن دختر هفت ساله به دست پدرش. همین پدر یک سال بعد خودکشی کرد. این تفکر باید جایگزین شود که فرزند برای خودش هویت دارد. حق و حقوق دارد. باید مختار باشد که برای خودش چه تصمیمی بگیرد. از یک سنی به بعد، باید بگذارند برود دنبال زندگی و تجربه ذخیره کند. در جور دیگر به استقلال بچه بسیار اهمیت می‌دهند و البته مشورت و راهنمایی را هم همراه آن می کنند.

در این سرنوشت، اگر اسد جور دیگر می‌دید، عاقل‌تر بود و از همسرش حمایت می‌کرد. چرا می‌گویم عاقل‌تر بود؟ چون حمایت از همسرش باعث می‌شود خودش در آرامش زندگی کند. آدم عاقل دنبال آرامش است نه ایجاد تنش. مادر مهدیه آنجا که به دخترش دلداری داد، جور دیگر می‌دید. اگر ناجور می‌دید، علیه اسد حرف می‌زد و آتش خشم را شدیدتر می‌کرد.

حالا مهدیه در قهر است. اگر جور دیگر ببیند، به خانه برمی‌گردد و روی شخصیت خودش کار می‌کند تا به حرفها و رفتارهای دیگران وابسته نباشد... **نظر شما چیست؟**



علی‌آقا اسکناسی کف دست مرحمت گذاشت: "خوبی مرحمت؟ اینی که گذاشتم تو دستت دوهزار تومنیه. اشتباهی جای هزاری خرجش نکنی."

مرحمت پول را با انگشتهایش لمس کرد: "آره علی‌آقا. دوهزاریه. من درسته که کورم ولی خیلی چیزا رو از شماها بهتر می‌بینم. من به جای یه جفت چشم، کلی چشم دارم. با انگشتام و گوشام و دماغم همه چی رو می‌بینم. خدا بهت خیر و برکت بده."

مرحمت چند سال بود که در آن محله ساکن شده بود. اوایل کنار پارکینگ می‌نشست به گدایی. مردم متوجه شدند با اینکه نمی‌بیند، ماشین هرکسی را از صدایش می‌شناسد. می‌داند کدام ماشین کی آمد و کی رفت. یک‌بار هم که آن طرف خیابان روی کارتنش خوابیده بود، یکهو داد کشید آی دزد... و معلوم شد کسی داخل پارکینگ شده تا چیزی بدزدد. **مسرور** که نگهبان پارکینگ بود، متوجه دزد نشده بود. صاحب تعمیرگاه مسرور را اخراج نکرد ولی به مرحمت گفت شب‌ها در اتاقی که طبقه دوم دفتر است، بخوابد و هوشیار هم باشد. او دو بار دیگر متوجه ورود دزدها شد و اعتبارش بالاتر رفت.

مرحمت گدایی را کنار گذاشت و خیلی زود کار جدیدش را یاد گرفت. او مردی پنجاه ساله بود که در شهرهای زیادی زندگی کرده بود برای همین مغزش پر از خاطره‌های شنیدنی بود. خوب بلد بود مخاطبش را جذب کند حتی گاهی زندگی آنها را پیشگویی می‌کرد که گاهی درست و گاهی غلط از آب در می‌آمد ولی مردم او را دوست داشتند، پیشگویی‌های غلط را ندید می‌گرفتند و درست‌هایش را یک کلاغ چل کلاغ می‌کردند. او از راه فالگیری هم درآمد خوبی داشت. درباره‌اش می‌گفتند که او چند گونی پول دارد که معلوم نیست آنها را کجا قایم کرده. چندبار مسرور در غیاب مرحمت به اتاق او رفته بود و همه‌جا را گشته بود و چیزی پیدا نکرده بود. او مدتی هم مرحمت را زیر نظر گرفت تا ببینند به کجاها رفت و آمد می‌کند تا جای پول‌ها را کشف کند. تلاش‌هایش بی‌نتیجه بود و بی‌خیال گنجینه مرحمت شد.

از وقتی که مسرور از گنج مخفی مرحمت طمع برید، با او صمیمی شد. یک وقت‌هایی با هم صبحانه می‌خوردند. مرحمت که آدم پرحرفی بود، مسرور را به خودش جذب کرد حتی یک بار آینده او را برایش گفت "چشمات خوابه ولی خودت فکر می‌کنی بیداری. توی همین خواب با کسی شریک میشی." مسرور: "سرم کلاه میذاره؟" مرحمت به کف دست او دست کشید: "خودت سر خودت کلاه میذاری. برو دستاتو بشور. خونیه." مسرور خندید: "ما رو اسگل کردی؟ دستام خونی نیست چرا برم بشورم؟" و از پیش او رفت اما فکرش مشغول شد چون یک بخش از حرف‌های مرحمت درست بود. او با **جعفر** آشنا شده بود و قرار بود شریکی کاری کنند. مسرور نگران شد که مبادا آن کار او را به دردسر بیندازد. به جعفر تلفن کرد: "داداش یه جوری نشه که گیر بیفتیم؟" جعفر با خمیازه گفت: "جیگر داشته باش. اگه طبق نقشه عمل کنی، کسی نمی‌فهمه کار ما بوده. کار ما کلاً نیم ساعت طول می‌کشه اما پول خوبی توشه. نترس! اگه بترسی یه جای کارو خراب می‌کنی و گیر میفتیم. قرار ما فرداشب ساعت یازده."

فرداشب مسرور نزدیک غروب به مرحمت گفت: "امشب خونه پسرخاله‌م مهمونم. فردا نزدیک ظهر برمی‌گردم. اشکال نداره تنها بمونی؟" مرحمت به صورت او از پیشانی تا چانه دست کشید: "مگه اولین باره که تنها می‌مونم. برو خیالت تخت باشه ولی به حاج تقی هم بگو که امشب نیستی. صاحب اینجاس و باید خبر داشته باشه." مسرور گفت: "بهش گفتم. خبر داره."

ساعت ده شب مسرور وانمود کرد از پارکینگ رفته ولی داخل یکی از ماشین‌های ته پارکینگ قایم شد. مرحمت هم شام خورد و خوابید. پاسی که گذشت، مرحمت در پارکینگ را نیم‌باز کرد. جعفر داخل شد. هردو دستکش داشتند و بی‌آنکه با هم حرفی بزنند، سراغ یکی از ماشین‌های مدل بالا رفتند. داشبورد را گشتند. چیز به‌دردبخوری نداشت. سیستم صوتی تصویری ماشین را باز کردند و گذاشتند توی ساک. بی‌صدا سراغ ماشین دیگری رفتند و مشغول گشتن شدند. داخل داشبورد دو دستگاه گوشی قیمتی بود. جعفر آنها را بوسید و در ساک گذاشت و داشبورد را بست. مسرور آهسته گفت: "یواش‌تر. این مرحمت گوشای تیزی داره. بیا ببین چی پیدا کردم. یه لپ‌تاپ خیلی گرون!" آن را هم در ساک گذاشتند و در یک ماشین دیگر را باز کردند.

مرحمت بیدار شده بود. انگار صدایی شنیده باشد. آهسته از اتاقش بیرون آمد. گوش تیز کرد. دوباره صدایی شنید. سمت صدا رفت. پس از چند قدم ایستاد و پشت ماشینی قایم شد. فهمید دزد آمده. مثل سایه گربه به‌آهستگی جلو رفت. حالا خیلی نزدیک شده بود. جعفر او را دید و به پهلوی مسرور زد. هر دو در سکوت به او چشم دوختند. مرحمت هوا را بو کشید و گفت: "مسرور دیدمت! فایده نداره خودتو قایم کنی. تنها هم نیستی. با شریکت داری دزدی می‌کنی. به شریکت بگو بره. چیزایی رو که دزدیدین، بذارین سر جاش. منم مردونگی می‌کنم و به کسی نمی‌گم. قبول؟"

جعفر گفت: "تو کوری. قاضی شهادتت رو قبول نمی‌کنه. به نفع خودته که شریک ما بشی و بذاری همه ماشینا رو لخت کنیم. هرچی گیرمون اومد، تقسیم بر سه می‌کنیم." مرحمت در ذهنش به او نگاه کرد تا ببیند او را می‌شناسد؟ ذهنش به او هیچ سیگنالی نداد. پرسید: "چطوری می‌تونم به حرفت اطمینان کنم؟" مسرور گفت: "عمو مرحمت من خودم تضمین می‌کنم. شریکم به قولش عمل می‌کنه." مرحمت سرش را سمت آسمان گرفت: "خدایا خودت بگو. با اینا شراکت کنم؟" بعد به آنها گفت: "خدا میگه با دزد جماعت شریک نشو." و سمت در خروجی پارکینگ دوید. مسرور خیلی زود به او رسید و یقه‌اش را گرفت و کشید. مرحمت افتاد. مسرور چاقویش را به پهلوی او فرو کرد. جعفر هم رسید: "بزن به گلوش. این نباید زنده بمونه." مسرور چند ضربه دیگر زد و رهایش کرد. جعفر گفت: برو دستاتو بشور. خوشبختانه لباست خونی نشده." مسرور یاد پیشگویی مرحمت افتاد و تیره پشتش لرزید.

آنها چند ماشین دیگر را هم لخت کردند. جعفر می‌خواست به چند ماشین دیگر هم سر بزند ولی مسرور که دلشوره داشت، موافقت نکرد و کار را زود تمام کردند. یکی از پرایدهای مدل پایین را برای فرار انتخاب کردند و رفتند.

کمی پس از رفتن آنها دو پلیس گشت متوجه شدند در پارکینگ باز است. زنگ در را زدند. کسی جواب نداد. داخل شدند و پس از کمی گشتن جسد مرحمت را دیدند.

***

کارآگاه نوبخت با گروهش وارد عمل شدند. دکتر رعنایی جسد را معاینه کرد و گفت "احتمالاً با چاقو کشته شده. ضربه‌های وحشیانه‌ای بهش زدن. جای هفت ضربه هست درحالی که با ضربه‌های اول کشته شده. حدس می‌زنم قاتل با مقتول خصومت داشته." نوبخت گفت "شایدم قاتل داشته دزدی می‌کرده، مقتول سررسیده و دزد رو دیده. اونم مجبور شده چاقو بکشه." یکی از مامورهای نوبخت گفت: "من مقتول رو می‌شناسم. اسمش مرحمته. قبلاً گدایی می‌کرد. نزدیک یک ساله که تو پارکینگ زندگی می‌کنه." دکتر به نوبخت گفت "پس حدس شما درست نیست چون نابینا بوده و قاتل رو ندیده. حدس

مرحمت بیدار شده بود. انگار صدایی شنیده باشد. آهسته از اتاقش بیرون آمد. گوش تیز کرد. دوباره صدایی شنید. سمت صدا رفت. پس از چند قدم ایستاد و پشت ماشینی قایم شد. فهمید دزد آمده

من درست‌تره که میگم قاتل با مقتول خصومت داشته." مامور گفت: "آقای دکتر مرحمت نابینا بود ولی انگار هزار تا چشم داشت. آدما رو از روی بوی اونا می‌شناخته." آنها مشغول بحث بودند که مسرور به پارکینگ آمد. او را راه نمی‌دادند. گفت: "من نگهبان اینجا هستم. چه اتفاقی افتاده؟" او را پیش نوبخت بردند. با دیدن جسد مرحمت حالتی ناراحت به خودش گرفت و گفت: "تقصیر من بود که دیشب مرحمت بیچاره رو تنها گذاشتم. دزدا رو گرفتین؟" نوبخت پرسید: "چرا دیشب اینجا نبودی؟" مسرور گفت: "دیشب از حاج‌تقی مرخصی گرفتم برم خونه پسرخاله‌م. به مرحمت گفتم اشکال نداره برم؟ گفت اشکال نداره خودم حواسم به همه چی هست. قرار بود هشت شب برم ولی پسرخاله‌م زنگ زد گفت دیر میاد خونه. منم ساعت یازده رفتم بیرون. وقتی می‌رفتم، مرحمت بیدار بود." نوبخت پرسید: "از کجا فهمیدی بیداره؟ رفتی دیدنش؟" مسرور گفت: "نه آقا نرفتم دیدنش. با خودش خلوت کرده بود، نخواستم خلوت‌شو به هم بزنم. بی‌خداحافظی رفتم." نوبخت: "خلوتش چی بود؟" مسرور: "هیچی آقا. خلوت ما مستضعفا مگه چیه؟ موزیک گذاشته بود و واسه خودش قر بندری میومد. لامپش روشن بود. سایه‌ش افتاده بود روی پرده." نوبخت: "کسی هم پیشش بود؟" مسرور: "نه آقا تنها بود. غیر از من و مرحمت کسی تو پارکینگ نبود. قاتل بعد از رفتن من اومده و خواسته سیستم ماشینا رو بدزده، مرحمت هم فهمیده و اومده جلو دزدا رو بگیره. اونام زدن بنده خدا رو کشتن." نوبخت گفت: "از کجا فهمیدی دزد اومده واسه بردن سیستم‌ها؟ ما که هنوز به شما چیزی نگفتیم؟" مسرور: "تا حالا چند بار دزد اومده اینجا. هر بار مرحمت متوجه شده. این بارم حتماً دزد اومده بوده اینجا." نوبخت: "اوکی!" و از او خواست پسرخاله‌اش را برای شهادت بیاورد. مسرور طفره رفت و گفت امروز صبح به شهرستان رفته. نوبخت به او گفت: "بهش تلفن بزن بگو خودشو به اولین پاسگاه معرفی کنه تا اونا زود برش گردونن تهران و بیاد دفتر من." مسرور آهسته گفت: "راستش دیشب خونه پسرخاله نبودم. خونه دوس دخترم بودم. اونم حاضر نیست شهادت بده چون نمی‌خواد کسی بفهمه با هم بودیم." نوبخت: "چون آدم صادقی هستی، لازم نیست بگی واسه شهادت بیاد. وضع تو رو درک می‌کنم. فقط آدرس‌شو بده توی پرونده بنویسم شب قتل کجا بودی. قول میدم اصلا سراغ اون خانم نرم." مسرور آدرس را داد. نوبخت کمی به آدرس نگاه کرد و گفت "حتی اگه اون خانم بیاد شهادت بده که دیشب پیشش بودی، من معتقدم که تو مرحمت رو کشتی. شریک هم داشتی. چند تا از ماشین‌های مدل بالا رو لخت کردین و رفتین. حالام برگشتی که بگی از چیزی خبر نداشتی. بنابراین تو رو به اتهام قتل بازداشت می‌کنم." مسرور گفت: "الکی که نمی‌تونی مردم رو متهم کنی. دلیلت چیه؟" وقتی نوبخت دلیلش را گفت، مسرور کم آورد و قتل را گردن گرفت.

نوبخت در اتاق مرحمت نامه‌ای پیدا کرد که پاکتش باز نشده بود. دیگر مسرور زنده نبود که بگوید چرا پاکت را باز نکرده و نامه را به کسی نداده برایش بخواند. نوبخت آن را باز کرد. نامه از طرف پسرش یوسف پست شده بود. گله کرده بود که حالا که گدایی را ترک کرده‌ای، چرا پیش من و عروس و نوه‌ات نمی‌آیی؟ خوشحال می‌شویم که با ما زندگی کنی. گذشته هرچه که بوده، تمام شده. بیا آشتی کنیم... نوبخت به شماره‌ای که در نامه بود، تلفن کرد و از یوسف خواست به تهران بیاید.

در پزشکی قانونی متوجه شدند شالی دور کمر مرحمت بسته شده. آن را باز کردند. داخلش کیسه‌ای بود که تعداد زیادی سکه طلا داشت. نوبخت با لبخند گفت: "چه ارث خوبی به پسر مرحمت رسید. شاید این طلاها رنج از دست دادن پدرشو سبک‌تر کنه."

مسرور به قتل اقرار کرد و شریکش جعفر را هم معرفی کرد. او فراری شده بود. دستور بازداشتش به همه یگان‌ها اعلام شد. چیزی تا بازداشتش نمانده است.

نباید صلح به بهای زنجیر و اسارت خریداری شود

● هاژی

جواب معمای مقتول بی‌هویت

دست‌های رضا دایی گریسی و روغنی بود اما اثری از آنها روی دسته چاقو نبود. لباسش هم خونی نبود. ضربه‌های چاقو نشان می‌داد که قاتل باید کم‌سن و کوتاه‌قد باشد.

درود بر هوش سید کاظم حسینی از قائمشهر با شماره ۳۳۸(××××) ۰۹۳۹ که به این معما جواب درست داد.

هوش آزمایی

به نظر شما نوبخت چه دلیلی آورد که ثابت می‌کرد مرحمت دروغ می‌گوید؟ جواب خود را به ۰۹۳۶۶۴۰۱۹۴۹ پیامک کنید. اسم خودتان و شهرتان یادتان نرود.

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

نمونه شعر نو

پیمان

گر در شمار آرم شبی، نام شهیدان تو را
فردای محشر هر کسی گیرد گریبان تو را
سرمایهٔ جان باختم، تن را ز جان پرداختم
آخر به مردن ساختم، تدبیر هجران تو را
هر چند بشکستی دلم، از حسرت پیمانه ای
اما دل بشکسته ام، نشکست پیمان تو را
هر گه که بهر کشتنم از غمزه فرمان داده‌ای
بوسیدم و بر سر زدم، شاهانه فرمان تو را
گر خون پاکم را فلک بر خاک خواهد ریختن
حاشا که از چنگم کشد پاکیزه دامان تو را
گر بخت در عشقت به من فرمان سلطانی دهد
سالار هر لشگر کنم برگشته مژگان تو را
اشک شب و آه سحر، خون دل و سوز جگر
ترسم که سازد آشکار اسرار پنهان تو را
آشفته خاطر کرده‌ام جمعیت عشاق را
هر شب که یاد آورده‌ام زلف پریشان تو را
زان رو "فروغی" می‌دهد چشم جهان را روشنی
کز دل پرستش می کند، خورشید تابان تو را

فروغی بسطامی

رباعی

یک چند گذشت عمر، در بی‌خبری
ماندم که بیایی و دلم را ببری
لبخند تو ابتدای آزادی من
آغوش تو پایان غم در به دری

وَحید دانا-قائم شهر

نمونه شعر کهن

رویاها

رویاهایم اگر نبود
مرا هم بال و پر نبود
مرا بر می‌دارند و با خود می‌برند
به هر کجا که می‌خواهند
گاهی به قصر قصه‌های تو در تو
گاهی به دشت پر آهو
رویاها
دارایی‌های ماهستند

عمران صلاحی

دو شعر از پرویز عرب پور

۱)جاری شو

جاری شو
از دل سنگ‌ها
و باز کن راهت را
تا فراسوی دشتهای بکر
با رقصی زلال
میان موسیقی باران
همیشگی باش
ای حیات مدام
ای سر آغاز روشنی
شعرهاتوراتاهمیشه خواهندسرود

۲)چهره

چهره از آیینه
پنهان می کنم
هزار چین و چروک
زیر این پوست
نکندنقش گناه است و
هویدا بشود

کاش

حتی این باد
که دست خالی می‌وزد
صدایت را به گوشم نمی‌رساند
مگر مشتی خاک سرد بیاورد
از دل زمین
یا چند قطره از دریا
تلخ است این که تا
صدایم را می‌شنود
موج برمی‌دارد دریا
کاش دور بودی، دور
که من
نه همکلام دریا می‌شدم
نه همراز باد
افسوس
روبرویم نشسته ای
مثل موجهایی که خیز برمی‌دارند آرام
و می‌روند
تا ابتدای آسمان
تا فراسوی فراموشی
راستی
پس چرا من
در عاشقی جا مانده‌ام

نوشین دلغانیان

زاگرس

زاگرس،ای غریب سر گردان
سوختی، سوختی، شدی ویران
این همه آتش، این همه آتش
تویی و چشمهای سر گردان
راز زیبایی تو ریخت به خاک
شانه‌های تو ماند و زخم گران
بادرختان تو چه کرد آتش؟
آه، از این آتش، آتش سوزان
این شرار، این شرار جان فرسا
این لهیب، این لهیب بی‌پایان
آن درختان پیر را دیدی؟
سوخت در پای شاخه‌های جوان
آه، از این جنگلی که می‌سوزد
دامن سبزه زار شد عریان
نیست دیگر امید پروازی
سوخت انگار بال گنجشکان
ابرها را خبر کنید آرام
تا ببارد از آسمان باران

شعبان کرم دخت-بابلسر



عاشق

نگاهش
به موهای درخت بود
و آرام در کوچه قدم می‌زد
شاخه‌ها
رقص را فراموش کرده بودند
شاخه‌ها ساکت، شاخه‌ها غمگین
بعد از سالها آمده بود
از سر دلتنگی
و چشم بر درخت
در کوچه قدم می‌زد آرام
تنها بود و بی کس
و دیگر بلد نبود
که شاخه‌ها را به رقص دربیاورد
باد، عاشق شده بود

شیما مرادی

گل نرگس

ای سوگلی باغ و بهارم، گل نرگس
ای تو همهٔ دار و ندارم، گل نرگس
آن قدر که بین شب و خورشید، همان قدر
تا چیدن تو فاصله دارم، گل نرگس
کی می‌شود از پیرهنت، عطر تنت را
گلبرگ به گلبرگ در آرم گل نرگس؟
بالای سرم باش زمانی که بمیرم
تا بشکفد از خاک مزارم گل نرگس
می خواهمت از بس که تو را لحظهٔ بدرود
حتی به خدا هم نسپارم، گل نرگس

مهدی شعبانی-رباط کریم

باور

گذر زمان
درخت انار ته باغ
و شعری ناتمام
و مختصر
باید به قاصدکها بگویم
حرفهای نسیم را باور کنند
اینجا هنوز هم ماه
در آسمان می‌درخشد

فاطمه امینی

درخت

ذهنم
پر از لانه‌هایی ست
که برای تو ساخته‌ام
سبز خواهم شد
حتی اگر
سایه‌ای بر سرم باشی
آسمان که نشدم
چرا درخت نباشم
وقتی که تو
در من
این همه پرنده‌ای

اکبر فرقانی

ویروس

کنج اتاق
ورق می‌زنم خودم را
در سر نوشتم
پای یک فنجان نسکافه
یک شاخه پیچک زرد
یک سبد حرفهای تازه
که چنگ می‌زنند
به جمجمه‌ام
به بساط درهم ریختهٔ مغزم
غرور بدقوارهٔ ویروس
طنین گوشم را
گسسته است
و انعکاس صدایم
پاورچین پاورچین
به گوش می آید
این لعنتی ترین
نامرد دنیا
این
زوی نفسگیر
و این
وی
روس
کرو
نا

پرویز چوبری

شب رویایی

مثل قیس عامری سر گشتهٔ لیلایی ام
چون شراب ارغوانی در شب رویایی‌ام
ماه وقتی نقره می‌بارد به پلک خیس شب
بغض باران می‌شکوفد در شب یلدایی‌ام
زیر بام آسمان، در گوشهٔ ایوان عشق
روی برکه رقص کن، نیلوفر بودایی‌ام
مثل طاووس بهاری در نگاه آفتاب
چتر می‌زد بر سرم گلدستهٔ شیدایی‌ام
می دهد گهواره‌ام را تاب، مادر با چه شوق
می روم در خواب نازی از تب لالایی‌ام
موج می‌زد بغض باران در نگاه آینه
با سکوت آسمان در لحظهٔ تنهایی‌ام
داغ دارد در شباهنگام یادت، چشم من
شعلهٔ فانوس دشت لالهٔ صحرایی‌ام
موج بی‌تابی به صخره بوسه می‌زد با عطش
با غم آشوب طوفان در شب دریایی‌ام
می رسد روزی بهار از کوچه‌های انتظار
آینه در آینه چون شیشهٔ مینایی‌ام
در نگاه لحظه‌های بی‌قرارم موج زد
آن تجلّیگاه صبح آیتِ زیبایی‌ام

اکبر بهداروند

این سُکر بین هل عقل را، وین نُقل بین هل نقل را
گر بهر نان و نقل را چندین نشاید ماجرا
● مولوی

جوانه های ادبی

* **آقای امید رحمانی-اهواز**
سر با کلماتی چون در، پر، گر و بر قافیه می‌شود.

* **خانم هستی زمانی-شیراز**
دوبیتی مورد نظر شما سروده دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی است.
به جان جوشم که جویای تو باشم
خسی بر موج دریای تو باشم
تمام آرزوهای منی، کاش
یکی از آرزوهای تو باشم

* **آقای فرشید حسنی-تهران**
سروده‌اید:
همه چیز با نگاه تو
آغاز شد
و با حرفهای تو
به پایان رسید
این سروده کوتاه می‌تواند سیاه مشق خوبی باشد، اما برای رسیدن به مرز شعر باید بیشتر مطالعه و تمرین کنید.

* **خانم فرناز شریفی-تهران**
بیتی از حافظ را تقطیع می کنیم:
بلبلی برگ گلی خوش رنگ در منقار داشت
واندر آن برگ و نوا خوش ناله‌های زار داشت
وزن این بیت: "فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات" است:
بلبلی بر = فاعلاتن
گ گلی خوش = فاعلاتن
رنگ در من = فاعلاتن
قار داشت = فاعلات
واندر آن بر = فاعلاتن
گ و نوا خوش = فاعلاتن
ناله‌های = فاعلاتن
زار داشت = فاعلات

* **آقای داود عبدالهی-کرج**
بخشی از سروده تان را به امید دریافت آثار بهترتان زمزمه می کنیم:
دیروز
گذشت
و ما هم گذشتیم
از پلی که به سوی فردا
می رفت
و دستهایمان
پر از امید بود
پر از خورشید

تنهایی

تنهایی
درد کمی نیست
و می‌تواند تا بی‌نهایت
ادامه داشته باشد
تنهایی من
از کهکشان بزرگتر است
و از ستاره‌ها
پررنگ تر

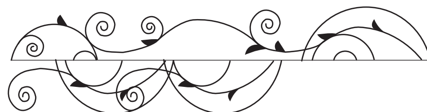
النار نعمتی-تهران



نوشته های ناب

سنگ آسمانی
Neveshte_Nab@yahoo

ارسال متن تلگرامی و پیامک
فقط با ذکر نام: ۰۹۳۵۶۹۲۰۳۴۹



نازنینم، خوبم!

چون شدم خلوت نشین گلزار می خواهم چکار؟ باتمام دوستان دیدار می خواهم چه کار/ بگذر از من تا نسوزی بوی آتش می دهم/ در خودم می سوزم و غمخوار می خواهم چه کار؟!

مریم اکبریان



دوباره در دل من زمستان است...
دل من یک لیوان چای،یک میز و دو صندلی؛ در کنج ترین گوشه ی کافه نادری می خواهد!
دلم آن بخاری را می خواد که هنگام نگاه کردن به صندلی روبه رو؛تار کند خالی بودنش را!
دلم می خواهد نفسی عمیق بکشم و بوی عودی که در فضا پیچیده را همراه با سرمایی که ناشی از باز شدن در است را به جان بخرم!
بخرم به این جان بی جان،و دستان خالی ام را حلقه کنم به دور آن لیوان چای؛و با نگاه کردن بلورهای برف به یاد بیاورم که....
دوباره زمستان است و اولین و تنها ترین ماه دوحرفی سالش...
دوباره تنها ماه دو حرفی سال که قدرت سرمایش عجیب است...
تنهاماه‌دوحرفی که،جنسش،تعدادحروفش،رنگش عینا خود "تو" است
دو حرفی که سرد و کمرنگ وخیالیست! همانند جای خالی "تو"

بانوی سرخ

گر مخیر بکنندم به قیات که چه خواهی
دوست ما را و همه نعمت فردوس شما را

شهروز

هیچ تناقضی تلخ‌تر از فرش نیست که از ما بهترانشان را قاب می کنند و معمولی‌هایشان را زیر پا می‌اندازند

اکرم اخلاقی - کرج

عشق و عدد با هم جور نیستند، چطور ریاضیات می‌تواند محک سنجش عشق باشد ولی قلبت نه؟!

غلامرضا نیرودل

برخی آدم‌ها در ۸۵ سالگی معنی تفاهم را می‌فهمند چون هم گوششان ناشنوا می‌شود و هم زبانشان قدرت حرف زدن ندارد

فرشاد

خدایا...
گاهی مرا در اغوش بگیر وقتی در محاصره مشکلاتم وتنها پناهگاهم تویی
وقتی تمام تلاشم را کرده ام، خسته ام ودلم کمی سکوت می‌خواهد کمی آرامش، کمی تسکین، بی‌خبر ازراه برس و مرا بغل کن؛ باور کن آدم جا زدن نیستم! اما؛از یک جایی به بعد، بگو که باهم درستش می کنیم از یک جایی به بعد خودت برایم معجزه کن!

سهیلا

عشق دشوار است و خصمش مرد می‌خواهد عزیز!
کودکان بی‌شک غذای تلخ را تف می کنند

محمدسلمان سیفی

وقتی چیزی برای از دست دادن نداری اداره زندگی خیلی سخت نیست

نازنین-تهران

زندگی قفل است اگر یابی کلید
می گشاید در به رویت بر حیات جاودان

قطره اشک

تنها اینکه سرمان شلوغ باشد اهمیت ندارد، بلکه مهم این است که هدف اصلی مان چیست...؟
زنبور عسل و پشه هر دو همیشه مشغولند اما یکی ستوده می‌شود و دیگری... نه

الهه احمدی

بار سنگین است و من کم طاقت و دنیا حسود
خم شدن را عار می‌دانم دعا کن نشکنم!

ممل سعدی



این دل برایت تنگ تر شد بعدِ دیدار
نبضم همان جا مانده دیگر روی تکرار
ای کاش می دیدم تو را از دور... گاهی
تا بلکه درمان می شد این قلب گرفتار

رویا سلطانی_اندیشه

قانون زندگی

دقت کردید که مثلا وقتی یک اتومبیل قرمز می‌خرید، پس از آن همه اتومبیل‌های قرمزِ اطراف خودتان، بیشتر به چشم‌تان می آید. دیدن اتومبیل‌های قرمز برای شما معنی‌دار می‌شود. شما به اتومبیل زیبا و جدید خود افتخار می کنید و بسیار هیجان‌زده هستید، درنتیجه زیاد به آن فکر می کنید. وقتی اتومبیل قرمز نقطه اصلی تمرکز شما باشد، اتومبیل‌های قرمز همه‌جا در اطرافتان ظاهر می‌شوند و نماد پیدا می کنند.
پیام این است که "بر هر چیزی تمرکز کنید، مقدار بیشتری از آن را به‌دست می آورید."
اگر موضوعات خوشایند را تجسم کنید، اتفاق خواهند افتاد.
البته همین موضوع در مورد موارد ناخوشایند نیز صدق می کند. این ما هستیم که انتخاب می کنیم به موضوعات خوب فکر کنیم، یا موضوعات بد. مردم به‌طور طبیعی به نتایج منفی فکر می کنند، نه مثبت. متأسفانه اغلب نتایج منفی هم نصیب افراد بدبین می‌شود.
از طرف دیگر، برای مردم مثبت‌اندیش، اتفاقات خوب پی‌درپی رخ می‌دهد.
خوب است که افکار خودمان را به مسیر مثبتی هدایت کنیم، تا هرچه زودتر اثراتش را در زندگی شخصی، و حتی زندگی اطرافیان‌مان ببینیم.

آتنا یکرنگ _شهرک فردوس

ارزش‌های متفاوت در جهان

ایتالیا:سه گروه نباید پشت چراغ قرمز بمانند؛آمبولانس، آتش نشانی، معلمان.
فرانسه:ثروتمندان در محدودی شهرک فرهنگیان خانه می‌خرند تا به همسایگی با معلمان افتخار کنند.
سوئد:فرزند اولم پزشک است، اما بچه دومم فکر بهتری دارد او می‌خواهد معلم شود.
آلمان:"مرکل" خطاب به پزشکان معترض؛ شما توقع نداشته باشید که حقوق شما از حقوق معلمانی که شما را تربیت کرده‌اند،بیشتر باشد.
انگلستان:این بچه نابغه است، او توان معلمی دارد.
ایران:چرا معلم‌ها تابستون‌ها حقوق می گیرن....!

مژگان امیری_رامسر

جدول متقاطع



جدولها زیر نظر: داود بازخو
BAZKHOO @ yahoo.com

قابل توجه خوانندگان عزیز: برای حل جدول متقاطع اعلام تعداد حروف درخواست شده در هر شماره به همراه ارسال تصویر حل شده آن به تلگرام (در ساعت‌های ۸ تا ۱۶:۳۰ روزهای شنبه تا چهارشنبه) یا از طریق پست به آدرس مجله، در هر شماره ضرورت دارد. البته همراه نام و نام خانوادگی و ذکر شماره تماس در قرعه کشی شرکت داده می‌شوید.

اسامی برندگان جدول ۳۸۷۴

۱ـ فتانه مقیمی ـ تهران
۲ـ سمیه نوروزی ـ همدان
۳ـ شهرام شریعتی ـ مازندران

حرف (ی) چه تعداد است؟

افقی:

۱. بازتوانی–لقبی برای آدم زورگو
۲. کندفهم–پرده–از حد گذشته
۳. کامیون حمل مایعات–پافشاری کردن–از توابع شهرستان نور
۴. گستاخ–پایش گر–فتوا دهنده
۵. متضاد حاشیه–مقام–دندانهایی که میان دندانهای آسیا و پیشین واقع شده است–ضربه‌ای در بوکس
۶. فساد–مملو–عدالت–فراوان–آزار
۷. حافظ نظم در جامعه–شهری در فرانسه–نوعی رایانه کوچک قابل حمل
۸. پر از نیرو–قاصد–نیکوکاران
۹. نیکو جامه–کشوری در آسیا–آب ویرانگر
۱۰. گذراندن–تمام–اصطلاحی در موسیقی برای کم و زیاد کردن آوای سازهای زهی
۱۱. شکم بند–جاده–ملخ دریایی
۱۲. ستون بدن–منافق–بیم–حرف ندا–قرمز انگلیسی
۱۳. از سبزی‌های پرخاصیت و متنوع–جمع اسیر–قطعه نازک و بلند فلزی–علف خشک
۱۴. نوعی شیرینی–روزی جستن–فشردن کلیدهای روی موس کامپیوتر
۱۵. شاعر مشهور و روشندل ایرانی–کشاورز–خرج کردن‌های بیهوده
۱۶. از رودهای مرزی–ضدفنا–ایوان وسیع
۱۷. از شهرهای بندری ترکیه–حراست

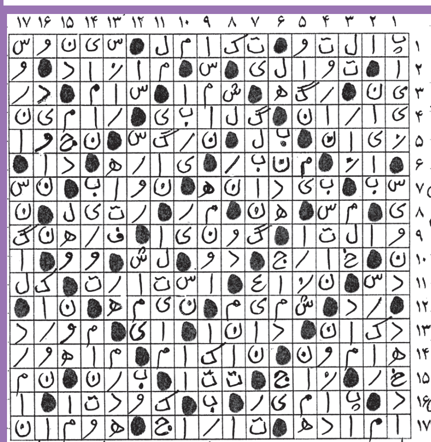
عمودی:

۱. پایتخت مشهور شاهان هخامنشی–دستگاه طیف نما
۲. قاطر–سنگی قیمتی–آتش شعله دار
۳. حالا–گیاه آفتاب گردک–لاشه
۴. خدمتکار مرد–آگهی بزرگ–نام چاه زمزم
۵. از غزوات معروف–گلی معطر–بی آبرو–چین و شکن
۶. خانه–فلز سرخ–میوه‌ای مقوی–نصرانی–آب شرعی
۷. لوله‌هایی که شیره خام را از ریشه به برگها می‌رساند–لقبی اشرافی در اروپا–پل مشهوری در شمال
۸. عصری در زمین شناسی–ایستگاه قطار راه آهن–خودداری از جنگ و قطع تیراندازی
۹. نوعی کبک–سیاستمدار–ضدفتق
۱۰. غذایی فرانسوی–سازمان اطلاعاتی آمریکا–استانی در جنوب
۱۱. کشمش–تیره–مقابل ثابت
۱۲. زایده‌ای در حیوانات–راست انگلیسی–غذای شبانه–نااستوار–حرف فاصله
۱۳. واحد شمارش شتر–نان آور خانه–بالاترین رنگها–دست افزار نجار
۱۴. عنصری فلزی–گرایش خاطر–دوست خاموش
۱۵. حکایت نغز–نوعی منسوج کشباف–عبادتگاه مسیحیان
۱۶. مداد نوکی–میوه تلفنی–رودی در اروپا
۱۷. شیوه‌ای در فیلمبرداری سینمایی–حکاکی

بدون دانستن اینکه کیستم و چرا اینجا هستم، زندگی ناممکن است
• تولستوی

حل جدولهای شماره ۳۸۷۴





آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند فقط به شماره تلفن همراه ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹ پیامک نمایند.

از بین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را حل کرده و تعداد حرف خواسته شده را با ذکر شماره مجله، اسم شهر، نام و نام خانوادگی (در ساعت‌های ۸ تا ۱۶:۳۰ روزهای شنبه تا چهارشنبه) به شماره سامانه ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹ پیامک نمایند، یک نفر به قید قرعه انتخاب و هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می‌شود. البته به شرطی که تنها یک بار پیامک زده شود و کد پستی، نشانی و نام نویسنده با دقت نوشته شده باشد.
توضیح ضروری اینکه با ارسال بیش از یک پیامک نام شما به طور اتوماتیک از سامانه حذف می شود

طراح جدولها: داود بازخو

حرف (ا) چه تعداد است؟

لباس متحدالشکل – خانه الکترون – هوای باران زا – پیشوا – یادداشت – ضمیر فرنگی – غار دیدنی لرستان – نصیحت – تعظیم کردن – پایان روز – کلمه تعجب – نیروی انتظامی سابق – خمیدگی

حیوان مکار – مرکز اتریش

از رهبران انقلاب هند – کشور آفریقایی – الگو – دریا – مذکر – روپوش

اسم مصدر از زدودن – نوعی میمون – دوستدار – نوعی پرنده

اجاق کیک پزی – شامه نواز – جانوری شبگرد – آرام – نادان – پاداش

از گروههای خونی – اعتقاد – طلا – ضمیر فرانسوی – محبوب – نفی عرب

هال – حق العمل کاری – نیستی – از درختان – شهری دیدنی در کشور قبرس

ماه ۱۲ از سال سریانی – ریشه ای – نوعی قارچ خوراکی

بزه – میهمانخانه بین راهی – خالق رمان داغ ننگ – واحد سطح – بز کوهی – شکل – حرف دهان کجی – ضمیر – گرانبار

مال الاجاره – شهری در هرمزگان – مرکز سوییس – مکان

اشاره به دور – واحد تنیس – نغمه – تمام کردن – طرف – خراسان قدیم

چای فرنگی – دست‌ها – ساز شاکی – رود آرام – از توابع گیلان – مملو

یاقوت – قله معروف تانزانیا – آلونک – سپاه مشهور داریوش کبیر – شهر نیروگاهی شمال

لباس ویژه اتاق عمل

ترساننده – دادگر – خاندان – زردک

خدای دراویش – پرسش – شهر دادگاهی هلند

فزونی – هواپیمای عجول – برابر – میوه گلوپسند

آشکار – شالوده

عالی قدر – از اعضاء سفارتخانه

عدد منفی

جدول سودوکو ۳۸۸۶

اعداد ۱ تا ۹ را در هر سطر و ستون و مربع‌های کوچک ۳×۳ طوری قرار دهید که هر عدد فقط یک بار درج شود.

۶		۱				۴		۷
	۷	۴	۱	۲	۳	۹	۶	۵
		۹			۷			
		۳					۹	۶
۷	۶		۵	۱	۹			
		۸				۵	۱	
								۹
۳	۹		۸		۲	۶		۱
	۲	۵		۹			۷	

باهوش خودکلنجار بروید

محمود صفادار

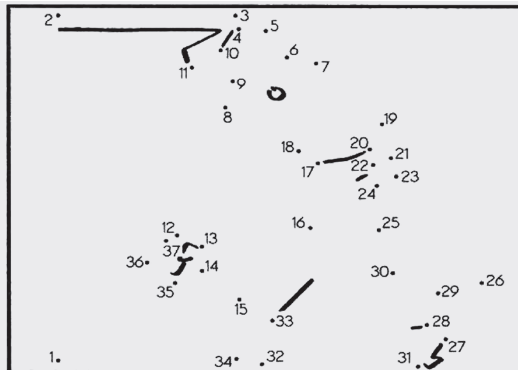
٤جزء حذف شده در تصویر تفریح با خانواده

خانواده برای تفریح بساط ناهار خود را کنار درختی پهن کرده اند ولی زن متوجه کندوی زنبوری در بالای درخت شده است. اما در هر یک از ۳ تصویر دیگر که از تصویر سمت چپ تهیه شده، چهار اختلاف وجود دارد. حال از شما می‌خواهیم این اختلافها را در سه تصویر سمت راستی با تصویر سمت چپ پیدا کنید.

پاسخها در صفحه ۶۲

نقطه به نقطه

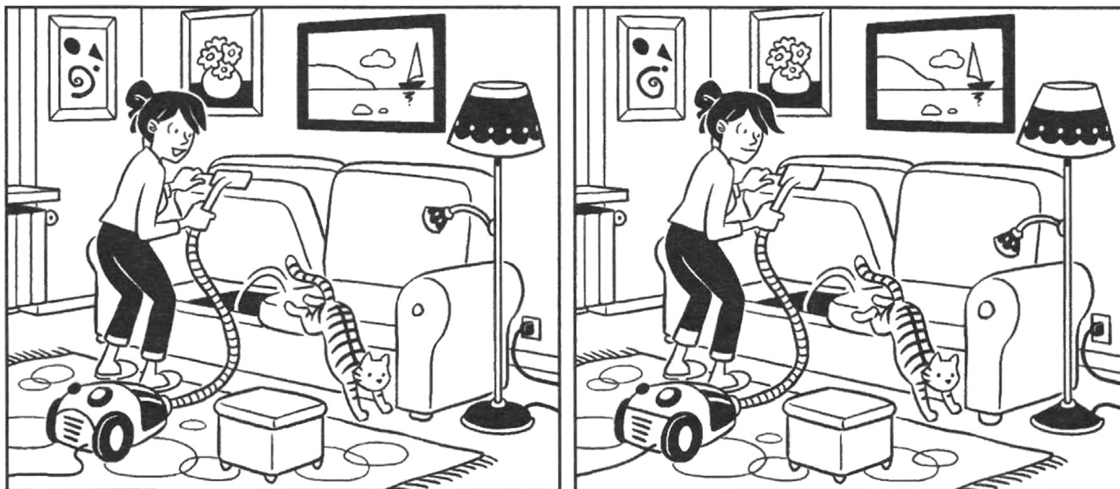
در میان این نقاط و اعداد به هم ریخته یک نقاشی پنهان شده است. برای یافتن آن کافی اعداد را از شماره یک تا ۳۷ به هم وصل کنید.





بیست اختلاف در تصویر نظافت خانه

زن خانه مشغول نظافت اتاقها است ولی گربه او از همه جا سر در می آورد. اما میان دو تصویری که از این صحنه تهیه شده و در نگاه اول کاملا یکسان به نظر می رسند، بیست اختلاف وجود دارد.







شبیه اما بی شباهت

در اینجا دو تصویر می‌بینید. در یکی عقابی، چوپان را به جای یک گوسفند با خودش می برد و در دیگری یک زندانی قوی هیکل توانسته با پابند خود از زندان فرار کند. با اینکه این دو تصویر هیچ شباهتی به هم ندارند ولی در ۷ مورد با یکدیگر شبیه هستند. آن موارد کدامند؟

مهرورزی و کمک مایملک حیاتی زندگی انسان است • جان پیس

گفتگوی اختصاصی

یک ایرانی با سوادم کرد و یک ایرانی بیچاره‌ام!



همیشه برایم سوال بود که یک زباله گرد چه حرفهایی برای گفتن دارد که تا به حال مجال شنیدنش فراهم نشده تا اینکه چندی پیش وقتی از خیابانی می‌گذشتم، با زباله گردی برخورد کردم که به نظرم خیلی تیپش به این کار نمی‌خورد، پس پیش رفتم و خودم را معرفی کردم و از او خواستم با هم گپی بزنیم و او هم بی‌هیچ نگرانی صبورانه موافقت کرد. او وقتی شروع به صحبت کرد و من از وضعیت تاهلش پرسیدم، باعشق خاصی گفت؛ وقتی ۱۶ ساله بودم ازدواج کردم یعنی واقعیتش این است که وقتی من در ایران کار می‌کردم و دنبال پول بودم، پدرم برای من زن گرفته بود و بعد از حضور من در افغانستان عروسی ما شکل گرفت و حالا که ۲۵ ساله هستم سه تا بچه دارم یک پسر به نام یاسین و دو دختر به نام‌های زیبا و عایشه و قبل از اینکه مدارکم دچار مشکل شود ماهی، دو ماهی یک بار می‌رفتم به خانواده‌ام سر می‌زدم، اما از وقتی بی‌مدرک شدم دیگر رفت و آمدم با مشکل روبرو شد. از او درباره سوادش که می‌پرسم او با مهربانی خاصی که در آن عشق موج می‌زند می‌گوید؛ سال ۸۸ صاحبکاری داشتم به نام احمد که پیش او کشاورزی می‌کردم و او هر چند روز یکبار که به زمینش سر می‌زد به من سرمشق می‌داد و با من درس کار می‌کرد و آنقدر دراین کار سماجت کرد تا باعث شد خواندن و نوشتن یاد بگیرم خداپدرش را رحمت کند و... اینطور بود که سوال و جوابهای بین ما شکل گرفت:

چه زمانی برای کار به ایران آمدید؟

سال هشتاد و شش از هرات افغانستان آمدم ایران. اول در سمنان بودم تا اینکه سال ۹۹ به تهران آمدم.

آن موقع‌ها چه کاری انجام می‌دادی؟

کارم بنایی بود آن زمان.همه جا برای کار می‌رفتم. هر جایی که کار بنایی داشتند می‌رفتم. استان البرز هم می‌رفتم. قم و جاده چالوس ... البته سال ۹۲ در سمنان به کار کشاورزی مشغول بودم.

حالا هم آمدی سمت زباله گردی؟!

بله افتادم توی کار زباله! البته این کار هم درآمد خوبی ندارد. متأسفانه کار بنایی هم درآمدش مشکل دارد و قول و قرارها دیگر مثل قبل نیست و اجرت کارمان را دیر می‌دهند و...

حالا از زباله گردی راضی هستید؟

خب الان حداقل در تهران کار می‌کنم. بازیافت به ما پولی می‌دهد و مواد را تحویل می‌گیرد. بعد ما می‌آییم برای خودمان زباله جمع می‌کنیم!

چطور تفکیک زباله را انجام می‌دهی؟

زباله‌های جمع آوری شده به ۹ قسمت تقسیم می‌شود. فلز و شیشه را داخل یک پلاستیک می‌گذاریم. کتاب و کاغذ را یک جای دیگر می‌گذاریم. آهن و ضایعات را نیز جدا می‌کنیم. حتی نان را جداگانه انبار می‌کنیم و هر بخشی برای خودش خریداری دارد و بعداً اینها را می‌فروشیم.

درآمد این کار چقدر است؟

گاهی به روزی صد هزار تومان هم می‌رسد. اما بیشتر مواقع کمتر از این هم هست.

چقدر صرف هزینه اقامت می‌کنی؟

جایی که زندگی می‌کنیم حدود ۳ میلیون اجاره می‌دهیم.الان خودم یکجا ساکن هستم که

با خوانندگان

معصومه نجار

تولدی دوباره



شیخ علی **طنطاوی** ادیب دمشق درخاطراتش نوشته: مسجد بزرگی در دمشق هست که به نام "مسجد جامع توبه" مشهور است. علت نامگذاری آن به مسجد توبه بدین سبب هست که آنجا قبلاً محل خیر نبوده ولی یکی از فرمانداران مسلمان آن را خرید و بنایش را ویران کرد و سپس مسجدی را در آنجا بنا کرد.

یکی از طلبه‌ها که خیلی فقیر و به عزت نفس مشهور بود در اتاقی در مسجد ساکن بود. دو روز بر او گذشته بود که غذایی نخورده بود و چیزی برای خوردن نداشت و توانایی مالی برای خرید غذا هم نبود. روز سوم احساس کرد از شدت گرسنگی به مرگ نزدیک شده است! با خودش فکر کرد او اکنون در حالت اضطراری قرار دارد و شرعاً گوشت مردار و یا حتی دزدی در حد نیازش جایز هست. بنابراین گزینه دزدی بهترین راه بود.شیخ طنطاوی در خاطراتش ادامه می‌دهد:

این قصه واقعیت دارد و من کاملاً اشخاصش را می‌شناسم و از تفاصیل آن در جریان هستم و فقط حکایت می‌کنم نه حکم و داوری. این مسجد در یکی از محله‌های قدیمی واقع شده و در آنجا خانه‌ها به سبک قدیم به هم چسبیده و پشت بامهای خانه‌ها به هم متصل بود، به طوریکه می‌شد از روی پشت‌بام به همه محله رفت. این جوان به پشت‌بام مسجد رفت و از آنجا به طرف خانه‌های محله به راه افتاد. به اولین خانه که رسید دید چند زن در آن هست چشم خودش را پایین انداخت و دور شد و به خانه بعدی که رسید دید خالی است اما بوی غذایی مطبوع از آن خانه می‌آمد...

وقتی آن بو به مشامش رسید از شدت گرسنگی انگار مانند یک آهنربا او را به طرف خودش جذب کرد. این خانه یک طبقه بود، از پشت بام به روی بالکن و از آنجا به داخل حیاط پرید. فوراً خودش را به آشپزخانه رساند، سر دیگ را برداشت و دید در آن بادمجانهای محشی (دلمه‌ای) قرار دارد، یکی را برداشت و به سبب گرسنگی به گرمی آن اهمیتی نداد و می‌خواست آن را ببلعد عقلش سر

ماهی ۵ میلیون پول پیش داده‌ام و ۲ میلیون ماهانه اجـاره می‌دهم. البته پول آب و برق را هم به دوش گرفته‌ام و آنها را نیز پرداخت می کنم.

چرا در افغانستان کار نکردی؟

ما شغلی در افغانستان نداریم که زندگی خوبی داشته باشیم.

چطور پاسپورت اقامت گرفتی؟

ما وقتی مدارک و پاسپورت و اقامت می گیریم، کلی بـرای آن هزینـه می کنیم. بعد سـر ماه که می‌خواهیـم برای خانواده پول بفرسـتیم می‌بینیم که هیچی نمی‌توانیم بفرسـتیم. همـه پولها هزینه پاسپورت و اقامت و مدارک شده است.

مگر چقدر هزینه پاسپورت است؟

برای پاسـپورت خودم که پاسـپورت هوایی زده بود، ۶ میلیون تومـان هزینه کردیم و این ماه نتوانسـتم حتی هزینه‌های خـودم را دربیاورم چه برسد به اینکه پولی برای خانواده‌ام بفرستم!

پس چطور رفت و آمد می کنید؟

چند وقت پیش قرض کردم رفتم افغانسـتان پیش خانواده‌ام. مدتی بودم و برگشـتم. الان یک ماه اسـت که هیچی باز نتوانستم جمع کنم تا برای خودم هزینه کنم.

خاطره خوشایند یا ناخوشایند داری؟

اتفـاق خوشـایند؟! چند وقت پیـش بود که می‌خواسـتم راهی افغانسـتان شـوم یک ماشین سـوار شـدم، راننده پراید درجایی که خلوت بود پاسـپورت و صد هزار تومان من را به زور گرفت و فـرار کرد خیلی دنبالش گشـتم، امـا تا به حال کسـی جواب درستی به من نداده است. آن راننده حالا نمی‌داند با گرفتن پاسـپورت من چه مشکلی برای زندگی‌ام ایجاد و مرا از دیدن زن و بچه‌هایم


پسر و دختران آقای رحمانی

محروم کرده نمی‌دانم چطور دلشـان می آید این ظلم را بکنند و ما را بیچاره.

پلاکش را نتوانستی برداری؟

نه متأسفانه خیلی شوکه شده بودم.

سفارت نتوانست کاری بکند؟

نامه گرفتم رفتم سـفارت افغانستان و اینقدر گشـتم و رفتـم و آمدم تا توانسـتم عکس (کپی) پاسـپورتم را پیـدا کنم! شـاید بتوانـم باعکس پاسپورت برگردم به افغانستان.

با کرونا چه کنی؟

درباره کرونا همه چیز را می‌دانم! ماهیچ معلوم نیسـت در کدام سـطل زباله با کرونا روبرو شوم. حضورش عین رعد و برق است!

حرفی درباره کارت داری؟

ایـن کار همـه‌اش مشـکل اسـت، مـن هم دردسـرهای زیادی را پشـت سـر گذاشـتم اما نتوانسـتم یک زندگی خوبی دسـت و پاکنم الان مدتهاسـت هر کاری می کنم که ۲۰ تا ۲۵ میلیون تومان تهیه کنم،تا یک مغازه یا بساطی درست کنم هر چه تلاش می کنم، نمی‌شـود که نمی‌شـود! هر کاری کردم،نتوانستم.

مغازه برای فروش چه چیزی؟

جنس‌هایی که با سـرمایه اولیه اند کم بشـود تهیه کرد مثل لوازم آرایشی، چیزی.



چه آرزویی دارید؟

آرزو دارم که پولی جمع کنم، تا بساطی برای کاسبی راه بیندازم.

فکر می کردید زمانی در ایران با شـما مصاحبه کنند؟ چون این مجله را خوانندگان هم میهن افغانی هم می‌خوانند.

اصلاً فکر نمی کردم یک روزی با من مصاحبه کنند واقعاً غافلگیر شدم!

از شـما ممنونم که با مـن مصاحبه کردید. کاش بدانیـم پدر برای یک لقمه نان چه زحمتی می کشد!

پرسش‌های ما افکار ما را می‌سازند

● آنتونی رابینز

جایش برگشـت و ایمانش بیدار شـد .باخودش گفت: پناه بـر خدا. من طالب علـم چگونه وارد منزل مردم شـوم و دزدی کنـم؟ از کار خودش خجالت کشـید و پشـیمان شد و اسـتغفار کرد و بادمجان را به دیگ برگرداند و از همان طرف که آمده بود سراسیمه بازگشت. وارد مسجد شد و در حلقه درس استاد حاضر شد در حالی که از شدت گرسنگی نمی‌توانست بفهمد استاد چه می گوید!
وقتی اسـتاد از درس فارغ شد و مردم هم پراکنده شـدند، زنی کاملاً پوشـیده پیش آمد و با شـیخ گفتگویـی کـرد کـه او متوجه صحبت‌هایشـان نشد...شـیخ به اطرافش نگاهی انداخت و کسـی را جـز او نیافـت. صدایش زد و گفـت: تو متاهل هسـتی؟... جوان گفت: نه! شیخ گفت: نمی‌خواهی زن بگیری؟ جوان خاموش ماند. شیخ باز ادامه داد به من بگو می‌خواهی ازدواج کنی یا نه؟
جوان پاسـخ داد به خداونـد که من پول لقمه نانی نـدارم چگونه ازدواج کنم؟... شـیخ گفت این زن آمده به من خبر داده که شـوهرش وفات کرده و در این شهر غریب و ناآشناست و کسی را ندارد و نه در اینجا و نه در دنیا به جز یک عموی پیر کس دیگـری ندارد و او را با خـودش آورده و او اکنون در گوشه‌ای از این مسـجد نشسته و این زن خانه شوهرش و زندگی و اموالش را به ارث برده است. اکنون آمده تقاضای ازدواج با مردی کرده تا شرعاً همسـر و سرپرستش باشد تا از تنهایی و انسانهای بدطینت در امان بمانـد. آیا حاضری او را به عقد خود در بیاوری؟
جوان گفت: بلـه... و رو به آن زن کرد و گفت: آیا تو او را به شـوهری خودت قبـول داری؟ زن هم پاسخش مثبت بود. عموی زن دو شاهد را آورد و آنها را بـه عقد یکدیگر درآورد و خودش به جای آن طلبـه مهریـه زن را پرداخـت و بعد زن او را به طرف خانـه‌اش راهنمایی کرد. وقتی وارد منزلش شد نقاب از چهره‌اش برداشت. جوان از لطف خدا مبهوت ماند! شـگفت آنکه مرد دید این همان خانه‌ای بود که واردش شـده بود! زن از او پرسـید: چیزی میـل داری برای خوردن؟ گفت: بله. پس سر دیگ را برداشت و بادمجانی را دید و گفت: عجیب اسـت! چه کسی به خانه وارد شـده و غذا را دسـت زده؟! مرد به گریه افتاد و قصه خودش را برای همسـرش تعریف کرد ... زن گفت: ایـن نتیجه امانتداری و تقوای توسـت. از خوردن بادنجان حرام سـرباز زدی خداوند تعالی همه خانه و صاحب خانه را حلال به تو بخشید.!کسـی که به خاطر خدا چیزی را ترک کند و تقوا پیشـه نماید، خداوند تعالی در مقابل چیز بهتری به او عطا می کند.

زیر نظر: مجید فلاح شجاعی

گفتگو: حامد قریب



گفت و گو با "عباس امینی "کارگردان فیلم "کشتارگاه":

"کشتارگاه" آینه‌ای برای جامعه امروز است!

فیلم "کشتارگاه" چندمین اثری است که این روزها به صورت آنلاین در VODها اکران شده است. "کشتارگاه" با بهره گرفتن از موضوعات روزی همچون قاچاق ارز به بیان داستانی اجتماعی پرداخته و به نقد جامعه امروز می‌پردازد. باران کوثری، مانی حقیقی، حسن پورشیرازی و امیرحسین فتحی از جمله بازیگرانی هستند که در این اثر به ایفای نقش می‌پردازند... به بهانه اکران آنلاین این فیلم با عباس امینی که کارگردانی آن را بر عهده داشته است، به گفت و گو پرداختیم.

فیلم "کشتارگاه" جدا از روایت داستان اصلی خود به مسأله قاچاق ارز و گوشت می‌پردازد که هر دو از مشکلات کشور بوده است. آیا قبل و بعد از ساخت فیلم از سوی این مافیا تهدید نشدید؟

خوشبختانه هیچگونه تهدیدی در این موضوع نداشتیم، چون به هر حال ما هم سعی نکردیم که خیلی دست روی سیستم آنها ببریم. به نوعی تنها موضوع را مطرح کردیم. دلیل آن هم این بود که بتوانیم بهتر و موشکافانه‌تر به مسأله بپردازیم.

ولی به هر حال وقتی جابه‌جایی پول‌ها از حد معمول بالاتر می‌رود، اصولاً برخی قدرت‌ها به میان می‌آیند که طبیعتاً خیلی در توان فیلمساز نیست که به مقابله با آنها بپردازد. فیلمساز می‌تواند موضوعی را در قالب قصه طرح کند و به نقاط تاریک آن نور بتاباند تا بیشتر دیده شود. به هر حال وظیفه مبارزه در این حیطه با فیلمساز نبوده و فقط مطرح کردن مسائل وظیفه اوست.

با توجه به پیشینه مستندسازی که در کارنامه خود دارید، آیا برای دریافت مجوز از وزارت ارشاد با مشکل مواجه نشدید؟

نه به این صورت نبود. ولی در مراحل اول که فیلمنامه را به وزارت ارشاد فرستادیم، یک زاویه نگاهی برایشان ایجاد شده بود که این فیلم در حال سیاه‌نمایی است. می گفتند اصلاً این چه موضوعی است که می‌خواهید به سمت آن بروید و گفتن آن در این شرایط چه لزومی دارد. به همین دلیل اوایل گفتگوهایی از این جنس داشتیم ولی خوشبختانه مسأله با چند جلسه صحبت حل شد و دوستان توجیح شدند که ما چه نگاهی داریم.

با توجه به فضای ملتهبی که نسبت به موضوعاتی از این دست وجود دارد و حتی همین گفتگوهایی که با ارشاد داشتید، چرا موضوعی که با حواشی کمتری همراه بود را برای ساخت فیلم انتخاب نکردید؟

از زمانی که ساخت فیلم داستانی را شروع کردم، سعی کردم موضوعاتی را کار کنم که دغدغه‌ام بوده است چرا که ضرورت آنها را حس می کردم. به عنوان مثال موضوع بچه‌های بی‌شناسنامه یکی از موضوعاتی بود که سال‌هاست درگیر آن هستیم. همین مسأله سبب شد تا فیلم "والدراما" را کار کنم. بحث ازدواج‌های زیر سن قانونی که در ایران خیلی زیاد بوده و متأسفانه مجلس هم نتوانست برای آن قانونی تصویب کند، نیز موضوع دیگری بود که بر اساس آن فیلم "هندی و هرمز" را ساختم.

مسأله ارز در ایران نیز واقعاً موضوع بسیار پیچیده و هزارتویی است چرا که تنها وارد کننده آن دولت است و کس دیگری نمی‌تواند آن را وارد کند اما شخصاً به آن دسترسی نداشتم تا بفهمم چه اتفاقاتی در بازار رخ می‌دهد. البته می‌توان درباره این موضوع به تحلیل‌های اقتصادی پرداخت ولی دلار در ایران دست یکجا بوده و توسط بانک تعیین می‌شود. بر همین اساس برای پرداختن به این موضوع به لایه‌های پایین‌تر آمدم و این سوال را پرسیدم که ماجرای دلارهای چمدانی که به عنوان قاچاق وارد می‌شود چیست؟ چرا که بخشی از بازار روز را آنها تعیین می‌کنند. اینطور به نظر می‌آید که در مواقعی هم این دو از هم الهام گرفته و شاید احتمالا منفعت‌هایی به هم می‌رسانند. به نوعی انگار هماهنگی‌هایی بین آنها هست چرا که قیمت آنها خیلی از هم دور نیست.

در فیلم مکان‌هایی نشان داده می‌شود که به نوعی شب‌ها در آنجا قیمت روز بازار دلار تعیین می‌شود. برای تصویر کردن این مکان‌ها تا چه اندازه مشاهدات عینی داشتید؟

تا قبل از اینکه ارز به اینجا برسد، افراد در سبزه میدان جمع می‌شدند و اصطلاحا آنجا دلار و شمش طلا را چوب می‌زدند اما بعد از جهش ناگهانی دلار که پلیس آنها را دستگیر کرد؛ این افراد در چند جا به صورت غیر قانونی جمع می‌شوند و همچنان به کار خود مشغول هستند. حتی الان برخی سایت‌ها نیز این کار را انجام می‌دهد. یکی از عجایب این روزها فعال بودن سایت‌های شرط‌بندی است که همچنان به کار خود مشغول هستند.

اسم فیلم "کشتارگاه" بوده و همه کاراکترهای اصلی داستان نیز در کشتارگاهی زندگی می کنند که به نوعی سه قتل را نادیده گرفته است. آیا این اسم نماد جامعه‌ای است که افراد آن با بحران‌های گوناگونی که علاوه بر مسائل مختلف خودشان هم در آن نقش داشته‌اند، قربانی هستند؟

اجازه دهید که اسم فیلم را تحلیل نکنم ولی همیشه می‌گویم هر حسی که تماشاگر می‌گیرد، درست‌ترین حس است. اگر اینطور به نظر می‌آید که شما گفتید، احتمالا اسم مناسبی انتخاب شده است. ولی شاید هدف و قصد اول من این نبوده است.

پرداختن به مسائل روز همچون ارز می‌تواند واکنش مردم را به همراه داشته باشد، که برای فیلم اتفاق مثبتی است ولی از جهتی هم ممکن است سبب تاریخ مصرف داشتن اثر شود...

نه. این یک تصور است. به این خاطر که بسیاری از فیلم‌های دنیا هستند که بر اساس موضوع روزشان ساخته می‌شوند ولی اگر سال‌ها هم از فیلم بگذرد این امتیاز منفی برای فیلم نیست. چون در اینصورت نیز شما یک مستند از آن دوران دارید و فیلم ارزش خودش را پیدا کرده است. درواقع جدا از اینکه شما با یک فیلم طرف هستید که سعی



کرده قصه بگوید، با اثری مواجه شدید که به این فکر کرده کـه نقد خود را در قالب قصه بیان کند. حال آن نقد گاهی با زمان خودش همسو است، گاهی هم با فیلمی که قصه‌ای از آن دوران می گوید طرف هستید.

با توجه به بازخوردهای مختلفی که از فیلم کشتارگاه در جشنواره و اکران‌های دیگر شاهد بودیم، بسیاری رفتار کاراکتر حسن پورشیرازی در نادیده گرفتن مرگ سه نفر را غیرمنطقی می‌دانند از جهت دیگر اگر این فیلم را نماد جامعه در نظر بگیریم، می‌توان گفت که آن شخصیت تعمدا منطقی عمل نمی‌کند تا نمادی از قشـر ضعیف جامعه باشـد… درباره اینها توضیح دهید

به طـور کل زمانی که می‌خواهـم فیلمنامه را با حسـین فرخزاد بنویسم، یک تعریفی دارم. به نوعی خطـوط قرمز زندگی در ایران به قدری در حال زیاد شـدن بوده، که برای هر موردی که فکر کنید، جرم و ممنوعیت تعیین شده است. به این ترتیب اگر شما وارد هر ساختمانی در ایران شوید، می‌توانید جرم‌هایی را در آن خانه‌ها پیدا کنید که از جمله آنها می‌توان به ماهواره، مشروبات الکی و انواع مواردی از این دست اشاره کرد. در واقع شـما با این موارد می‌توانید فرد داخـل خانه را به عنوان مجـرم معرفی کنید. به هر ترتیب وقتی شما وارد حریم شخصی آدم‌ها می‌شوید، جرم‌هایی هسـت. به نوعی در این شرایط همگی در کنار هم مجرم هسـتیم. در مسائل اقتصادی نیز به همین صورت اسـت. مثلا اگر یک آدمی که در حال کار اقتصـادی بوده و خیلی هم سـعی کـرده تا آدم دیندار و خوبی باشد که مو لای درز کارهایش نرود، را هـم در نظر بگیرید، حتما یک تخلف اداری از آن پیدا می کنید. به نوعی یک جا مجبور شده یک کاری انجام دهد تا کارش راه بیفتد.

واژه فرضـا مجرم برای من همیشـه خیلی واژه جذابی بوده است. اینکه پیدا شدن ایراد در سیستم‌ها، سـبب می‌شـود تا همه شـهروندها را مجرم کنند. در حقیقت در چنین شـرایطی شما دیگر نسبت به جرم‌های خود ری‌اکشـنی ندارید و در حال زیست با آنها هسـتید. کاراکتر حسن پورشیرازی هم برای من همین بوده اسـت. به نوعی از تـرس اینکه وارد ماجرایی شود، هیچ کاری نمی کند، او به زندگی خود عـادت کرده و می‌خواهـد آن را ادامه دهد. حتی به پسرش هم می گوید که ولش کن، بذار ما زندگی خود را بکنیم.

در جامعـه چه اتفاقـی رخ داده که این آدم به جایی رسیده که خون یک انسان بی گناه را نادیده گرفته و تنها به ادامه زندگی خود که اتفاقا کیفیت خوبی هم ندارد، فکر می کند؟

اینکه چه اتفاقی رخ داده که ما به اینجا رسـیدیم، هزاران تحلیل دارد، که کار من نیسـت. اما از منظر فیلـم باید بگویم این نقدی اسـت که خـود من به اجتماعی که در آن زندگی می کنم دارم. در شـرایط کنونـی خیلی از ارزش‌ها جابه‌جا شـده و معنای کار خوب و بد جابه‌جا شـده است. به نوعی خیلی چیزها تغییر کرده و انسان‌ها تبدیل به افرادی خنثی شده‌اند که ری‌اکشنی نسبت به اتفاقات اطراف خود ندارند. چند روز قبل در خانه یکی از دوستانم بودم که دزد به آن دستبرد زده بود. تمام همسایه‌ها در آن ساختمان متوجه این دزدی شـده بودند ولی یک نفر آنها هم با پلیس تماس نگرفته بود. این یک تجربه غریبی است که آدم به طور مرتب آن را لمس می کند. نمی‌توانیم بگوییم آدم‌ها بد شده‌اند؛ در واقع شرایطی ایجاد شده که اتفاقات برای آدم‌ها بی‌اثر شـده اسـت. به نوعی همگی بی‌حس شـده‌ایم. اگر اتفاقات یک سال اخیر کشـور را نگاه کنید، فکر کنـم برای طول تاریخ یک کشور کافی باشد اما ما آنها را در یک سال گذراندیم. به نوعی همه این رخدادها را تجربه کردیم و در حال نظاره آن هستیم.

پایان‌بندی قصه به‌شـکلی است که شاید به مذاق خیلی از مخاطبان خوش نیاید. هم می‌توان به جهت مشـخص نبودن سرنوشت کاراکترها به این پایـان نقد وارد کرد و هم می‌توان آن را در راسـتای مستندنگاری فیلمساز در ماجرایی داستانی گذاشت.

در پایان‌بندی تکلیف آدم‌های داستان مشخص اسـت؛ در واقـع سرنوشـت قصه‌ای آنها روشـن نیست. به هر ترتیب نباید فراموش کنیم که یکی از کارکردهای سـینما این بوده که به شما تخیل بدهد. بنابراین نباید یادمان برود که با یک فیلم و قصه طرف هستیم. در "کشتارگاه" به خاطر ارتباطش با موضوع روز جامعه، شاید مخاطبان را خیلی به چالش مقایسه بیاندازد. در مورد کاراکترها نیز باید بگویم به سلیقه من آدم‌ها هیچگاه پایان‌بندی ندارند. یعنی شما به این فکر می کنید که بعد از این قصه سرنوشت این آدم‌ها چه می‌شود؟ جواب این سوال یک قصه و فیلمی دیگر است ولی چیزی که در فیلم‌ساختن برای من مهم بوده، بی‌اهمیت کردن موضوعات مهم است. به عنوان مثال برخی فیلم‌ها را می‌بینم که با یک موضوع بی‌اهمیت اینقـدر ور می‌روند تا آن را تبدیل به یک درام کنند،



ولی سلیقه من عکس این موضوع است. چیزی که شـاید خیلی مهم باشد، را کنار می گذارم و داستان را با یک فاجعه شروع می کنم. به عنوان مثال کشـتارگاه با یک فاجعه بزرگی همچون یخ زدن سه انسان در کشتارگاه شـروع می‌شود ولی همین موضوع در انتها بی‌اهمیت‌ترین موضوع فیلم شده و موضوعات دیگری مهم است که پول، درآمد و خرید گوسـفند از جمله آنها به شمار می آید.

در این فیلم انگار انسـانیت مرده است؟

می‌شـود بگوییم که انسـانیت مرده اسـت. به طور کلی چیزی کـه در قصه خیلی برایم مهم بوده، باورپذیری است. همیشـه خیلی دلم می‌خواهد که به این عنصر وفادار باشـم. همین باورپذیری به من کمک می کند تا با اسـتفاده از موارد مستند، قصه را باورپذیرتر کنم ولی واقعیت این است که من در حال قصه گفتن هستم. در مورد پایان‌بندی نیز باید بگویم که ما همیشه در فیلم‌ها دیده بودیم، صاحبان قدرت بـازی را می‌برند، ولی در اینجا من دلم می‌خواسـت که این بار آن دسته ضعیف‌تر ببرند؛ هرچند که این بردن هم بردن تلخی است و به صورتی نبوده که من آن را تأیید کنم اما حداقل آن این بود که شخصیت‌ها فکر می کنند، حق خودشان را گرفته‌اند.

شخصیت‌های فیلم در قسمت‌های حساس داستان از جهاتی غیرمنطقی عمل می کنند اما انگار این غیرمنطقی عمل کردن از منظر فیلم، جزیی از رفتار جامعه ما شده است.

در دوران جشنواره یک نقدی خواندم که نوشته بـود کدام آدمی بعد از قتلی کـه انجام داده، فوتبال بازی می کند؟ این نقد از آنجا برایم جالب بود که چرا فکر می کنند من حواسـم به این ماجرا نبوده است؟ در جواب به نقدهایی از این شکل به دوستانم گفته‌ام اینکه یک آدمی بعد از کشتن کسی می‌رود گوشه‌ای و گریه می کند را هزار بار دیده‌اید، شخصیت زمانی ویژه می‌شـود که اتفاقـا آن کار را نمی کند. در واقع دوست داشتم، آدمها در هنگام دیدن فیلم خودشان را در آینه‌ای ببینند و برای این موضوع تلاش کردم.

یک زمانی با متولدین دهه ۷۰ در این باره حرف مـی‌زدم، به آنها گفتم اگـر بـه تو یک میلیارد بدهند مـی‌روی یک نفر را خاک کنی؟ خیلی مطمئن گفت آره، گفتم یعنی اصلا برایت مهم نیسـت؟ باز هم با اطمینان گفت نه. یعنی اینقدر آدمها تغییر کرده‌اند، که نمی‌توان تصوری برای آن قائل بود. ما همیشـه می‌خواهیم مثل آرمان‌هـای بزرگانمان که در دهه شصت قصه می گفتند، قصه بگوییم. ولی به این فکر نمی کنیم که یکی از دلایل قطع ارتباط نسل جدید با ما در سینما، این بوده که قصه‌های آنها را نمی گوییم.

بزرگان به گفتار کم ارزش زندگی خویش را نابود نمی کنند

• ابن سینا

دو دیدگاه درباره «پــرگـــار»

جبار آذین

ملـودرام خانوادگـی اجتماعی"پرگار" سـاخته تلویزیونی شهرام شاه حسـینی، فصل دوم و ادامه سریالی است که سعید عالم زاده، فصل نخسـت آن را باانام " آسـمان همیشـه ابری نیسـت"ده سال قبل ساخت."آسمان هوای باران دارد" درواقع نام پیشـین پرگار بوده است. روند تولیدهردو فصل این سریال با رخدادهایی روبرو بوده که تولیدوپخش آن را بارها دچاروقفه کرده و حتی میان دوفصلش، ده سال فاصله افتاده است.

فصـل اول ایـن مجموعه، کاری متوسـط بود کـه گزینش نامناسب بعضی بازیگران و سطحی نگری به مسائل و مشکلات نسـلهای نوجوان وجـوان که جـای کاربیشترداشـت، آن را به توفیق اجتماعی نرسـاند، ولی درفصـل دوم از بازیگران نام آشـنایی استفاده شـده که از نگاه مخاطب برای آن حسن تلقی می‌شـود. بازیگرانی چون فریباکوثری، علـی عمرانی، مرجانه گلچین و... که درایفای نقش‌های خودکم وبیش موفق هسـتند. پرگارازنظرپـردازش دراماتیک موضوع‌ها و تنوع سـوژه‌ها و داستان سـازی و دیالوگ نویسی و اجرا و کارگردانی به نسبت ازکار عالـم زاده موفق‌تر اسـت.بااین همه این فصل هم درنگاه عمیـق و تحلیلی بـه موضوع‌های خود از جملـه نگاه به معضل موادمخدردر مدارس، مسـائل خانوادگـی و علاقه گروهی از جوانان به هنر وسـینما ازسطح متوسـط فراترنمی رود و اغلب سـوژه‌هاکامل پرداخت نشـده و از زوایای مختلف مورد توجه علمی و هنری قرارنگرفته اند.

ازجملـه نقـش دانـش آمـوزان، ماهواره‌ها،فضـای مجازی،مسـئولان مـدارس، خانواده‌هـا، نیروهـای انتظامی، قاچاقچیان،مشـاوران و پزشـکان وعناصری مانند علم ودانش وایمـان درمقابله باغـول خانگی قدیمی؛مـواد مخدر کمرنگ اسـت.پرگار و فصل قبلی این سریال،ازنگاه فیلمنامه نویس در مسـیر آسیب شناسی و روشـنگری برخی مشکلات اجتماعی، خانوادگی ونسـل‌های نوجوان وجوان به نگارش درآمده است، امابه ظاهرنظروسـلیقه غیرکارشناسـی مدیـران و دیگران و محافظه کاری‌ها، چون همیشه مانع پرداخت کامل وهنرمندانه موضوع‌های سریال شده و درشکل یابی کنونی آن تاثیرگذاشته اسـت.آنچه به عنوان پرگار درحال پخش از تلویزیون اسـت به رغم کوشـش عوامل وسـازندگان آن یک سـریال متوسط بـا رویکـرد خانوادگـی و اجتماعـی اسـت که چنـدان به توفیـق هنری و اجتماعی دسـت نیافته اسـت.به گونه ای که خانواده‌هـا وکاراکترهای پرگار و حـوادث آن، درمحدوده مناسـبات تکراری سـریال‌های مشـابه مانده و موضوع‌هـای مهـم آن ماننـد وجود ونقـش موادمخدردرفضـای درس وآموزش،زندگی امروز وفردای دانش آمـوزان مملکت،الکـن مانده اسـت. "پرگار"دردایره بسـته ذهن وسـلیقه مدیران سیما گرفتار آمده است!

الهام خلیلی خو

سریال "پرگار" با نام اولیه "آسمان هوای باران دارد" در مسیر تولید چندین بار متوقف شد و با مشکلاتی مواجه بود. این سریال بعد از ساخت و آماده شدن نیز با بلاتکلیفی‌هایی مواجه بود و حتی بعد از مشـخص شـدن پخش، نتوانست در زمان اعلام شده روی آنتن برود. تا اینکه سرانجام پخشش از شبکه یک سیما آغاز شد.

مجموعه تلویزیونی "پرگار" به تهیه کنندگی امیر پوررحمانی و کارگردانی شـهرام شاه حسینی در ۲۹ قسمت در گروه فیلم و سریال شبکه یک سیما تولید شده است.

ملودرام "پرگار" قصه سـه خانواده را به طور مـوازی روایت می کند که در مقطعی از روزگار، سرگذشـت آن‌ها با هم گره خورده اسـت و خواسته یا ناخواسته در زندگی امروز آن‌هـا کنش‌هایی را ایجـاد می کند."پرگار" با قصه‌ای اجتماعی دربـاره روابط خانوادگی، تعلیم و تربیت فرزندان روی آنتن شـبکه یک رفته اسـت. تلویزیون به ژانرهای مختلف نیاز دارد از جمله سریال‌هایی با حال‌وهوای خانواده و تربیت والدین و فرزند؛ همیشه جای خالی سریال‌های تربیتی و آموزشی در تلویزیون احساس می‌شود.

بعد از پخش سـریالی اپیزودی به‌نام "سرگذشت" که هر قسمت آن معضل، گرفتاری و مشکلی را با نگاه تربیتی بررسی می کند، سریال "پرگار" هم همین وظیفه را به‌عهده دارد، سـریال‌هایی که علاوه بر آموزش، وظیفه تربیتی بـرای فرزندان و والدین را نیز عهده‌دار می‌شـوند و در این راستا شـاید تا حدودی کمک‌حال والدین شوند. ۱۰ سال پیش سریالی تحت عنوان "آسـمان همیشه ابری نیسـت" به کارگردانی سعید عالم‌زاده و تهیه کنندگی امیر پوررحمانی از شبکه یک سیما پخش شد و بازخوردهای متنوعی داشت.

این سـریال با نام قبلی "آسـمان هوای باران دارد"، بخش دوم همان سـریال سـعید عالم‌زاده (آسمان همیشه ابری نیست)، اسـت؛ کارگردانی ساخت این سریال را به‌عهده گرفت که سریال "هشت و نیم دقیقه" را برای تلویزیون ساخت، سریالی که درام خانوادگی و اجتماعی اسـت؛ در برخی از قسـمت‌هایش قصه از خانواده شروع می‌شود و به مدرسه می‌رسـد. در فصل نخست این سـریال، برخی بازیگران همچون "لیلا بلوکات" بزرگتر از سـنی بودند که دختران هنرسـتانی را نشان می‌دهد اما گویا به این موضوع در بخش دوم بیشتر توجه شده و از دختران هنرستانی که در همان دبیرستان و لوکیشن اصلی (دبیرستان دخترانه یادگار امام(ره)) درس می‌خواندند به‌عنوان بازیگر استفاده شده است.

در فصل نخسـت (آسـمان همیشه ابری نیسـت) این سـریال به رویکرد اجتماعی و دغدغه‌های پنج دوسـت و همکلاسی در برهه نوجوانی و جوانی پرداخت و حالا در سریال "پرگار" ـــ بخش دوم ـــ دغدغه‌ها به‌سمت مواد مخدر در مدارس، آسیب‌های استفاده از فناوری در خانواده و مدرسـه، جایگاه خانواده در تعلیم و تربیت فرزندان و عشق بازیگری بیـن جوانان و نوجوانان خصوصاً دختران رفته اسـت، در واقع غیرمسـتقیم و هنرمندانه، نحوه برخورد با فرزندان آموزش داده می‌شـود.یکی از جذابیت‌های این سریال، علاوه بر آموزشـی و کاربردی بودن موضوع و سـوژه‌اش، حضور برخی از بازیگران پیشکسوت و کاربلد تلویزیون است. فریبا کوثری در این سریال تلویزیونی نقش مدیر مدرسه را بازی می کند که بخشی از قصه به زندگی کاری و شخصی او مربوط می‌شود.



مرجانـه گلچیـن دیگـر بازیگـر این سـریال تلویزیونـی اسـت که نقش طنز و جـدی را توأمان پیش می‌برد؛ این روزها به‌تازگی "موچین" در شبکه نمایش خانگی را به پایان رسانده و چندی پیش بعد از چندیـن اثر طنز با "نفس گرم" به تلویزیون آمد و مخاطب را شگفت‌زده کرد. البته بعد از آن در نقش "آفاق" سریال تلویزیونی "زوج یا فرد" به ایفای نقش پرداخت و این شب‌ها سریال "بزنگاهش" را از شبکه آی‌فیلم پخش می کننـد. حالا مخاطب او را با نقش جدید و متفاوتی در سریال "پرگار" می‌بینند.



دو بازیگر "قهرمان" اصغر فرهادی

امیر جدیدی و محسن تنابنده در فیلم تازه اصغر فرهادی به ایفای نقش می‌پردازند.این دو بازیگر تنها بازیگران حرفه‌ای هستند که برای این فیلم دعوت به همکاری شدند و بعد از تمرین و قطعی شدن حضور این دو، پروژه "قهرمان" وارد فاز دوم انتخاب بازیگر شده است.

هنوز خلاصه داستانی از این فیلم ارائه نشده است ولی بدون شک اصغر فرهادی باز هم سراغ یک موضوع اجتماعی رفته است. خیلی خوب و قابل تقدیر است که اصغر فرهادی با اینکه می‌تواند در هر کجای دنیا با تهیه کنندگان مطرح سینما، فیلم بسازد به ایران می‌آید و با تهیه کنندگی خودش فیلمی را جلو دوربین می‌برد. عوامل پشت صحنه "قهرمان" که ماه مرداد در شیراز کلید خواهد خورد، عبارتند از نویسنده، کارگردان و تهیه‌کننده: اصغر فرهادی، مجری طرح: حمیدرضا قربانی، مدیر فیلمبرداری: علی قاضی، تدوین:هایده صفی‌یاری، صداگذار: محمدرضا دلپاک، مدیر تولید: محمد یمینی و...

خاچیکیان "باباسیبیلو" را می‌سازد

فیلمبرداری کمدی خانوادگی "بابا سیبیلو" به کارگردانی ادوین خاچیکیان از ابتدای تیرماه آغاز می‌شود.

احمد احمدی تهیه کننده این فیلم ضمن اعلام این خبر گفت: پیش تولید فیلم را از زمستان سال گذشته آغاز کرده بودیم، اما با توجه به شرایط کرونا و بر اساس توصیه‌های ستاد مبارزه با کرونا پروژه را تعطیل کردیم و از هفته گذشته با صدور پروانه ساخت از سوی سازمان سینمایی و رعایت پروتکل‌های بهداشتی پیش تولید فیلم را مجددا آغاز کردیم و هم اکنون در حال عقد قرارداد با بازیگران اصلی فیلم و عوامل پشت دوربین هستیم.



بزودی با کامل شدن عوامل پشت دوربین و بازیگران فیلمبرداری فیلم از ابتدای تیرماه آغاز می‌شود. ادوین خاچیکیان تنها فرزند ساموئل خاچیکیان است که در تعدادی از آثار پدرش به عنوان تدوین گر و دستیار کارگردان حضور داشته است.

عطاران در "شیشلیک"



فیلم کمدی "شیشلیک" به کارگردانی محمدحسین مهدویان و به تهیه کنندگی محمدرضا منصوری و نویسندگی امیرمهدی ژوله هشتم تیر جلوی دوربین می‌رود. ساخته خواهد شد. این فیلم با سرمایه‌گذاری فیلم‌مارکت تولید می‌شود. "شیشلیک" همانند آثار قبلی مهدویان اثری پربازیگر است و گروه بازیگران را رضا عطاران، پژمان جمشیدی، ژاله صامتی، مه‌لقا باقری، وحید رهبانی، عباس جمشیدی و جمشیدهاشم‌پور تشکیل داده‌اند.



چراغ پدر سالار تلویزیون ایران خاموش شد!

استاد محمدعلی کشاورز هنرمند پیشکسوت سینما، تئاتر و تلویزیون در سن ۹۰سالگی روز ۲۵ خرداد ماه در تهران درگذشت.

استاد کشاورز درتاریخ ۲۶ فروردین سال ۱۳۰۹ درشهر اصفهان، محله سیچان به دنیا آمد و او فرزند دوم خانواده کشاورزبود. خاندان وی اصالتاً از گرجی تبارانی بوده که در زمان شاه عباس به ایران آمده و مسلمان شده‌اند. نام خانوادگی قبلی او اصلانی بوده‌است؛ خاندانی که اکنون بخش قابل توجهی از جمعیت گرجیان اصفهان و فریدونشهر را تشکیل می‌دهند. وی یک بار ازدواج نموده‌است که در سال ۱۳۵۲ این ازدواج به جدایی انجامید و پس از آن دیگر ازدواج نکرد. نتیجه این ازدواج دختری به نام **"نلی"** است که در بلژیک زندگی و نقاشی تدریس می کند.

استاد کشاورز فارغ‌التحصیل هنرستان هنرپیشگی تهران و دانشکده هنرهای دراماتیک است. او از فارغ التحصیلان رشته نقشه‌برداری نیز می‌باشد و مجری‌گری برخی برنامه‌های مربوط به نقشه‌برداری در صدا و سیما به عهده وی بوده‌است. جالب اینکه استاد کشاورز یک‌بار در دانشکده پزشکی نیز پذیرفته شد، امّا به‌دلیل علاقه وعشق زیادی که به بازیگری داشت از تحصیل در این رشته انصراف می‌دهد و به همان عشقش بازیگری می‌پردازد.اولین فعالیت هنری وی بازی در تله‌تئاتر "خودکشی" به کارگردانی علی نصیریان در سال ۱۳۳۹ بوده‌است و سپس در نمایش‌هایی همچون "ویولن‌ساز کره مونا"، "آنتیگون"، "آندورا"، "ادیپوس شهریار"، "بازی استریندبرگ" و... بازی کرد.

استاد کشاورز چندی پیش به دلیل عارضه کلیوی در بیمارستان بستری شده بود. این هنرمند که دارای نشان درجه یک فرهنگ و هنر است، در سینما، تئاتر و تلویزیون بارها در نقش‌ها و ژانرهای گوناگون حضور داشته است. او در بازیگری، همراهِ علی نصیریان، زنده یاد جمشید مشایخی، داود رشیدی و عزت‌الله انتظامی پنج بازیگر مرد ماندگار تاریخ تئاتر، سینما و تلویزیون ایران به‌شمار می آیند.

کشاورز تاکنون در حدود ۵۰ فیلم سینمایی، بیش از ۳۰ سریال تلویزیونی و چندین تئاتر و تله‌تئاتر ایفای نقش کرده است. از آثار ماندگار او، به مجموعه‌های تلویزیونی دایی‌جان ناپلئون، آتش بدون دود، هزاردستان (در نقش شعبان استخوانی)، سربداران (در نقش خواجه قشیری)، افسانه سلطان و شبان (در نقش خوابگزار اعظم)، پدرسالار(در نقش اسدالله)، گرگ‌ها و... را می‌توان اشاره کرد.

این هنرمند ایفاگر نقش‌های ماندگاری در تاریخ سینما نیز بوده است که از جمله آنها می‌توان فیلم‌های "خشت و آینه"، "آقای‌هالو"، "رگبار"، "صادق کرده"، "شطرنج باد"، "کمال‌الملک"، "مردی که موش شد"، "کفش‌های میرزا نوروز"، "مادر"، "پول خارجی"، "دلشدگان"، "روز واقعه"، "ناصرالدین شاه اکتورسینما"، "خسوف"، "زیردرختان زیتون"، "غزال" و... نام برد. روحش شاد و یادش گرامی باد.

محبت را فراموش نکنید و آن را ناچیز نشمارید ● افلاطون

اشک‌های آتشین

نگارش: سیده فریبا زواره‌ای (بمانی) fariba_zavarei@yahoo.com همراه: ۰۹۳۳۹۵۵۸۰۹۴

صدای گریه خواهرم هنوز توی گوشم بود. در این سه سالی که من زندان هستم هر بار که به دیدنم آمده آنقدر گریه کرده که مجبور شدم از سالن ملاقات بیرون بیایم. هزار بار هم گفتم خواهر من نیا ملاقاتم، نیا زندان. اما باز هم می‌آید، باز هم تا مرا می‌بیند مثل ابر بهار می‌بارد. گریه‌هایش تمامی ندارد. مانده‌ام این همه اشک را از کجا می‌آورد؟

چند مرتبه که به ملاقاتم آمد، نرفتم تا او را ببینم. اما بچه‌ها برایم گفتند همانجا نشسته و مدام گریه کرده صندلی خالی را نگاه کرده و اشک ریخته. باز دلم برایش سوخت و دلم برای راه طولانی که هر بار باید می‌آمد، دلم سوخت برای اشک‌هایی که برای صندلی خالی ریخت. دلم سوخت برای فردایی که باید سر قبرم ضجّه بزند. اینطور شد که دوباره رفتم سالن ملاقات. روبرویش نشستم، او گریه کرد و من نگاهش کردم. تقصیری نداشت. او خودش را مقصر می‌دانست و فکر می‌کرد اگر او آن همه اشتباه نمی‌کرد، من الان اینجا نبودم. حق داشت. هر کس دیگری هم جای او بود همین فکر را می‌کرد. اما من هم برادرش بودم، نمی‌توانستم دست روی دست بگذارم. خوب که فکر می‌کنم می‌بینم من هم اشتباه کردم. جای من هم اینجا نیست، حق من هم اعدام نیست. هر دو ما اشتباه کردیم. هر دو.

مهناز تنها خواهر من است. یعنی من جز مهناز خواهر و برادری را ندارم.

من پنج سال از مهناز بزرگترم. پدر و مادرمان آدمهای معمولی بودند. با وضع و اوضاع مالی خیلی معمولی و شاید هم کمی پایین‌تر از معمولی. ما در حالی بزرگ شدیم که حسرت خیلی چیزها بر دلمان ماند. در محله‌ای که زندگی می‌کردیم همه مثل ما بودند. آدمهای دست به دهن و معمولی، اما بدبختی اینجا بود که چه در خانواده پدری و چه در خانواده مادری، فقط ما شرایط زندگی مان اینجوری بود. بقیه همه اگر پولدار نبودند، اما وضعیت مالی‌شان از ما خیلی بهتر بود. حداقل همه آنها ماشین داشتند، خانه‌هایی بزرگتر از خانه پنجاه متری ما و لوازم زندگی بیشتر و بهتر از ما. شاید این همه تفاوت به این خاطر بود که مادرم در حالی با پدرم ازدواج کرد که خانوده‌اش مخالف وصلت آنها بودند، دلیلش هم این بود که پدرم هم سطح آنها نبود. اما مادرم فقط چون پدرم را دوست داشت روی خواسته‌اش پافشاری کرد و بالاخره آنها ازدواج کردند. خانواده مادرم هم جهیزیه خوبی به او ندادند. خانواده پدرم هم از پسرشان حمایت نکردند. آنها خودشان زندگی‌شان را پیش بردند. هر چه داشتند حاصل دسترنج خودشان بود و به همان راضی و شاد و قانع بودند. ما خوشبخت بودیم، چون پدر و مادرم هنوز هم همدیگر را دوست داشتند. در خانه ما خبری از دعوا و کج خلقی و بداخلاقی نبود.

ما در آرامش کامل بزرگ شدیم، اما حسرت خیلی چیزها بر دلمان ماند. مثلاً حسرت مسافرت با ماشین خودمان، حسرت مهمانی تولدی که همه دوستانمان باشند.

حسرت کارهایی که بقیه دختر و پسرهای فامیل انجام می‌دادند و ما فقط نگاه می‌کردیم.

من تا قبل از تولد مهناز خیلی احساس تنهایی می‌کردم. بین آن همه دوست و فامیل خودم را غریب احساس می‌کردم. اما مهناز که به دنیا آمد با خودش برایم یک دنیا شادی آورد. من با به دنیا آمدن مهناز، مرد شدم. خصوصاً چون مادرم همیشه می‌گفت مراقب خواهرت باش. البته بعدها که مهناز کمی بزرگتر شد، به او هم همین را می‌گفت.

این جمله که مراقب خواهرت باش و یا مراقب برادرت باش مثل یک زنجیر بود که باتکرار آن من و مهناز را محکمتر به هم وصل می‌کرد. از همان موقع که مهناز راه رفتن را شروع کرد همیشه کنارش بودم. سایه‌ام همیشه کنار سایه‌اش بود. من برای مهناز فقط برادر بزرگتر نبودم، من برای مهناز مثل مادر و پدر دومش بودم. این همیشه بودن در کنار خواهرم، حمایتهای عاطفی و روحی و روانی از مهناز باعث شد تا من و مهناز نزدیکتر از خواهر و برادر باشیم. من برای مهناز خواهر نداشته‌اش بودم و مهناز برای من برادری که نداشتم. ما جوری بزرگ شدیم که مهناز با بودن من احساس امنیت و قدرت داشت و من با بودن مهناز احساس آرامش و خوشحالی.

از آن طرف در زندگی شخصی و فردی خودم، همه چیز خیلی آرام و معمولی می‌گذشت. دوران دبستان را بدون هیچ اتفاق خاصی پشت سر گذاشتم و بعد وارد هنرستان شدم. و در رشته فنی، زیرگروه صنایع فلزی مشغول تحصیل شدم. هدفم این بود یک روز در کارخانه ذوب آهن اصفهان مشغول کار شوم. یکی از عموهایم مهندس آنجا بود و تعریف‌هایش از این کارخانه بزرگ و عظیم مرا به شدت به آن علاقه‌مند کرده بود. می‌دانستم تا رسیدن به کارخانه ذوب آهن راه طول و درازی در پیش دارم، اما واقعاً عزمم را جزم کرده بودم تا خودم را به آنجا برسانم.

بین خواستن و شدن، مسیر دور و درازی هست. من می‌خواستم اما برای شدنش باید از سنگلاخ بی‌پولی عبور می‌کردم.

دیپلمم را که گرفتم، کنکور شرکت کردم و طبق پیش‌بینی کاملاً درست خودم، قبول نشدم.



پـدرم گفت بهتر اسـت خـودم را برای رفتن به خدمت آماده کنم. اگرچه نمی‌خواسـتم از درس دور شوم اما راستش خجالت می کشیدم یک سال در خانه بمانم و همچنان سربار مردی باشـم که همه تلاشـش را می کرد تا شرمنده زن و بچه‌هایـش نباشـد. فکر کردم دو سـال نبودن من، فرصتی اسـت تا هـم خودم، برای کنکور آماده شوم، هم پدرم مخارج کمتری به زندگی‌اش تحمیل شود.

من کلاً فرد آرام و خونسـردی هسـتم. شاید به خاطر همین روحیه‌ام بود که نه در مدرسـه و نـه در پـادگان هیچ وقت با مشـکل خاصی مواجه نشدم. کلاً سرم به کار خودم است. وارد هیچ جریانی هم نمی‌شـدم. پـدرم اینطور مرا تربیت کرد. او مثلی داشـت کـه از بچگی در گوشـم می گفت که حتی اگر دیدی جایی دعوا شـده، دو تا گوشهایت را بگیر تا چیزی نشنوی و بعد سریع رد شو. من طبق این آموزش پدرم بزرگ شـدم. حتی وقتی جایی تصادف شـده بود، نمی‌ماندم تا تماشـا کنم. می‌دانستم وقتی کاری از من ساخته نیست ماندنم در آنجا فقط مزاحمت برای کسانی است که می‌توانند کاری انجام دهند. ترسـو نبودم، امـا محتاط تربیت شده بودم.اینکه خودم را از کارهایی که عاقبت خوبی ندارد دور نگه دارم تا نه برای خودم و نه برای دیگران دردسر درست نکنم.

حـالا با آن نوع تربیت که مرا از هر خشـونتی دور می کـرد، من اینجا، در زندان چه می کنم؟ حکم اعدامی که برایم صادر شـده چیسـت و از کجا به زیر طناب دار رسـیدم؟ داسـتانش نه خیلی مفصل است و نه پیچیده، داستان ساده و خلاصه‌ای اسـت که شاید برای هر کس اتفاق بیفتـد. برای هر آدمی کـه یک لحظه خون به مغزش نرسـد، جنون به سراغش بیاید و فکر کند این -حالا هر کاری- آخرین کاری اسـت که می‌تواند انجام دهد.

بگذریم... از اصل ماجرا دور نشویم.

مـن دو سـال خدمتم را در یکی از شـهرهای استان خراسـان گذراندم. جایی دور از شهر و آبادی شرایط سختی داشـتم. می‌خواستم در طـول دوران خدمت درس بخوانم تا بلافاصله بعـد از تمام شـدن درسـم کنکور شـرکت کنم،امـا دریغ از آنکـه بتوانم حتی یک کتاب را مرور کنم.بعد از اینکه از خدمت برگشـتم، نمی‌خواسـتم خیلی بیکار بمانـم، با کمک پدر یکی از دوستان هم خدمتی‌ام در شرکت مترو، قسـمت فروش بلیط مشـغول کار شدم. کار سـختی نبود و من امیدوار بـودم که بتوانم در

این جملـه که مراقب خواهرت باش و یا مراقـب برادرت باش مثل یک زنجیر بود که باتکرار آن مـن و مهناز را محکمتر به هم وصل می‌کرد

کنـار کار درس بخوانم تا به هدفم برسـم. اما یک سال بعد ماجراهای مهناز شروع شد.

برعکس من که بچه آرامی بودم، مهناز پرشـر و شـور بود. یعنی از همان بچگی اینطوری بود. اصلاً او باید پسـر می‌شـد تا دختـر...از دیوار راسـت بالا می‌رفت. واقعاً یکـی از کارهایش این بود که بالای دیوار بنشـیند. هیچ ترسـی از ارتفاع نداشـت. در خانه صندلی زیر پایش می‌گذاشـت و خودش را به بـالای کابینت یا یخچال می‌رساند عاشق این بود از روی بلندی به پایین نگاه کند. کلاً ماجراجو بود. یکی دیگر از کارهایـش این بود که هر جا دوسـت دارد برود. ترسی از گم شدن نداشت. یعنی کلاً این دختر از چیزی نمی‌ترسید. چند بار گم شد. یک بـار که در یک پارک بـزرگ او را گم کردیم. نفس همه مان بند آمد تا او را نزدیک حوضچه ماهی‌ها پیدا کردیم. هر چقدر من بی‌دردسـر بزرگ شـدم، مهناز مدام داسـتان درسـت می‌کـرد. حتی وقتی به مدرسـه رفت، همه از دسـت او کلافه شـده بودند. کارهای عجیب و غریبی می کرد که همه متعجّب می‌شـدند. شاید یکی از دلایلش این بود که او به من زیاد اعتماد داشـت. می‌دانسـت من، یعنی برادر بزرگش از او حمایت می کنم. او خودش را تنها نمی‌دید، مرا هم کنار خودش داشـت. درسـت مثـل سـایه، مطمئن بود هر اتفاقی بیفتد من کنارش هستم. حتی وقتی گم می‌شد وقتی از او می‌پرسیدند نترسیدی می گفت نه، می‌دونستم داداش محمدم منو پیدا می کرد.مادرم همیشه نگـران این بود که ایـن حمایت‌های من و این سـر نترس مهناز بالاخـره او را گرفتار کند. و عاقبت هم گرفتار کـرد. هم او را هم مرا و هم پدر و مادرم را.

ماجرا دقیقاً زمانی شـروع شد که مهناز هفده سـال داشت. هنوز دبیرسـتانی بود و سرگرم درس و مشق که با پسری آشنا شد. از آنجا که بین ما رازی وجود نداشت خودش به من گفت که با پسری دوست شده. من همان روز کلی با او صحبت کردم و گفتم دوسـتی خیابانی نه در شـأن توسـت و نه در شأن خانواده ما. حتی اگر قرار باشد ازدواج کند این راهش نیست. به او گفتم می‌خواهم خواهرم اول زن موفقی باشـد، بعـد در پی ازدواج باشـد. مهناز حرفهایم را با دقت گوش داد و قبول کرد. گفت به آن پسـر می‌گوید که مزاحمش نشـود وگرنه با داداش محمد به سراغش می‌رود.

می دانستم وقتی مهناز حرفی را قبول کند تمام است. دروغ و دغلی نداشتیم. مهناز قبول کرد، اما آن پسر نه... گاه و بیگاه مزاحم مهناز می‌شد بـه موبایل مهنـاز زنگ مـی‌زد، در خانه‌مان می‌آمـد. حتی وقتی من بـا او برخورد کردم و گفتـم دورو اطراف من نچرخ باز هم دسـت برنداشـت. رفت و بـا خانـواده‌اش به عنوان خواسـتگار آمد. پدر و مادرم او را نپسندیدند، اما او پاپس نکشید.

این ماجرا دو سـال ادامـه پیدا کرد. تا آنجا که ما هم به این باور رسـیدیم این پسـر عاشق و دلباخته مهناز شـده، در چشـمهای مهناز هم می‌خوانـدم از ایـن همـه مورد توجـه بودن لـذت می‌برد. از اینکه پسـری اینجور برایش بـال بال می‌زند و هر کاری می کند تا شـاید از مهنـاز جواب بله را بگیرد... مـن اما اصلاً از او خوشم نمی‌آمد. احساس بدی به آن همه ابزار علاقه و عشـق داشتم. یک دروغ، یک نیرنگ، یک فریب پشـت همه آن تظاهرات عاشقانه بـود. نمی‌دانم بـار چندم بودم کـه باز هم به خواسـتگاری مهناز آمده بود که دیدم مهناز پشت در اتاقش گریه می کند. طاقت گریه‌های مهناز را نداشتم،دستم را زیر چانه‌اش گذاشتم و مسـتقیم به چشـمهایش نگاه کردم و گفتم دوسـتش داری؟ نگاهـش را از مـن دزدید، فهمیدم دل خواهرم به باد رفته. همان شـب با پدر و مادرم صحبت کردم و با وجود مخالفت آنها، جـواب بله را به خانـواده یونس دادیم. جوابی دادیم که تا امروز که نه تا قیامت تاوان آن جواب را پس می‌دهیم... مهناز هرگز تصور نمی کرد با گریه آن شبش چه آتشی به زندگی خودش و به زندگی ما می‌زند.

نمی دانم، نمی‌توانـم... نمی توانم فقط مهناز را مقصر بدانم. همه ما اشـتباه کردیم. من، پدرم و مـادرم. مـا که یک قدم دورتـر این ازدواج را می‌دانسـتیم، ما که می‌دانستیم مهناز اشتباه می کند باید او را از این مسـیر دور می کردیم، مهناز دختر لجبازی نبود، کله شق بود، اما لج باز نبود. ما تسلیم شدیم چون فکر می کردیم نباید بگذاریم او بابت احساسـی که دارد سرخورده شـود، پدر و مادرم فکـر می کردند مهناز هم مثل آنهاسـت. آنها تصور می کردند مهناز هم می‌تواند زندگی خوبی داشـته باشد اما همه ما اشتباه کردیم...

ادامه و پایان در شماره بعد...

ثروتمند واقعی کسی است که بخششی داشته باشد

• سوجین

قهرمانان ناشناخته

مترجم: نیلوفر یوسفی

منبع: سی ان ان



هر ساله رسانه‌های مختلف یک لیست از افرادی را منتشر می‌کنند که به نظر مخاطبان لقب "قهرمان" می‌گیرند. این انتخاب اغلب بر اساس انجام کارهای تأثیر گذار در راستای کمک به خانواده‌های آسیب دیده و حمایت از محیط زیست، کمک به حیوانات بی‌پناه و بسیاری از مسائل دیگر است. نقطه اشتراک آنها این است که اغلب این فعالیت‌ها از کارهای کوچک شروع شده‌اند و خیلی از آنها نیز فقط با جمع آوری پول برای کمک به افراد بی‌پناه به اینجا رسیده است. در میان آنها مواردی وجود دارد که واقعا ارزش خواندن و الهام گرفتن دارد زیرا آنها به مسائلی فکر کرده‌اند که به ذهن هر کسی نمی‌رسد. در سالی که گذشت خبر گزاری سی ان ان نیز یک لیست از این افراد قهرمان منتشر کرد که همه آنها با انتخاب خوانندگان برگزیده شده‌اند و هر کدامشان یک چک ده هزار دلاری برای کمک به کار خیرشان دریافت کرده‌اند. در این گزارش ما سه مورد از آنها را برای شما بازگو می‌کنیم.

"نجاح بازی": زن مسلمانی که به زنان و کودکان فقیر محله دیترویت کمک می‌کند



۲۵ هزار یاری جو

خانم نجاح یک خیریه بین المللی به نام "زمان" را راه اندازی کرده است که حداقل امکانات را برای تحصیلات و آموزش‌های شغلی برای بیش از ۲۵ هزار زن و کودک که همگی آنها از اهالی دیترویت بوده‌اند و یا به طریقی به آنجا مرتبط بوده‌اند، فراهم کرده است. انبار آنها که ۴۰ هزار فوت وسعت دارد در اطراف محله دیتریت واقع شده است و حاوی ستون‌های پر از مواد غذایی، ردیف‌های لباس، وسایل خانه و بسیاری از لوازم مهارت و کار برای نیازمندان است.

منبع الهام بخش او:

خانم نجاح در سال ۱۹۹۶ به عنوان پرستار مشغول به کار بود که با یک خانواده پناهجوی عراقی آشنا شد. اولین بار او برای نجات جان نوزاد آنها که به کمک‌های اولیه نیاز داشت راهی خانه آنها شده بود. نجاح می‌دانست که شرایط پیش رو برایش سخت است و حتی نمی‌دانست با چه چیزی روبه رو خواهد شد ولی باز هم به آنجا رفت. او به یاد می‌آورد که در خانه آن پناهجوی عراقی فقر را به تمام معنا دیده بود.

او از دیدن آن صحنه حسابی دلشکسته شده بود و تصمیم گرفت در این مورد فقط تماشاچی نباشد و کمکی کند. همان روز وقتی به محل کارش برگشت از طریق دوستانش برای آن خانواده فقیر وسایل اولیه زندگی مهیا و برای آنها ارسال کرد و حتی از آن روز به بعد این کار را کنار نگذاشته است. او اوایل کارش را در منزل شخصی‌اش انجام می‌داد ولی کم کم همین کارها باعث راه اندازی خیریه آزاد و غیر دولتی "زمان" شد. دیترویت یک شهر بزرگ آمریکاست که به گفته سازمان آمار آمریکا یک سوم ساکنان آن زیر خط فقر زندگی می‌کنند. کار خیریه زمان به این صورت است که مردم شهر و حتی افراد از شهرهای دیگر وسایل غیر ضروری و کمک‌های نقدی خود را به سازمان زمان می‌دهند.

وسایل بعد از ذخیره در انبار به صورت یک لیست مرتب وارد سیستم می‌شوند. وقتی فردی برای دریافت کمک مراجعه می‌کند با یک جستجوی ساده وسیله مورد نظر او در انبار یافت می‌شود و در صورت موجود نبودن با کمک‌های نقدی برای او خریداری می‌شود و به این شکل هیچ کسی دست خالی از آنجا بیرون نمی‌رود.

تجربه‌ای متفاوت

"شری بلانتون" یک زن بی‌پناه و فقیر است که به سازمان زمان مراجعه کرده و همین اواخر به دلیل بیماری ناتوانی فیزیکی از همسر خود جدا شده است و طبق گفته خودش همسرش او را تنها رها کرده است. شری که مادر دو دختر بچه است حتی در این شرایط بیماری و فقر هم زندگی‌اش را سر پا نگه داشته و ناامید نشده است. سازمان زمان نیز تصمیم گرفته است او را در مسیر سخت زندگی‌اش همراهی کند.

شری روزهای خیلی سختی را پشت سر گذاشته است. او از طریق گزارش یکی از همسایگان در حالیکه از افسردگی شدید رنج می‌برد به سازمان زمان معرفی شده است. این اواخر او دیگر قادر نبود از خود و دخترانش محافظت کند و سازمان زمان در ابتدا برای او غذا و مایحتاج اولیه زندگی می‌فرستاد و هزینه اجاره خانه او را پرداخت می‌کرد. تا اینکه کم کم شری توانست با شرکت در دوره‌های روانشناسی که این سازمان برایش مهیا کرده بود سلامت روحی خود را بازیابد و حالا به عنوان شاگرد سرآشپز مشغول به کار است.

او می‌گوید آنقدر به شغلش علاقه دارد که برای رسیدن ساعت‌های کاری لحظه شماری می‌کند. چیزی که امروزه کمتر در جامعه دیده می‌شود. او احتمالاً تا یک یا دو سال دیگر خودش یک سر آشپز مستقل می‌شود و بی‌شک به افراد دیگر کمک می‌کند. نجاح که مثل یک مشوق قوی کنار زنانی که مورد حمایت قرار می‌گیرند ایستاده است می‌گوید: "فقط از زنان آسیب دیده می‌خواهم که قوی باشند و قدرت‌های پنهان خود را بشناسند. زیرا فرصت و شانس هر کسی در زمان مناسب از راه می‌رسد و تا آن موقع فقط باید سعی کنید که برای خودتان بهترین باشید".

"استاکی آلونسو": پناهگاهی برای زنان آسیب دیده از خشونت خانگی به همراه حیوانات بی‌پناه آنها



دیترویت یک شـهر بزرگ آمریکاست که به گفته سازمان آمار آمریکا یک سوم ساکنان آن زیر خـط فقـر زندگی می‌کنند. کار خیریه زمان به این صورت اسـت که مردم شـهر و حتی افراد از شهرهای دیگر وسایل غیر ضروری و کمک‌های نقدی خود را به سازمان زمان می‌دهند

پناهگاه نوح

خانم اسـتاکی در سال ۲۰۰۷ پناهگاهی به نام نوح را بازگشـایی کرد که نامش یادآور کشـتی حضرت نوح اسـت. این پناهگاه دقیقا کنار پناهگاه حمایت از زنان قربانی خشـونت خانگی قرار دارد کـه به افـرادی اختصاص داده شـده که به دلیل خشونت شدید همسر یا افراد دیگر خانواده، امکان ادامه زندگی در خانه خودشـان را ندارند. کمتر از ۱۰ درصد از پناهگاه‌های حمایت از افراد آسـیب دیده، خدماتی هم برای حیوانات خانگی آنها ارائه می‌کننـد. در موارد بسـیاری دیده شـده که بعد از نجات فرد مورد خشـونت قـرار گرفته، حیوان خانگی او که با شـخص خشـن تنها مانـده بود، با بی‌رحمی تمام مورد شکنجه واقع شده و یا حتی به علت انتقام کشته شده بود.

مشکل حیوان خانگی

سـال ۲۰۰۴ بـود که خانم اسـتاکی به عنوان یک نیروی فعال در یـک مرکز نگهداری از زنان آسـیب پذیر کار می‌کرد که یـک خانم به دلیل اینکه نمی‌توانسـت حیوان خانگـی خودش را رها کنـد، از ماندن در پناهگاه صـرف نظر کرد. برای خانم اسـتاکی که خودش یک زن مهربان با درک اجتماعـی بالا بود، بسـیار سـخت بود کـه ببیند شخصی برای اینکه از زندگی یک موجود بی‌دفاع حمایـت کند، زندگی‌اش را به خطر می‌اندازد و به منزلش که دیگر برای او امن نیسـت بر می‌گردد. به همین علت او موفق شـد پناهگاهی بسـازد که همزمان به زنان مورد آزار قرار گرفته و حیوانات خانگی آنها اختصاص یابد.

نـام او برای این ایده جالـب و کمک کردن به مطرح شـدن چنین موضوع پنهانـی در رابطه با مشـکلات افراد، بین افراد انتخاب شده در لیست ده قهرمان سایت سـی ان ان در سال ۲۰۱۹ قرار گرفته اسـت. خشـونت خانگی اولین علت زخمی شـدن زنان در آمریکا اسـت و مشخص شده که حدود ۱۰٪ از زنان مورد آزار قرار گرفته به علت داشـتن حیوان خانگی و نبود فضـا و فرد مطمئن بـرای نگهداری از حیـوان خانگی اشـان ترجیح داده‌اند در محل سابق زندگی کنند و گاهاً جانشان به خطر افتاده اسـت. این موضوعی است که تنها به ذهن یک انسـان با درک و مهربان مانند خانم استاکی خطور می‌کند.

تجربه آرامش

"جنیفر" که یکی از سـاکنان پناهگاه نوح است ماهها مـورد آزار اذیت شـریک زندگی‌اش قرار می‌گرفـت ولی به علـت نگهـداری از یک گربه فلـج هرگز قادر نبود برای حفاظت از جانش خانه را تـرک کند. زیرا در اینصـورت باید این حیوان بی‌زبان که قادر به زندگـی در خیابان نبود را رها می‌کرد. جنیفر که خودش بیشـتر از همه تنهایی و رنـج ناتوانی را درک می‌کرد به دلیل وابسـتگی و محبت زیادش قادر به انجام این کار نبود.

حالا بعد از سـکونت در این پناهگاه خاص، اما او می‌توانـد بدون دغدغه به دنبـال کار بگردد و در کلاس‌های درمانی روانشناسـی شرکت کند. البتـه زنان و کودکان حاضر در پناهگاه هم با بازی با حیوانات دسـت آموز مثل گربه جنیفر حسابی سـرگرم می‌شـوند و برای لحظاتی مشـکلات و اسـترس‌های خـود را فراموش می‌کننـد. جنیفر می‌گوید شـریک زندگی‌اش مدام با او مشـاجره می‌کـرده و در تمـام این مـدت محدودیت‌های ذهنـی زیادی برای او به وجود آورده بوده اسـت ولـی او با دیدن شـوق زندگـی در گربه معلولش توانسـته اسـت خودش را دوباره پیدا کند و برای ادامه بهتر زندگی تلاش کند.



"وودی فیرکلودز": کسی که برای خانه خراب‌های آتش سوزی کالیفرنیا خانه می‌سازد

خیریه آتش

وودی فیرکلـودز موسـس خیریـه "خانواده کمپ آتش" یک خیریه غیر دولتی است که برای کسـانی که در آتش سوزی خانه و وسایلشان را از دسـت داده‌اند خودروهای خانه‌ای می‌سازد. او با صاحبان خودرروهایی که قابلیت تبدیل شـدن به خانه را دارنـد مذاکره می‌کند و آنها را با کمترین قیمت می‌خرد و بعد با مشـاوران ماشین سنگینی که در اختیار دارد آنها را تعمیر کرده و بعد از دکور کـردن تحویل خانواده‌های بدون خانه می‌دهد. او تا کنون هفتاد خانه خودرویی برای مردم ساخته و تحویل آنها داده است.

این آتش سـوزی مخرب‌ترین آتش سـوزی طول تاریخ کالیفرنیا بود که ۸۵ کشـته و ۱۴ هزار نفـر آواره بر جای گذاشـت. در حالـی که مردم آنجا مانند هر کسـی باید برای گذران زندگی سر کار می‌رفتند و یـا کودکان برای ادامه تحصیل به مدرسه می‌رفتند ولی خیلی‌ها دیگر سرپناهی برای ماندن نداشتند این وحشتناک بود.

ایده جالب

وقتی آتـش در حال نابـودی خانه‌های مردم در کالیفرنیا و یکی دو شـهر دیگـر بود، وودی در خانـه‌اش در "دنور "کلـورادوو پا روی پا انداخته بـود و به اخبار گوش می‌کرد. وودی که پدر چهار کـودک بود خودش را به جای افرادی که در یک روز کل زندگیشان را از دست دادند تصور می‌کرد و می‌توانسـت دست روی دسـت بگذارد و هیچ کاری نکند.

اما وودی با خودش فکر می‌کرد برای کمک به این مردم باید خانه‌های موقتی برای آنها سـاخته شود و چه چیزی بهتر از یک ماشین که در آمریکا قیمت خیلی پایین‌تری نسـبت بـه خانه دارد و از طرفی دیگر آتش ممکن بود دوباره شعله ور بشود و در این صـورت یک خانه سـیار بهترین گزینه برای فـرار از آتش مجدد بـود. او اولین ون را به کمک دختر هفت سـاله‌اش به خانه تبدیل کرد و برای تحویل آن به یک خانواده نیازمند شـخصاً با آن ۱۲۰۰ مایل رانندگی کرد.

وقتـی به محل حادثه رسـید همه چیز برایش مثل خواب‌های ترسناک بود و تازه متوجه شد که مردم چقدر به کمک نیاز دارند. بنابراین او بیشتر از قبل در فضای مجازی فعالیت کرد و موفق شد با کمک‌های مردمی دومین ون را به خانواده نیازمند تحویـل بدهد. او معتقد اسـت اغلب مردم عادی می‌خواهند کمک کنند، ولـی نمی‌دانند که چطور ایـن کار را انجام بدهنـد. بنابراین وودی از جمله افرادی شد که در شرایط سخت با یک ایده جالب نظر بسـیاری از افراد خیر که تاکنون ایده‌ای برای کمک کردن نداشـته‌اند را به خود جلب کرد و از این طریق به خیلی از خانواده‌های بی‌پناه سرپناهی هدیه داد.

وریا غفوری، کاپیتان تیم فوتبال استقلال:

تا حال جز دروغ چیزی نشنیده‌ایم!

چندی پیش وریا غفوری کاپیتان تیم فوتبال استقلال در مورد شرایط تیم فوتبال استقلال و برگزاری تمرینات این تیم حرفهای جالبی زد و گفت که تمرینات ما منظم و با برنامه از سر گرفته شده، مربیان برنامه‌های منظم به ما می‌دهند و هر روز تمرین می‌کنیم و شرایط تمرینی ما خوب است اما تنها بحثی که می‌ماند این است که هنوز کرونا وجود دارد و کسی نمی‌تواند آن را انکار کند، حتی طبق آمارها چیزی کم نشده و شرایط همانطور به شکل قبل مانده و شاید تعداد مبتلایان بیشتر هم شده باشد.



مهمترین مشکل این روزهای شما چیست؟

– مشکلی که همه می‌دانند، خیلی ساده بگویم بازیکنان نه اتحادیه‌ای دارند و نه بیمه هستند و نه کسی آنها را حمایت می‌کند، این سوال به وجود می آید که اگر یک بازیکن خدای ناکرده کرونا گرفت کدام نهاد یا سازمان او را حمایت می کند و هزینه‌ها و مخارج زندگی او را متقبل می‌شود؟ ما خودمان دوست داریم بازی‌ها انجام شود چون خون فوتبالیست‌ها رنگین‌تر نیست و ما هم مثل بقیه باید سر کارمان برویم. امّا به هر حال دغدغه هم داریم.

اما تصمیم گیرندگان فوتبال مدعی هستند پروتکلی را طبق پروتکل‌های کشورهای آلمان و اسپانیا تدوین کرده‌اند؟!

– قطعاً پروتکل‌هایی که برای فوتبال تعریف کرده‌اند خیلی خوب است، ولی ما آن تجهیزات و امکانات لازم را نداریم که بخواهیم این پروتکل‌ها را انجام دهیم. به نظر من ما این موارد را ناقص انجام می‌دهیم و کافی نیست که بگوییم با تکیه بر آن پروتکل‌ها این موارد را رعایت می‌کنیم.

پس چه راهکاری برای برگزاری یا عدم برگزاری مسابقات دارید؟

من در این خصوص صحبت خاصی ندارم فقط دوست دارم بازی‌ها برگزار شود. امیدوارم که هیچ اتفاقی نیفتد و بازیکنی مبتلا نشود چون فوتبال و زندگی‌اش از بین می‌رود. می‌دانم پشتوانه‌ای نیست و حمایتی نمی‌شود ولی به شخصه دوست دارم بازی‌ها برگزار شود و ما هم کارمان را انجام بدهیم. خیلی از مردم دوست دارند بازی‌های ما را ببینند، من هم هیچ پیشنهاد خاصی در این زمینه ندارم. برای این کار باید ستاد مبارزه با کرونا یا فدراسیون پزشکی – ورزشی تمهیدات داشته باشند که بازی‌ها به بهترین نحو ممکن برگزار شود.

برای بازی در اهواز هم فکری کرده اید؟

خودتان می‌دانید که در این استان وضعیت قرمز وجود دارد اما استقلال باید اولین بازی خودش را در شهر اهواز انجام بدهد و می‌بینید که هیچ پاسخ و عکس‌العملی از سوی تصمیم گیرندگان فوتبال ایران دیده نمی‌شود، به نظر من خودِ مسئولان باید پاسخگو باشند، این سؤالی نیست که من به آن جواب بدهم. ما هم مثل شما دوست داریم یک نفر پاسخ دهد که چرا وضعیت اینگونه است. آیا اصلاً فکری کرده‌اند. متأسفانه تا الان کسی پاسخگو نبوده است.

وضعیت آمادگی تیم استقلال چطور است؟

یکسری برنامه‌ها توسط کادر فنی و کادر بدنسازی به ما داده شد و بازیکنان براساس آن برنامه‌ها در تعطیلات تمرین کردند و شرایط بدی نداشتیم. با توجه به این ۳-۴ هفته‌ای که تا شروع بازی‌ها فرصت داریم، اگر بازی‌ها شروع شود شرایط بدی نخواهیم داشت و امیدوارم شروع پرقدرتی داشته باشیم.

این درست است که رقم پرداختی به بازیکنان استقلال به ۵۰ درصد هم نرسیده؟

–بله. ما ۵۰ درصد از مطالباتمان را گرفته‌ایم و به نوعی با باشگاه تعامل می کنیم. مدیرعامل ما تازه رسیده و ما هم کمک می کنیم تا ان‌شاءالله بتواند موفق باشد. موفقیت مدیرعامل تیم، موفقیت کل بچه‌ها است. متأسفانه مدیران و هیأت مدیره‌ای تا الان در باشگاه بوده‌اند که جز دروغ چیزی از آنها نشنیده‌ایم. آقای خلیل‌زاده با ما صحبت کرده اما به تعهداتش عمل نکرده است. او در چشمم به من دروغ گفت! خیلی امیدوار هستم که سعادتمند بتواند کارش را به نحو احسن انجام بدهد و من به عنوان کاپیتان تیم وظیفه‌ام را درون زمین و درون تیم به نحو احسن انجام بدهم. امیدوارم او موفق شود و بتواند جفایی که در این چند سال در حق هواداران شده است را جبران کند.

می گویند کارگزار باشگاه پرسپولیس کمک دهها میلیاردی به این باشگاه داشته اما کارگزار استقلال هیچ کمکی نکرده است؟

–من دقیق در این مورد نمی‌دانم، ولی شایعاتی را شنیده‌ام و چک برگشتی شرکتِ ایشان دست من است. جالب این است که خاکساری (مدیرعامل شرکت آریا برتر) مصاحبه کرده که ما هنوز با استقلال قرارداد داریم و پای تعهداتمان هستیم.

نظر شما درباره این مصاحبه چیست؟

من وقتی در خانه این مصاحبه را خواندم خنده‌ام



باید شفاف‌سازی شود. در باشگاه بزرگی مانند استقلال همه چیز باید رو باشد. نمی‌شود چیزی پنهان بماند یا شفاف نباشد برای هوادار و بازیکن و...، همه چیز باید روشن شود.

گرفت. با خودم گفتم این چه تعهدی است؟ آیا این فرد یا شرکت فقط در مصاحبه تعهد دارد فقط برای اینکه افکار عمومی و هوادار را فریب بدهد؟ چک برگشتی شما که دست من است، این چه تعهدی است که شما دارید و به آن پایبند هستید؟ می‌گویند این شرکت منتسب به خلیل‌زاده است، من این را نمی‌دانم ولی هرچه هست فکر می‌کنم صداقت، قطعه گم شده پازل باشگاه استقلال است. ان‌شاءالله آدم حسابی‌هایی به استقلال بیایند که لیاقت آن جایگاه را داشته باشند.

اما قبول دارید، حواشی استقلال هواداران را نگران می‌کند؟

– نمی‌خواهم در مورد خاکساری و... صحبت کنم. وقتی بخش مدیریت باشگاه اینقدر ناهماهنگ است قطعاً به تیم ضربه می‌زند. زمانی که می‌بینید هماهنگی لازم در مدیریت تیم ما نیست خود به خود بازیکنان هم نا امید می‌شوند. حالا هرچقدر هم بگوییم ما در زمین تلاشمان را می‌کنیم بالاخره ترکش‌های آن به ما می‌خورد. شاید بعضی‌ها بخواهند خودشان را خوب جلوه بدهند ولی این درست نیست. ان‌شاءالله که یک تیم هماهنگ بیاید و دلسوزانه و عاشقانه وقت بگذارد، به استقلال سر و سامان بدهد و ساختاری ایجاد کند که یک تیم درست و حسابی با شرایط طبیعی بسازد. ما نه چیزی بیشتری می‌خواهیم نه چیزی کمتر، یک زمین تمرین خوب و پرداختی به موقع

چرا مفاد قرارداد با کارگزار استقلال مشخص نیست اما برای پرسپولیس کاملاً مشخص است؟

و در آخر با توجه به برگزاری بازی‌های تیم ملی، لیگ قهرمانان آسیا و لیگ بیستم چه راهکاری می‌توان در نظر گرفت که بازیکنان کمترین سطح آسیب‌دیدگی را داشته باشند؟

–این را باید کارشناسان بگویند، من بازیکن هستم و نمی‌توانم در این مورد نظر بدهم ولی به نظرم باید یک کمیته خوب تشکیل شود. کارشناسان، مربیان بدنساز و برنامه‌ریزان خوب، پزشکان و... باید نظر بدهند که بهترین برنامه‌ریزی ممکن را برای بازی‌ها انجام بدهند چون واقعاً با توجه به شرایط بازی‌های فشرده‌ای را برای فصل آینده پیش‌رو داریم. مسابقات در آینده خیلی فشرده می‌شود و فرصت کمی هم برای شروع فصل آتی وجود دارد و باید بهترین برنامه‌ریزی ممکن انجام شود.



در هفته‌های چهاردهم تا شانزدهم لیگ برتر نوزدهم مقابل پیکان،شاهین شهرداری و ماشین سازی، آندره آ استراماچونی را به دلیل عدم پرداخت مطالبات روی نیمکت نداشت برای همین وریا غفوری کاپیتان تیم استقلال موقتا هدایت این تیم را بر عهده گرفت. که در بازی با پیکان به تساوی خانگی ۲-۲ رسید. مقابل شاهین به برتری ۴-۱ و مقابل ماشین سازی شکست خانگی ۲-۱ را پذیرفت.

درباره ورزشکار

وریا غفوری) متولد ۲۹ شهریور ۱۳۶۶ در سنندج کاپیتان اول استقلال در لیگ برتر است. وریا غفوری سابقه بازی برای پاس تهران، پاس همدان، شهرداری تبریز، نفت تهران ،سپاهان اصفهان و استقلال را دارد. او برای دو فصل دیگر قرارداد خود را با باشگاه استقلال تمدید کرد. در این فصل سه کاپیتان استقلال از این تیم جدا شدند و او کاپیتان اول باشگاه استقلال شد و در بازی مقابل ماشین سازی در هفته اول لیگ نوزدهم نخستین بازی فصل خود را انجام داد. تیم استقلال

❊منهای فوتبال

❊ابراهیم اینانلو سرمربی تیم ملی تیراندازی که به همراه تیرانداز المپیکی کشورمان در اندونزی به سر می‌برد، امکانات این کشور را مناسب و حمایتهای مقامات را خوب توصیف کرده است.

❊تیم والیبال سایپا که امسال با مدیریت حبیب کاشانی و سرمربیگری مصطفی کارخانه درصدد قهرمانی کشور و بستن یک تیم قدرتمند است حالاپس از عقد قرارداد با علی شفیعی و محمدجواد معنوی نژاد با سیدمحمد موسوی نیز به توافق رسید.

❊اتحادیه جهانی موج سواری اعلام کرد که داود خدیر جوان ۱۷ ساله موج سوار سیستانی موفق شده است بورسیه این سازمان را به دست آورد.

❊بهروز عطایی سرمربی تیم والیبال هراز که پس از انصراف کاله جانشین او در لیگ شده است درباره شرایط این تیم گفت فعلاً مهمترین هدف ما حفظ سهمیه مازندران در لیگ است.

❊ شادی پریدر نایب رئیس بانوان فدراسیون شطرنج که خود از قهرمانان این رشته است درباره تغییر پرچم غزل حکیمی فرد در مسابقات بین المللی اعلام کرد که این اتفاق موضوع تازه‌ای نیست و این استاد بزرگ ایرانی چهار سال پیش به سوئیس مهاجرت کرده و از سال گذشته هم او با پرچم سوئیس در مسابقات شرکت داشت.

❊ در پی بالا گرفتن ماجرای فساد مالی توماش آیان رئیس قبلی فدراسیون وزنه برداری که قریب سی سال مرد اول این رشته در جهان بود و به تازگی بهداد سلیمی هم گفت به دستور او حقش در ریو پایمال شده و مدال طلا به او نرسید، پدر شاهین نصیری نیا نیز افشاگری جالبی داشت و درباره علت اینکه شاهین در المپیک ۲۰۰۰ سیدنی برای کسب طلا روی تخته رفت اما وزنه نزد گفت:

تاماش آیان شب قبل از اینکه پسرم روی تخته برود شاهین را متهم به دوپینگ کرد و گفت اگر می‌خواهی مساله منتفی شود ۴۰ هزار دلار برایت آب می‌خورد. اگر مسئولین کاروان این مبلغ را به او می‌دادند شاهین می‌توانست به جای اینکه روی تخته تمارض به مصدومیت و صحنه را ترک کند اولین مدال طلای المپیک را بگیرد.

❊با پایان نظرسنجی اتحادیه جهانی کشتی حسن یزدانی دلاور ایرانی، به عنوان محبوب‌ترین کشتی گیر آزادکار جهان معرفی شد. نابغه جویباری در یک رقابت بزرگ با حسین علی اوف نابغه آذربایجانی با ۱۶۰ هزار رأی (۵۳ درصد آرا) قهرمان این نظرسنجی مجازی شد.

هنرها تنها تقلید محض واقعیت خارجی نیستند

●شوپنهاور

محرومیت دایی به پایان می رسد؟



سیزدهم اردیبهشت سال گذشته بود که نزدیکان علی دایی با فراخوان به رسانه‌ها در یکی از مکان‌های ناآشنا برای اصحاب رسانه خبر از نشست خبری او دادند. نشستی دقیقا بعد از ماجرای برکناری او از سایپا که کاملا قابل پیش بینی بود می‌تواند یک حاشیه بزرگ را بهمراه داشته باشد.

علی دایی در حالی با لبخند وارد محل کنفرانس شد و با خنده هم آنجا را ترک کرد که هرگز تصور نمی‌کرد طغیان بی‌سابقه‌اش علیه مدیرعامل وقت نارنجی‌پوشان در نهایت با دوری یک سال و اندی‌اش همراه باشد. در حالیکه حتی بیشتر خبرنگاران برای انتشار اخبار مربوط به این نشست خبری تردید بزرگی داشتند، شهریار اما بی‌توجه به سرنوشت صحبت‌هایش، سوار بر بنز خود محل را با جمله طلایی‌اش ترک کرد: "با این اخراج دوباره متولد شدم. جلوی کارخانه شما تحصن مردم بوده است نه جلوی خانه و محل کار من! سرم را زیر بیرق هیچکس خم نمی‌کنم. نه چپی و نه راستی. مگر از این آدم‌ها می‌ترسم که بخواهم فکر آرامشم را بکنم؟ اگر به بنده خدا وصل است، من به آن بالایی (خدا) وصلم.

با این حال در روزهایی که همه در انتظار شروع دوباره فوتبال بعد از ماجرای شیوع کرونا هستند، شاید انتظار برای بازگشت و پایان دوری علی دایی از فوتبال یکی دیگر از چالش‌های ذهنی هواداران فوتبالی در ایران محسوب شود. اینکه چه زمانی دوران محرومیت علی دایی از فوتبال به پایان می‌رسد و آیا او در بازگشت با چه چالش‌هایی مواجه خواهد شد و کدام نیمکت به او تعارف زده می‌شود؟

اتحادیه اروپا مانع سفر بیرانوند



دروازه بان تیم فوتبال پرسپولیس درحالی که برای سفر به بلژیک بلیت داشت نتوانست به این سفر برود. علیرضا بیرانوند که در جمع خبرنگاران اعلام کرده بود بلیت به مقصد بلژیک دارد نتوانست به این سفر برود. البته او در فرودگاه حاضر شد اما به دلیل قوانین اتحادیه اروپا در ایام کرونایی و نداشتن مجوز از سوی این اتحادیه و مشکل خروج از کشور نتوانست این پرواز را انجام دهد.

تهدید به برنگشتن

بیرانوند چند صباحی است که از مسئولان فعلی باشگاه ناراحت است و این ناراحتی را در مصاحبه‌هایش هم پنهان نکرده و به خبرنگاران نیز گفته که رسول‌پناه دلیل ناراحتی‌اش را می‌داند. این ناراحتی باعث شده که موضوع حضور این بازیکن در بلژیک برای پشت سرگذاشتن تست پزشکی طبق قراردادی که با آنتورپ به امضا رسید، تحت‌الشعاع برخی از گمانه‌زنی‌ها و شایعات ریز و درشت از جمله ناراحتی شدید او قرار بگیرد که البته در این بین اظهارات دوپهلوی سنگربان سرخ‌ها هم به این حاشیه‌ها دامن زده است. .

دلیل ناراحتی

اینکه چه موضوعی باعث شده که بیرانوند تا این حد ناراحت باشد ظاهراً به همان متمم مربوط می‌شود که در زمان محمدحسن انصاری‌فرد به قرارداد بیرانوند اضافه شده است.

نزدیکان باشگاه خبر داده‌اند که این بند که هنوز به قرارداد بیرانوند اضافه نشده و در برگه‌ای جداگانه به امضای مدیرعامل وقت باشگاه و شماره یک سرخ‌ها رسیده ، سبب شده که سرپرست فعلی باشگاه این برگه را رسمی قلمداد نکند و به این ترتیب یک میلیارد و نیم بیرانوند روی هوا باشد.

یک فرد مطلع در باشگاه در این خصوص به خبرنگار "فرهیختگان" گفت: "این درست نیست که هر بازیکنی یک برگه کاغذ دستش بگیرد و به باشگاه بیاید و یک میلیارد پول اضافی بخواهد. این‌گونه سنگ روی سنگ باشگاه بند نمی‌شود و جمع‌وجور کردن این همه بازیکن سخت می‌شود. اینکه چرا انصاری‌فرد قبول کرد که این بند به قرارداد بیرانوند اضافه شود را نمی‌دانم اما در کل اتفاق خوبی نیفتاده و امیدواریم این موضوع حل شده و به پرسپولیسی که در کورس قهرمانی قرار دارد، لطمه نزند."

پیروانی واسطه بیرانوند

ظاهرا برای اینکه از تنش بین باشگاه و علیرضا بیرانوند جلوگیری شود، یک بار دیگر افشین پیروانی برای آشتی پیش‌قدم شد .در این خصوص شنیدیم که حتی بلیت رفت و برگشت بیرانوند توسط سرپرست سرخ‌ها هماهنگ شده و او به بیرانوند این اطمینان را داده که در این مدت مشکل مالی او را با باشگاه حل می کند تا او بدون هیچ‌مشکلی تا پایان فصل پرسپولیس را همراهی کند.البته از گوشه و کنار شنیده می‌شود که رسول‌پناه حاضر نیست تحت هیچ شرایطی این مبلغ را به قرارداد بیرانوند اضافه کند و حتی در گفت‌وگو با سرمربی تیم این موضوع را یادآور شده که اگر این ممانعت از اضافه شدن بند جدید به قرارداد باعث شود که او به ایران برنگردد، او حاضر نیست که این پول را به بیرانوند بدهد و بر این باور است که چند بازی باقی‌مانده ارزش ندارد که او بخواهد زیربار اضافه شدن این مبلغ به قرارداد گلر ملی‌پوش برود!

حواشی عجیب حضور چند زن در زورخانه



، صبح روز جمعه ۲۳ خرداد تعدادی از بانوان ورزشکار در رشته ورزش‌های زورخانه‌ای به همراه دختر بچه‌ای ۸ ساله به زورخانه ولیعصر (عج) در شهر قدس تهران رفتند و در حالی که ورزشکاران مرد در این زورخانه حضور نداشتند، برای لحظاتی با پوشش کامل به میان گود رفتند و اقدام به گرفتن عکس و فیلم از کباده کشی یکی از این بانوان کردند.

پس از ورود این بانوان ورزشکار به زورخانه که با اجازه زورخانه‌دار انجام شد، مرشد زورخانه نیز برای احترام به ورود بانوان، مشغول به نواختن ضرب زورخانه شد تا یکی از بانوان ورزشکار در میان گود زورخانه برای لحظاتی کوتاه کباده‌کشی کند اما چند ساعت پس از انتشار فیلم کباده کشی بانوی ورزشکار که با پوشش مانتو و با حجاب کامل صورت گرفت، مسئولان هیات ورزش‌های زورخانه‌ای استان تهران و هیات شهر قدس بلافاصله با "ولی کارگر" کلیددار زورخانه ولیعصر (عج) تماس گرفته و ضمن احضار وی به هیات شهر قدس، او را به دلیل اجازه دادن به زنان برای ورود به زورخانه از سمت دبیری هیات ورزش‌های زورخانه‌ای شهر قدس برکنار کردند.هم‌چنین مرشد کیانی نیز که سال‌هاست مشغول مرشدی در زورخانه ولیعصر است، به دلیل نواختن ضرب زورخانه برای کباده کشی یکی از بانوان ورزشکار از مرشدی این زورخانه کنار گذاشته شد.

کارگر زورخانه‌دار زورخانه ولیعصر(عج) در باره این خبر، اظهار کرد: ۲۰ سال جوانی‌ام را در زورخانه گذاشتم و به همراه خانواده‌ام در زورخانه ولیعصر زندگی می کنیم و کلیددار این زورخانه هستم. روز جمعه دو تن از بانوان ورزشکار به

همـراه همسرانشـان در حالیکـه مـردان نیز در زورخانه حضور نداشـتند و همسر و دختر من نیز در زورخانه بودند، از ما خواستند که برای دقایقی وارد زورخانه شـوند. از آنجـا که این افراد در این رشته شناخته شده هسـتند و هیچ منع قانونی نیز مبنـی بر جلوگیری از ورود زنان به زورخانه وجود ندارد، به آن‌ها اجازه ورود دادم.

این پیشکسـوت ورزش‌های زورخانه‌ای در پایان گفت: چند سـال برای حل مشـکل برق زورخانه ولیعصر سراغ هر مسئولی رفتیم کاری انجام نشد و فایـده‌ای نداشـت، اما فقط چند سـاعت بعد از حضور بانوان، خیلی از مسـئولان تماس گرفتند و این موضوع را پیگیری کردند.

درست مثل ویلموتس؟!



هفته گذشـته کلیپی در میـان علاقه‌منـدان به ورزش دسـت به دست می‌شـد که گزارشی بود تلویزیونـی از شـبکه ورزشـی مازندران. در ایـن کلیـپ سـروش احمـدی تکوانـدو کار صاحب نام کشـورمان کـه ۱۴ مدال و از جمله نقـره جهانی کاراته را در کارنامه دارد مشـغول مسافر کشی دیده می‌شد او در این ویدئو می گوید:

ما یک خانواده ۵ نفره ایم. پدر در سـر کار دستش را از دسـت داد و خرج خانـوده حال بر دوش من اسـت. کار کـردن برای من عار نیسـت ولی من که ورزش قهرمانی انجـام می‌دهم نیاز به تمرین مناسب و استراحت کافی دارم و این با ۱۲ ساعت مسافر کشـی چندان همخوانی نـدارد. خیلی جاها بـرای کار رفتـم اما گفتنـد قهرمان مثـل تو در مازندران زیاد داریـم و لذا نمی‌توانیم به همه کار بدهیم. اما نمی‌دانند که من تنها ملی پوش تکواندو در مازندران هسـتم که مدال جهانی دارد... با این همـه او می گوید که هدفـش را فراموش نکرده و روزی دو تا سـه ساعت تمرین می کنم و مهمترین هدفم گرفتن مدال در المپیک است...

قابـل توجه آقای صالحـی امیـری و بویژه وزیر ورزش کـه تمام همتش را به خرج می‌دهد تا پول مفت آدم مرد رندی مثل ویلموتس توسـط شستا پرداخت شود! اما در این موارد...

وقتی قرار نیست از جیب خود بدهند!

رئیس سـابق فدراسـیون فوتبال ایران که ظاهراً پس از چند ماه اسـتراحت در اروپا و گذشت چند ماه از ماجرای تلخ قرارداد ترکمانچای فدراسیون با مربی مرد رند بلژیکی آن هم با این قیمت گزاف و سرد شدن ماجرا، حسابی روحیه و جسارت پیدا کرده حالا حتی حاضر نیست به خاطر افتضاح بار آمده سـر به زیر انـدازد و اندکی از مردم نجیبی که این روزهـا روزی ده دلار هم در آمد ندارند و حالا شـاهد تلف شدن میلیون‌ها دلار و باج دادن بـه یک مربی درجه ۲ هسـتند که تمـام ایران و ایرانی و تیم ملی را به سـخره گرفت، عذرخواهی کند. علت آن شاید بی‌در و پیکر بودن فدراسیونی باشد که سالهاست ملک طلق عده‌ای خاص شده و در سـکوت نهادهای نظارتی هر کاری خواسته اسـت کـرده و البته از کمک دسـتگاه دولتی هم برخوردار شـده که از پول کارگران و شسـتا چند میلیارد بردارد و خاصـه خرجی کند. علت دیگر بروز چنین پدیده‌هایی آن است که در این کشور هزینه‌های بی کفایتی یا غفلت یا سوءمدیریت و یا حتی فسـاد احتمالی مدیران را از کیسه خودشان برنمی‌دارند و از کیسه بیت المال مردم می‌پردازند کـه اگر قرار بود آنها مثل همـه جای دنیا هزینه خرابکاری‌هایشـان را از جیب خودشـان بدهند این همه جسـور نمی‌شـدند. قصه تنها محدود به فدراسیون فوتبال ما نیست و فرجام تلخ بسیاری از باشگاههای دولتی ما هم هست.

بدترین خداحافظی از پرسپولیس



یکی از مشکلات فوتبال ما مثل سایر حوزه های مدیریتـی خـوش اسـتقبالی و بدبدرقـه کردن است.به خصوص در فوتبال و در برخورد بـا بازیکنـان و مربیان خارجی گاهـی تنها به خاطـر برخوردهـای غیراخلاقـی و غیرحرفه ای و ناشـی از بی تدبیری به جای بازکردن یک گره کلافـی از مشـکلات می‌آفرینیم . با این توضیح بدنیسـت خلاصه ای از گزارش سایت مشـرق رادر رابطه با صحبتهای دروازبان اسبق برزیلـی پرسـپولیس، گلـه هایـش از تیـم و شکایتش بخوانید ...

"یادتان می‌آید چطـور با من خداحافظی کردند؟ یادتان می‌آید با چه شـرایطی، باشگاه پرسپولیس عذر مرا خواسـت و چه مسـائلی بعد از رفتن من مطرح شـد؟ من دلم می‌خواست بمانم و فصل را بـا تیم تمام کنـم، اما در خروجی را به من نشـان دادند."... این چند خط را از میان حرف‌های نیلسون کـوره‌آ دروازه‌بان برزیلی و پیشـین پرسـپولیس خواندید. گلری که در ایران با لقب "عقاب سـیاه" تشویق می‌شـد، اما در زمان جدایی‌اش به دستور حمید درخشـان در فصل چهاردهم، انواع و اقسام اتهامات را علیه خودش شـنید. حرف‌های زیادی پشت سرش زدند و در نهایت پولش را هم ندادند.

حالا نیلسـون بـرای باشـگاه ضرب‌الاجل تعیین کـرده اگر تا روز چهارشـنبه به پول خود نرسـد، طبـق حکم فیفا، شـکایت او باعث کسـر امتیاز از باشگاه پرسپولیس یا شاید بسته شدن پنجره نقل و انتقالاتی سرخپوشان می‌شود.

او در ایـن مورد، بـه پیام خبرنگار مـا در یکی از رسانه‌های اجتماعی پاسخ داد و نوشت:

می‌توانسـتم از کسـانی که ایـن حرفهـا را بیان می کردند شـکایت کنـم، اما صبر کـردم، چون می‌دانسـتم دیگر قرار نیسـت به ایـران بیایم. از طرف دیگر، نمی‌خواستم با گفتن یکسری از حقایق، هواداران تصور کنند قصد دارم تیم را به حاشـیه ببرم، چون همه می‌دانسـتند من علاقه خاصی به پرسپولیس داشتم."

او ادامه داد: "اگر آن فصل در پرسپولیس می‌ماندم، شـاید آن همه اتفاق رخ نمـی‌داد، اما اجازه کار به من ندادند. دلیلش هر چه بود، برایم اهمیتی ندارد، چـون حالا دیگـر حدود ۵ یا ۶ سـال از آن تاریخ می گذرد و من حتی دیگر فوتبال هم بازی نمی کنم. با این حال امیدوارم آن‌هایی که پشـت سـرم آن حرف‌ها را زدند، امروز پشیمان باشند."

از نیلسون در مورد ماجرای طلبش از پرسپولیس هم پرسـیدیم که این‌طور پاسخ داد: "بله من از ۵ یا ۶ سـال قبل تا به حال از پرسپولیس طلب دارم و باشـگاه باید پولم را بدهد. من در شـرایط فعلی فقط می‌خواهم با پرسـپولیس تسویه حساب کنم. چیزی بیشـتر از حقم هم نمی‌خواهم. می‌توانستم از پرسـپولیس به فیفا شـکایت سـخت‌تری کنم و غرامت بیشـتری بگیرم، اما دنبال این مسـائل نیسـتم. از این به بعد هم با باشـگاه پرسـپولیس هیـچ مذاکره‌ای نمی کنم. از فیفـا حکم گرفته‌ام و پرسپولیس باید پولم را در همین هفته بدهد و گرنه ممکن اسـت با یک مشکل بزرگ مواجه شود. من البته اصلاً نمی‌خواهم این‌طور شـود و پرسـپولیس مشکلی داشته باشد، اما شما بگویید بعد از این همه سـال، چرا و به چه دلیل باید به باشگاه پرسپولیس تخفیف بدهم؟ من دیگر این کار را نمی کنم، چون راضی شدم با هر شرایطی به باشگاه تخفیف بدهم و حالا دیگر زمانی برای این کار نمی‌بینم."

دروازه‌بان پیشین پرسـپولیس در خصوص اینکه آیـا هنوز پیگیر اخبار تیم‌های ایرانی اسـت یا نه؟ افزود: "بله اخبار پرسپولیس و همه تیم‌های ایرانی را دنبال می کنم، چون خودم را عاشق مردم ایران می‌دانم. در زمانی که برای پرسـپولیس در تهران بازی می کردم، چیـزی جز خوبی از مردم ندیدم. آن‌ها همیشه به من لطف داشتند.

هر آنکه خردمندتر، دهر بیشتر به او حمله می کند
• فردوسی

پیام‌های مهربانی

علی ملکی

نوشتن نام فامیلی الزامی است

آن دسته از خوانندگانی که مایل هستند پیام‌های تبریک، تولد، تشکر و قدردانی‌شان در این صفحه چاپ شود لطفاً از ساعت ۹ صبح الی ۱۶ (شنبه تا چهارشنبه) با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۳۵۸ تماس بگیرند یا به شماره ۲۲۲۷۱۸۱۳ نمابر ارسال دارند. همچنین می‌توانند متن را به شماره ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹ تلگرام کنند و یا به نشانی مجله (بخش پیام‌های مهربانی) حداقل یک هفته قبل از رسیدن موعد آن ارسال کنند.

✻ *ابوالفضل عزیزم،* پسـر گلم، تمام جانم،نفسـم، امیـد زندگی‌ام، تولدت مبارک

مامان زهرا-تهران

✻ *اعظم جان،* بانوی گل، شـاهکار زیبای خلقت، مخلوق دلبری خداوند، شادی تو شـادی دنیاست، روزت، ماهت، سـالت و تمام لحظه‌های عمرت از هم اکنون مبارک

همسرت، حسن علی برزن و فرزندانت احسان و فاطمه-آبادان

✻ *محسن جان،* بهترین همسر و بابای دنیا، سالروز تولدت مبارک. امید که سایه پرمهرت سالیان سال بر سرمان باشد، دوستت داریم

همسرت میترا و فرزندانت یکتا، یارا-تهران

✻ *یکتا و یارای مهربون،* عزیزای دل مامان میترا و بابا محسن و نازنین دخترای گل، روزتون مبارک، الهی که همیشه سالم و شاد باشید. دوستتون داریم

مامان میترا و بابا محسن-تهران

✻ *دوست عزیزم، سارا جان،* نهال عمر توای دوسـت همیشـه رعنا باد/بهار حسـن تو بی‌آفت از خزان باد/همواره شـمع وجود تو روشـنایی بخش/همیشه روشنیت گرم و محفل آرا باد/ سالروز تولدت مبارک

دوستت شیرین ماهری-کرج

✻ *پسر خوبمان، محسن جان،* الهی جاده زندگیت هموار، آسمان چشمانت صاف و دریای دلت همیشه آرام و زلال باشد و همیشه سلامت باشی، تولدت مبارک

مادرت، سمیه و پدرت سالار-تهران

✻ *مادر گلمان، مهریه جان،* آفتابی طلوع می کند و با طلوع آن جهان رنگ تازه‌ای به خود می گیرد، تولدت مبارک باشد

پسرت، امیر علی و دخترت، مونس مومنی-اراک

✻ *همسر گلم، محمد مهدی جان،* همیشـه به قداست چشمهای تو ایمان دارم، چه کسـی چشمهای تو را رنگ کرده است، چه وقت دیگر گیتی تواند چون تویی خلق کند؟فرشـته‌ای فقط در قالب یک انسان، فقط ساده می توانم بگویم تولدت مبارک

همسرت انسیه صبوری-قزوین

✻ *دوست گلم، سعید جان،* زندگیت را با لبخندهایت نگاه کن نه با اشـکهایت، سـالهای عمرت را با دوسـتانت بشمار نه با تعداد شـمع‌های روی کیک تولدت، تولدت مبارک دوست خوبم

پیام داوودی- آذربایجان

✻ *مادر خوبم، شیما جان،* من در قلبم جایگاه ویژه‌ای برایت دارم و هر روز که در کنار هم می گذرانیم مهرم به تو بیشتر می‌شود. تولدت مبارک عشقم

فرزندت، ارشیا کرباسی-انزلی

✻ *همسر مهربانم،* از روزی که صدایت در وجودم طنین انداز شد،شتاب تپیدن قلبـم رو بـه فزونی یافت.امروز ثانیه‌ها نام تو را فریاد می‌زنند و من در اوج عشـق خود را در پستوی زمان، تنها حس نمی کنم ، تولدت مبارک

همسرت سید علی حسینی -ازنا

✻ *همسر نازنینم، مرضیه جان،* تمام دقایق مانـده از عمرم به همراه زیباترین بوسه‌های عاشقانه هدیه‌ای برای روز تولد توست، لمس بودنت مبارک

ماهان حسین زاده-رشت

✻ *فرزند گلمان، محمد جان،* به دنیا آمدی عشـقم وجودم از تو پر بار شد/به دنیا آمدی هر دم چشـمم از یادت نم دار شـد/به دنیا آمدی دنیام فقط با فکر تو زیبا شد. سالروز بودنت مبارک

مادرت، پدرت هاشم-سمنان

✻ *همکار گلم، محدثه نوری،* تولدتان را صمیمانه تبریـک گفته و از ایزد منان برایتان شادی سلامتی و سربلندی آرزو دارم .مایه خوشبختی و سعادت برای من است که یکسال در کنار شما بوده ام. برخاستن از عدم و درآمدن بر سیرت انسانی، باشکوهترین پدیده هستی است. این باشکوه ترین، بر شما مبارک باد

همکارت، فاطمه شکوهی-خرم آباد

✻ *آقا جعفر، همسر مهربانم،* ماه خرداد در لحظه لحظه‌های زندگیم شیرین ترین خاطره‌هـا را دارد اول خرداد روز ازدواجمان و دومی ۲۹ خرداد، سـالروز تولدت مبارک. دوستت دارم

همسرت ریحانه حمیدی-قائمشهر

✻ *برادر عزیزم، آقا داوود،* بهترین خبری که در سـال ۹۹ تا این لحظه شنیدم خبر تولد فرزندتان بود. بیست و هفت خرداد روز تولد نورسیده تان هنگام کوچولو مبارک

خواهرت، پرستو کیایی-سنندج

✻ *خواهر زاده عزیزم، سجاد جان،* سالروز تولدت را با تقدیم ۲۲ شاخه گل به شما تبریک می گویم و تاابد آرزوی سلامتی‌ات را از خدای بزرگ خواهانم

سیده طاهره دریاباری-فیروزکوه

✻ *همسر عزیزم، اکبر مددی،* اول تیر بیست و نهمین سالروز تولدت و پنجم تیر سالروز ازدواجمان را به شما تبریک می گویم دوستت دارم خیلی زیاد

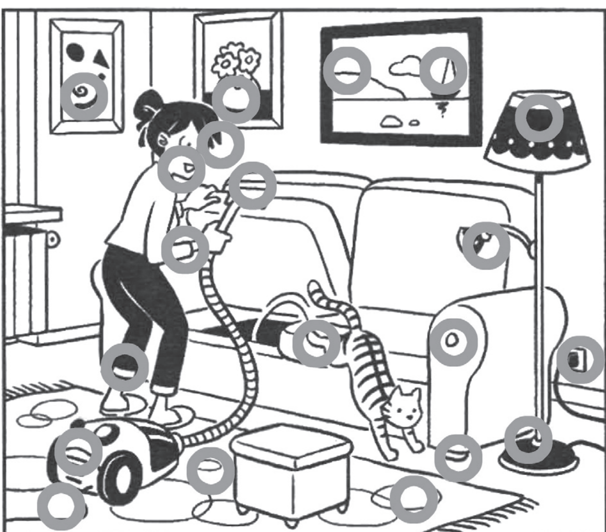
همسرت، نرگس چمنی-قم

پاسخ های با هوش خود کلنجار بروید



پاسخ ٤ جزء حذف شده در تصویر تفریح با خانواده:

پاسخ شبیه اما بی شباهت: ۱- پرچین سمت راست و بخیه روی صورت مرد، ۲- دهان مرد و سنگ سمت راست، ۳- سگک کفش راست مرد و پنجره پایینی سمت راست زندان، ۴- مثلث روی کوه سمت چپ و مثلث روی برجک، ۵- دم پرنده و برگهای وسطی درخت، ۶- چین روی بالاپوش مرد و عدد ۳ روی پیراهن زندانی، ۷- شکل پرنده سمت چپ در دور دست و چین روی پاچه سمت راست شلوار زندانی.



پاسخ بیست اختلاف در تصویر نظافت خانه:

از: دکتر نوید خداداوست

فروردین



جزو اشخاصی هستید که همیشه دوست دارید گامی جدید به سوی آینده خود برداشته و به روابط موجود در زندگیتان فکر کنید، اما همیشه هم موانعی پیش رویتان بوده که خوشبختانه با قاطعیت می‌توانید بگویید خیلی از آنها را از میان برداشته اید، پس حالا از خودتان بپرسید چرا باید نگران آینده باشید، وقتی کاری که باعث رنجش دیگران می شود را انجام نداده‌اید و می‌توانید به خودتان ببالید!

اردیبهشت



قبول کنید که برخی از موقعیت‌ها در ابتدا خیلی بدتر از آن چیزی که در واقعیت هستند به نظر می‌رسند و همین حالا شما در شرایطی قرار دارید که قبلا فکرش را هم نمی‌کردید که تا این حد بتوانید کنترل اوضاع را در دست بگیرید. بنابراین قبول کنید که بهترین راه این است که به حرفهای بی‌پایه و اساس توجه نداشته باشید و فقط سعی کنید روی قضاوت‌های خودتان تامل بیشتری کنید.

خرداد



بیشتر اوقات آرزوهایی را در سر می‌پروانید و می‌خواهید با تلاش تان کاری را زمینه‌سازی کنید تا همه آرزوهایتان برآورده شود، اما هیچ دقت کرده‌اید که عمری داده‌اید تا آنی شوید که اکنون هستید و حالا باید از خود بپرسید ارزشش را داشت؟! پس با خودتان روراست باشید و نقطه عطف زندگیتان را دریابید و اجازه ندهید هر موضوعی روی ذهنتان اثری عمیق بگذارد!

تیر



به خوبی می‌دانید چطور باید از داشته‌هایتان استفاده کنید تا به آنچه می‌خواهید برسید، ولی این روزها از این داشته خود خوب کمک نمی‌گیرید و طوری عمل می کنید که گویی خودتان را در وضعیتی گیر افتاده می‌بینید و مقابله با آن را فراتر از حد توانتان. در حالی که می‌دانید نباید خود را درگیر بحثهایی کنید که محدوده شناخته شده‌ای ندارند. پس به گونه‌ای عمل کنید که قدرت فراموش کردن گذشته‌های تلخ را داشته باشید و حرفهایتان را با احساس همراه سازید!

مرداد



شما جزو افرادی هستید که نقشه‌ها و برنامه‌های کاملاً مشخصی را در زندگی اجرا می کردید و به اصطلاح می‌دانستید که چه می‌خواهید و چه خواهید کرد، ولی به جهت روبرو شدن با موضوعی که خیلی‌های دیگر را هم درگیر کرده ناخواسته مانند آنان عمل کردید و حالا برای دفاع از افکار تان دچار تناقض و تردید شده اید. درحالی که خوب می‌دانید در چه موضوعی مهارت دارید و در چه زمانی باید تامل کنید تا بعد پشیمان نشوید. پس با پلکهای باز عمل کنید.

شهریور



شما جزو افرادی هستید که نقشه‌ها و برنامه‌هایتان را از قبل می‌ریزید و فردی منظم هستید، ولی گاهی، وقتی با یک حرکت مخالف ایده‌هایتان روبرو می‌شوید تمام انگیزه تان را برای ادامه حرکت از دست می‌دهید و به گونه‌ای عمل می کنید که گویی هیچ برنامه‌ای نداشته و آنگاه است که به محض گذر زمان امکان دفاع از افکار و عملکردتان را هم ندارید پس سعی کنید خود واقعی تان را محافظت کرده و خیلی درگیر کلمات نباشید.

مهر

در شرایطی هستید که فقط تلاش می کنید روزهایتان بگذرد و خیلی سخت گیری در کمبودها و خطاهایتان اعمال نشود، درحالی که خوب می‌دانید تکلیفتان چیست و فهمیده‌اید که از زندگی چه می‌خواهید، اما گویی نقش کسی را بازی می کنید که خود واقعی شما نیست؟ پس اگر به دنبال رفع نواقص هستید بدانید که باید حرف بزنید، احساس مسئولیت بیشتر داشته باشید چون زمان درگذر است و نباید در قاب اشتباه‌ها بمانید!

آبان

فردی هستید که تلاش می کنید عمر رابطه‌هایتان را طولانی کنید و از بحث ودرگیری دور بمانید، اما وقتی به قول خودتان عصبانی می‌شوید، تمام معادلات ذهنی تان بر هم می‌خورد و آنگاه است که جمع کردن شرایط را حداقل برای کوتاه مدت بسیار سخت می‌بینید. بنابراین توصیه می‌کنم در موارد خاص اطرافیان را مجبور به پذیرش افکار و عقاید خودنکنید و در مرحله بعد مسیری را طی کنید که امکان بازگشت داشته باشد.

آذر

شما جزو اشخاصی هستید که دوست دارید همه بدانند چقدر باهوش هستید و می‌توانید برای اطرافیانتان سودمند باشید، ولی افکارتان این روزها آنقدر درگیر هستند که گاهی نمی‌توانید روی مسایل ساده هم متمرکز شوید و همین باعث می‌شود در عملکردتان ضعف را بروز دهید. پس امیدوارم افکار بیهوده را از خودتان دور سازید و با ذهنی باز روی مسایل مهم تمرکز کنید که خوب می‌دانید در چنین مواقعی چه کولاک خواهید کرد.

دی

خوشحال باشید، چون فشاری که این اواخر روی خود احساس می کردید درحال برطرف شدن است، اما این نباید به گونه‌ای باشد که فکر کنید دیگران باید انتظار کمتری از شما در ذهنشان داشته باشند تا به آرامش برسید، چون خوب می‌دانید که کنترل احساسات برایتان راحت‌تر شده و شما هم باید در حد و انتظار خودتان فعال و پرانرژی ظاهر شوید تا بتوانید موضوع‌های غیرقابل پیش‌بینی را مدیریت کنید!

بهمن

اوضاع به طور ناگهانی و بی‌آنکه انتظارش را داشته باشید تغییر کرد و تصمیماتی که تا دیروز خیلی راحت به نظر می‌آمدند حالا برایتان به سختی انجام شدنی هستند، اما شما با یاری گرفتن از سیستم راهنمایی درونی تان خیلی بهتر از چیزی که فکر می کردید و با یاری گرفتن از عقل و منطقتان شرایط را پیش برده و این یعنی با ذهنی باز تغییرات را پذیرا هستید.

اسفند

این روزها خیلی بهتر می‌توانید از توانایی فوق العاده خودتان درجذب کمک بگیرید و این نتیجه کارهایی است که این اواخر کرده‌اید و حالا می‌توانید نتایج مثبت آن را ببینید، اما اگر به دنبال شنیدن تحسین و تشویق هستید مسیر را اشتباه می‌روید، چون همین که دیگران حرفهای مثبتی در موردتان می‌زنند بسیار ارزشمند است و فقط کافیست شما میزان فشار و استرس‌تان را کم کنید!

سخن‌های پست، خردمندان را فراری می‌دهد
●نیچه

سهراب صفادار



یونان: این تصویر یک نقاشی یا نمایی از یک فیلم ترسناک نیست بلکه نمایی از منطقه اطراف دریاچه ویستونیدا در یونان را می‌بینید که تمام گیاهان و حتی درختان بلند کاج تماماً توسط تار عنکبوت پوشیده شده اند.
گرم شدن هوای منطقه و همچنین افزایش جمعیت حشرات باعث افزایش جمعیت عنکبوت‌ها شده است که منطقه‌ای به وسعت ۱ کیلومتر مربع را با تارهای خود سفیدپوش کرده اند.



بولیوی: نمایی بی‌نظیر و در عین حال ترسناک از زمین‌های خشک و وسیع در منطقه ارورو در کشور بولیوی را می‌بینید. تغییرات آب و هوا کم کم در تمام کشورها نمود بیشتری پیدا می کند. شاید جالب باشد بدانید زمین‌های خشکی که در تصویر می‌بینید سال گذشته یک دریاچه به نام پاپو بوده است.



آلمان: "دنیس راگوت" قهرمان اروپا در مسابقات فرمول یک اروپا را می‌بینید که خود را برای مسابقات جهانی پیش رو آماده می کند. البته این مسابقات فرمول یک روی آب و توسط هاورکرافت که روی آب حرکت می کنند انجام می‌شود. اما در کمال تعجب، مهارت بسیار بیشتری نسبت به رانندگی فرمول یک در پیست احتیاج دارند و البته علاقمندان فراوانی دارد.

ژاپن: ربات ۵P-HRP یک ربات فوق هوشمند است که در ابعاد یک انسان واقعی ساخته شده است، برای اولین بار در نمایشگاه جهانی ربات‌ها در توکیو به نمایش درآمد. برخلاف برخی ربات‌های هوشمند کنونی، هدف اصلی ساخت این ربات انجام برخی کارهای ساختمان‌سازی و سنگین است. قرار است چنین ربات‌هایی وظایفی همچون حمل بارهای سنگین، جابجایی الوار و پیچ کردن تخته‌ها به دیوار را انجام دهند.



ایرلند شمالی: امسال یکصدمین سالگرد پایان جنگ جهانی اول بود و به همین مناسبت نقاشی بزرگی از "ریچل فرگوسن" روی ماسه‌های ساحل ایرلند کشیده شد. او از پرستاران ارتش ایرلند بود که تلاش‌ها و فداکاری‌های او در جریان جنگ باعث شهرتش شد. او در سال ۱۹۱۸ از دنیا رفت اما نامش جاودان شد.



ویتنام: یکی از کارکنان باغ وحش شهر هانوی در ویتنام در حال غذا دادن به اسب آبی بزرگ این باغ وحش است. این باغ وحش سال‌هاست که میزبان بیش از ۸۰۰ حیوان از ۹۰ گونه مختلف است. از جمله آنها می‌توان به ۳ اسب آبی بزرگ اشاره کرد که در کمتر باغ وحشی دیده می‌شود. این باغ وحش از قدیمی‌ترین و معروف‌ترین باغ وحش‌هاست که در سال ۱۹۷۷ تاسیس شد. روند استخدام کارکنان جدید در این مرکز بسیار اصولی و سختگیرانه است.





به انتخاب: م. حسن‌بیگی

خواندنیهای تاریخی

*تواضع میرداماد و شیخ بهایی

عالمان بزرگوار **میرداماد و شیخ بهائی**، هر دو معاصر شاه‌عباس صفوی بودند. نقل است که روزی آن دو، همراه با شاه‌عباس، سوار بر اسب، قصد رفتن به‌جایی را داشتند. وقتی از شهر خارج شدند. میرداماد که قدری چاق و سنگین وزن بود. اسبش کند حرکت می کرد، در نتیجه، بین وی و شیخ بهائی فاصله افتاد. شاه‌عباس که فرصت را برای سعایت از آنان مناسب دید به میرداماد نزدیک شد و گفت: می‌بینی؟ شیخ بهائی جلو جلو می‌رود و به ما اعتنایی ندارد. معلوم می‌شود به‌خودش خیلی مغرور است.

میرداماد در جواب گفت:

این‌طور نیست اسبی که ایشان سوار شده، از این که عالمی مانند شیخ بهائی را حمل می کند، به‌وجد آمده و از خوشحالی نمی‌تواند یک جا بند شود. این است که تند گام بر می‌دارد.

شاه‌عباس، چیزی نگفت. خودش را به شیخ بهائی رساند و شانس خود را امتحان کرد و گفت:

– میرداماد خیلی کند حرکت می کند و مشخص است که دوست ندارد با هم باشیم، انگار خودش را بالاتر از ما می‌داند که از ما فاصله می گیرد.

شیخ بهائی در جواب گفت:

– چنین نیست، اسبی که میرداماد بر آن نشسته، تحمل سنگینی بار علمی وی را ندارد، این است که کند قدم برمی‌دارد.

*قبر کاوه آهنگر در کجاست؟

در یکی از روستاهای جنوب شهرستان فریدن در استان اصفهان، که "مشهد آهنگران" و "مشهد کاوه" نامیده می‌شود، آرامگاهی وجود دارد که مردم بومی منطقه از آن با عنوان "آرامگاه کاوه آهنگر" یاد می کنند و در کتاب جغرافیای نظامی ایران، تالیف رزم‌آرا نیز عنوان شده: گروهی از مردمان منطقه فریدن که در روستاهای مشهد کاوه، جمالو، اورگان و بردشاه زندگی می کنند، خود را فرزندان کاوه آهنگر می‌دانند.

این روستا، در مجاورت دهکده تفریحی و گردشگری "زاینده رود" قرار دارد و آرامگاه منسوب به کاوه، بر فراز یک تپه واقع شده. بنای ساختمان، نوساز است و به‌نظر می‌رسد مربوط به‌چند دهه اخیر باشد، اما اهالی بومی منطقه می گویند بنای فعلی بر روی آثار به‌جا مانده از یک ساختمان قدیمی مربوط به دوره ایلخانان مغول، تجدید بنا شده است. این بنا دارای گنبدی منحصر به‌فرد و یک هشتی ورودی است. در داخل ساختمان آرامگاه، شمایل‌های متعددی از ائمه شیعیان، زیارت‌نامه امامان معصوم و شعارهای اسلامی به‌چشم می‌خورد. در داخل فضای بنا ضریح چوبی بازسازی شده‌ای قرار دارد در خارج از ضریح، نزدیک در، نشانه‌یی به‌چشم می‌خورد که سرایدار ساختمان عنوان می کند، محل قبر کاوه است. یک سنگ قبر قدیمی نیز، منسوب به کاوه در زمان بازدید نگارنده از بنا، در تاقچه‌یی قرار داشت که روی آن عباراتی ناخوانا به‌خط فارسی دیده می‌شود. در داخل ضریح نیز سه قبر وجود دارد که قبر میانی بلندتر و بزرگ‌تر از دو قبر دیگر است و ساکنان بومی محل، آن‌را محل دفن کارن (قارن) پسر کاوه می‌دانند که در شاهنامه نیز از او به‌نام "کارن کاوگان" یاد شده است. ساکنان منطقه یکی دیگر از قبرها را متعلق به‌دختر کاوه می‌دانند، اما از نوشته‌های نه‌چندان قدیمی روی سنگ چنین برمی‌آید که قبر دختر یکی از افراد سرشناس محلی است.

نکته جالب این‌که تمام اهالی منطقه، از پیر تا جوان، کاوه را می‌شناسند و روایات مربوط به او را با جزییات کامل، مطابق با روایات فردوسی، می‌دانند و به‌درستی بازگو می کنند. حتی مهاجران ترک‌زبان که از دوره صفوی به‌این منطقه آمده و در آن ساکن شده‌اند، چنان وابستگی به کاوه دارند که معتقدند کاوه ترک بوده و ناگفته نباید گذاشت این بنا در سال ۱۳۹۶ با اعتباری بالغ بر ۳۰۰ میلیون ریال توسط میراث فرهنگی مرمت شده و در فهرست آثار ملی قرار دارد





*چهره خوشنامی از یک خاندان



در اغلب منابع تاریخی، به‌خصوص آنچه در دوره پهلوی اول و دوم نگارش یافته، دوره قاجاریه به‌عنوان عصر افول ایران مورد اشاره قرار گرفته و پادشاهان آن بی‌لیاقت و خائن به‌کشور معرفی شده‌اند و این در حالی است که دوره قاجاریه اگرچه کسانی به‌کشور خیانت کرده‌اند، اما افراد خوشنامی هم بوده‌اند که نباید به‌آتش بدنام‌ها بسوزند.

یکی از شخصیت‌های خوشنام دوره قجرها، محمدمیرزا سیف‌الدوله پسر فتحعلی‌شاه از بطن طاووس‌خانم تاج‌الدوله است که اگرچه خود از دودمان قاجار بود، همواره از بی‌عدالتی دستگاه سلطنت و دولت شکایت داشت. نقل است که او وقتی در جریان فقر مردم ملایر قرار گرفت، بسیاری از اموال خود را وقف رفاه حال مردم آن شهرستان کرد. به‌روایت محققان منصف، وی هنگامی که از کرمانشاه قصد سفر به‌تهران را داشت، ناچار شد یک روز در ملایر بماند و در همان یک روز، متوجه شد مردم شهر از نظر بهداشت عمومی، موقعیت مناسبی ندارند و اغلب ساکنانش به‌بیماری‌های حاد مبتلا و با فقر شدید مواجه هستند. وی در جریان آن سفر، تصمیم گرفت قدمی در راه رفاه مردم بردارد از این‌رو، پس از رسیدن به‌تهران خواستار خرید قسمتی از املاک دولتی در شهر ملایر شد و تقاضایش نیز مورد موافقت دولت وقت قرار گرفت. وی پس از تملک قانونی زمین‌ها، اقدام به‌تنظیم وصیتنامه کرده، کل آن زمین‌ها را وقف رفاه مردم کرد. علاوه بر این، یک بیمارستان و مدرسه در آن شهر ساخت. پارک ملی ملایر، مشهور به‌پارک سیفیه یکی از مکان‌هایی است که او به‌سبک بسیار عالی برای تفریح مردم احداث کرده. همچنین، در شهر ملایر چند مرکز آموزشی، درمانی، بهداشتی، کتابخانه و مراکز عام‌المنفعه دیگر نیز وجود دارد که با عواید حاصل از موقوفات سیف‌الدوله ساخته شده است.

سیف‌الدوله،ضمن وصیتنامه‌اش قید کرده بود پس از مرگ، وی را در تپه مناجات، یعنی همان جایی که نیت خرید و وقف املاک خالصه را کرده بود، دفن کنند و سرانجام نیز در ملایر دعوت حق را لبیک گفت و در تپه مناجات به خاک سپرده شد.

باارزش‌ترین نشان ملی شجاع بودن است

●ازت کورا

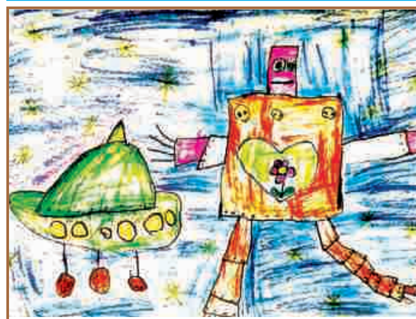
نقاشیهای شما


آدرین آراد ۸ساله از سبزوار


ترنم مالمیری ۵ ساله - گچساران


آراد حامدی - گچساران


محمد مهدی قنبری ۹ ساله - گچساران


پرهام محمدی ۶ساله از شهرضا


زینب محمدی ۸ساله از تهران


طاها محمود زاده ۷ساله -اندیشه


نجات علی پناهی ۶ ساله - گچساران

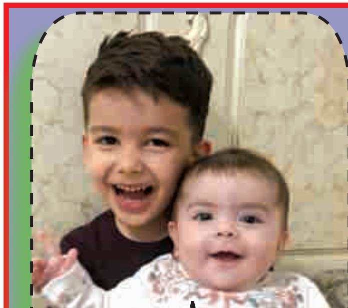

نرجس فرخ پور ۹ساله ازبشرویه


آیدا عیدانی


رها میرنژاد


مها حاجیان


آراد زیدانی


سید محمدامین و سید حلما سید شکری

تسهیلات راحت !!

با سامانه هوشمند فرا بانک ملت

شما می‌توانید با مراجعه به سایت بانکداری اینترنتی بانک ملت و ورود به بخش تسهیلات فرابانک نسبت به انتخاب و ثبت درخواست تسهیلاتی که سامانه به شما پیشنهاد می‌دهد اقدام و صرفا با یکبار مراجعه به شعبه، آن را دریافت کنید.

تسهیلات نوع اول: بدون ضامن بدون وثیقه

اگر دارای رتبه اعتباری A بوده و چک برگشتی نیز نداشته باشید سامانه هوشمند فرابانک با لحاظ میزان درآمدتان تسهیلات بهان تا سقف ۳۰۰ میلیون ریال را بدون ضامن و وثیقه به شما پیشنهاد خواهد داد.

تسهیلات نوع دوم: بدون ضامن با وثیقه سپرده بلند مدت

اگر تمایل دارید برای دریافت تسهیلات از سپرده بلند مدت به عنوان وثیقه استفاده نمایید، سامانه هوشمند فرابانک ملت به شما پیشنهاد استفاده از تسهیلات تابش تا سقف یک میلیارد ریال و کارت اعتباری تا سقف ۵۰۰ میلیون ریال را با لحاظ نمودن میزان پرداخت اقساط، ارائه خواهد نمود.

منتظر تسهیلات جدید در سامانه هوشمند فرابانک ملت باشید.





www.bankmellat.ir

شهرستان: ۸۲۴۸۸-۰۲۱

مرکز ارتباط ملت: ۱۵۵۶



نگرشی متفاوت از تجربه و تکنولوژی روز با آموزش و پرورش پویا آینده را می‌سازیم

پیش دبستان و دبستان فواد

۴۹ سال سابقه آموزشی در
مدارس غیردولتی قبل و بعد از انقلاب

کلاس های هوشمند، مجهز به کلیه امکانات
با آموزگارانی صبور و مهربان و باتجربه

کلاس های استاندارد از نظر نور و وسعت
با تعداد حداکثر بین ۱۰ تا ۱۵ نفر در هر پایه

دارای کتابخانه مرکزی و کتابخانه های کلاسی
فعالیت در زمینه های آموزشی، فرهنگی، ورزشی

کلاس های خطاطی، نقاشی، رباتیک و چرتکه
شطرنج، فوتسال، هندبال

شخصیت فرزندانمان
در سن دبستان ساخته می‌شود

سرویس‌های منظم
و ناهار دلپذیر

خیابان طالقانی، اول بهار شمالی، کوچه یزدان‌نیاز، پلاک۲۵
۷۷۶۰۱۳۰۲ - ۷۷۵۰۱۳۷۱
۷۷۶۴۱۰۱۷ - ۷۷۵۱۱۷۰۴
www.foadschool.ir